

شماره ۳۵۸۰
چهارشنبه ۲۴ مهر ۱۳۹۲
بها ۱۵۰۰ تومان

عید تسلیم و رضا، عید اضحیٰ مبارک باد

چرا مدال آور المپیک سیگار فروشی می کند؟

روند انتخابات ریاست جمهوری آذربایجان

خطر در اعماق اقیانوس آبی

۸ گام اساسی برای بالا بردن اعتماد به نفس دختران

دانیال داوری: نه پرسپولیسی هستم نه استقلالی

جشنواره پاییزه ماکسیم

فقط تا دوشنبه ۲۰ آبان ماه

تا ۲۰٪ تخفیف ویژه



فروشگاه های انحصاری شرکت ماکسیم در تهران و شهرستان ها

1	[illegible]	14	[illegible]
2	[illegible]	15	[illegible]
3	[illegible]	16	[illegible]
4	[illegible]	17	[illegible]
5	[illegible]	18	[illegible]
6	[illegible]	19	[illegible]
7	[illegible]	20	[illegible]
8	[illegible]	21	[illegible]
9	[illegible]	22	[illegible]
10	[illegible]	23	[illegible]
11	[illegible]	24	[illegible]
12	[illegible]	25	[illegible]
13	[illegible]	26	[illegible]

از مدل های جدید پاییزه ماکسیم دیدن فرمایید

تلفن روابط عمومی: ۸۸۸۸۸۸۱۵

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۵۸۰ - چهارشنبه ۲۴ مهر ۱۳۹۲
۱۰ ذی‌الحجه ۱۴۳۴ ۲۲ اکتبر ۲۰۱۳

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.



عید سعید قربان

در دهم ماه ذیحجه حضرت ابراهیم (ع) به اجرای مأموریت الهی خویش یعنی قربانی کردن فرزندش اقدام کرد. حضرت ابراهیم چون در این آزمایش بزرگ ایمان سر بلند شد، خدای سبحان ایشان را از طریق یکی از فرشتگان مُقَرَّبِ درگاه خود از اجرای این کار منع کرد و در مقابل گوسفندی برای قربانی کردن فرستاد. این رویداد در تاریخ اسلام به عید قربان یا عید اضحی مشهور است و مسلمانان جهان هر سال در این روز مراسم قربانی کردن را در هنگام حج به جای می آورند و این روز را به نام عید قربان بزرگ می‌دارند.

ولادت حضرت امام علی النقی (ع)

در ۱۵ ذیحجه سال ۲۱۴ هجری قمری «حضرت امام علی النقی (ع)» دهمین پیشوای شیعیان جهان در مدینه منوره قدم به عرصه حیات نهادند. پدر ایشان امام نهم حضرت جواد (ع) و مادرشان بانوی فاضل بنام سَمانه بودند. کنیه آن حضرت ابوالحسن و القاب مبارکشان طیب، امین، هادی و مشهورترین آنها نقی است. امام علی النقی (ع) در پی رحلت پدر بزرگوارشان در هشت سالگی رسالت مهم امامت مسلمانان را بر عهده گرفتند. آن حضرت تا سال ۲۴۴ هجری قمری در مدینه به ارشاد و هدایت مردم همت گماشتند.

درگذشت ادیسون



در ۱۸ اکتبر سال ۱۹۳۱ میلادی **توماس الوا ادیسون** مخترع برق در ۸۴ سالگی درگذشت. او در فوریه سال ۱۸۴۷ میلادی در آمریکا متولد شد. ادیسون تحصیلات دانشگاهی نداشت و تنها از طریق پرسش و پاسخ و با آزمایشهای فراوان دانش و آگاهی خود را افزایش داد. او در ۱۰ سالگی آزمایشگاه شیمی دایر کرد و به طور گسترده به آزمایشهای مختلف شیمیایی پرداخت. نخستین اختراع ادیسون ثبت کننده رای و مهمترین اختراعش لامپ برق بود که در سال ۱۸۷۹ میلادی آن را به جهانیان عرضه داشت. گفتنی است که ادیسون بیش از یکهزار و سیصد اختراع را به نام خود ثبت کرده است.

درگذشت استاد مرتضی حنانه

در ۲۵ مهرماه سال ۱۳۶۸ هجری شمسی استاد مرتضی حنانه از بزرگترین موسیقی‌دانان ایران دار فانی را وداع گفت. وی آموزش موسیقی را از دوره متوسطه تحصیلات خود آغاز کرد و عاقبت از پایه گذاران **ارکستر سمفونیک** تهران شد. **حنانه** در جشنهای هزاره بوعلی سینا آثار خود را به نحوی زیبا اجرا کرد و شهرت بسیار یافت. از این رو از بورس تحصیلی موسسه موسیقی مذهبی واتیکان در رم بهره مند شد. استاد حنانه پس از بازگشت به ایران علاوه بر تدریس در هنرستان عالی موسیقی، به عضویت شورای عالی موسیقی رادیو درآمد و همزمان با آن ارکستر فارابی را بنیاد نهاد.

درگذشت لئون تولستوی



در ۲۰ اکتبر سال ۱۹۱۰ میلادی **لئون تولستوی** رمان نویس بزرگ روسی بدرود حیات گفت. **تولستوی** بعد از اتمام تحصیلات، چندی وارد خدمت نظام شد اما پس از مدت کوتاهی ارتش را رها کرد و به سیر و سیاحت پرداخت. تولستوی از بسیاری از کشورهای اروپایی دیدن کرد و پس از بازگشت به وطن در زادگاه خود مدرسه‌ای برای کودکان دایر کرد و خود به تربیت کودکان اهتمام ورزید. تولستوی معتقد بود که فقط محبت باید در میان مردم حکومت کند. از آثار ارزشمند تولستوی جنگ و صلح را می توان نام برد که شاهکار جاویدان اوست.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامیمان **آقایان جهانشیر، رضا و حمید ایمانی** در سوگ درگذشت دو تن از بستگان خویش جامه سیاه به تن کرده‌اند مصیبت وارده را تسلیت گفته، برای تازه درگذشتگان رحمت و مغفرت و برای همکارانمان صبر و شکیب مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

محبوب‌ترین کارها نزد خداوند «نماز» است ● امام علی (ع)

محمد امین جوادی

مصائب ازدواج کم و طلاق زیاد

در هفته گذشته سازمان ثبت‌احوال آماری را درباره سن ازدواج، تعداد ازدواج‌ها و طلاق‌های صورت گرفته و تحولاتی که در این بخش در فاصله سال‌های ۸۵ تا ۹۰ به وقوع پیوسته منتشر کرد که خلاصه‌ای از آن را در همین شماره در بخش مشاوره چاپ کرده‌ایم.

آنچه که می‌تواند زنگ‌های خطر را برای مسئولان به صدا درآورد تغییراتی است که در نظام اجتماعی کشور پدیدار شده که می‌تواند آسیب‌رساننده باشد. مثلا تعداد مردان و زنانی که تا سن ۵۰ سالگی هنوز مجرد مانده‌اند. هم در بخش زنان و هم در بخش مردان شاهد رشد نزدیک به ۵۰ درصد هستیم. گرچه هنوز تعداد این افراد به نسبت جمعیت کشور رقم قابل توجهی به حساب نمی‌آید (کمتر از ۱۰۰ هزار نفر) اما اگر این نرخ رشد استمرار پیدا کند می‌تواند مؤید این مطلب باشد که زنان و مردان مجرد هر سال از سال گذشته بیشتر می‌شوند و چنین امری در یک جامعه اخلاقی و اسلامی توجیه‌پذیر نیست. در این آمار همچنین شاهدیم که میانگین سن ازدواج خانم‌ها به بالای ۲۲ سال رسیده است. در مورد آقایان نزدیک به ۲۸ است. همه می‌دانیم که دختران از سن ۱۵ سالگی و پسران از سن ۱۸ سالگی نیاز کامل برای ازدواج دارند، یعنی کاملا به بلوغ رسیده‌اند و نیازهای عاطفی و جنسی شدیدی پیدا می‌کنند و تأخیر حدود ۱۰ ساله در ازدواج در جامعه‌ای که روابط آزاد دختر و پسر پسندیده نیست، موجب بروز چه مسائل و مشکلاتی می‌گردد. همچنین فهم این مطلب که حدود نیمی از طلاق‌های صورت گرفته در همان ۵ سال اول ازدواج اتفاق می‌افتد و یا اینکه دریابیم مثلا در استان تهران در مقابل هر ۱۰۰ ازدواج ۳۵ و در استان البرز حدود ۲۹ طلاق اتفاق می‌افتد باید تمامی مسئولان امر را به خود بیاورد تا به ریشه‌یابی مسئله بپردازند.

قاعدتاً دوری از ازدواج یا عدم رغبت جوانان به این سنت الهی می‌تواند بیانگر چند مسئله و نکته باشد. اول اینکه ممکن است روابط نامشروع را افزایش دهد که متأسفانه در حال حاضر نیز گرچه آمار درست و دقیقی وجود ندارد اما دامنگیر بسیاری از جوانان شده است و از آن بدتر این که برخی خانواده‌ها به خصوص در جوامع شهری به نوعی با این پدیده نامطلوب کنار آمده‌اند.

یا آنکه ممکن است موجب سرکوب تمایلات در فرد گردد یعنی جوان میل به ازدواج دارد، نیاز جنسی هم دارد، اما آن را در خود سرکوب می‌کند، همانطور که می‌دانید اسلام دین رهبانیت نیست و سرکوب نیازهای انسان مشکلات روحی و روانی فراوانی را به بار خواهد آورد، انزوا، افسردگی، فرار از محیط‌های اجتماعی و سرخوردگی از جمله آثار زیانبار چنین سرکوبی است که تبعات آسیب‌رسان خاص خود را خواهد داشت.

در این میان ممکن است گروهی نیز متأسفانه روی به خودارضائی بیاورند که همه ما با تبعات آن کمابیش آشناییم و آنها که روی به این عمل بیاورند پس از آن که زندگی مشترک تشکیل بدهند در ایجاد روابط سالم با همسرانشان به مشکلات و چالش‌های متعدد گرفتار می‌شوند... در این باره حرف و سخن فراوان است، اما همه می‌دانیم که هر کدام از این شیوه‌های جایگزین به جای ازدواج چه آثار و مضاری به دنبال خواهد داشت. در این میان آنقدر بحث شده که به تکرار افتاده‌ایم.

دولت‌ها در طول این سالها راهکارهای مختلفی طراحی کرده‌اند اما هیچ کدام موثر نبوده است. همه می‌دانیم که با افزایش وام ازدواج مثلا از یک میلیون تومان به دو میلیون تومان یا حتی ۵ میلیون تومان نمی‌توان مشکلی را حل کرد و باز همه می‌دانیم که حتی اگر والدین تمام هزینه‌های ازدواج فرزندانشان را قبول کنند چون این حمایت نمی‌تواند همه جانبه و مستمر باشد و چون جوانان به دلایل متعدد نمی‌توانند به استقلال اقتصادی برسند، عمر چنین ازدواج‌هایی چندان طولانی نخواهد بود. مشکل اصلی این است که ما از مهمترین معضل غفلت کرده‌ایم و آن مسئله اشتغال است.

حتی اگر وام ازدواج را افزایش دهیم و نیز حتی اگر دسترسی به این وام را بسیار ساده و راحت نیز بکنیم، حتی اگر دستورالعملی صادر کنیم که تمام سالن‌های عروسی هزینه‌های برگزاری مراسم را کاهش دهند، حتی اگر ازدواج آسان نیز مورد عمل قرار گیرد، تا زمانی که شرایط استقلال اقتصادی برای جوانان فراهم نگردد، یعنی تا زمانی که جوانان نتوانند به شغل مناسب دسترسی داشته باشند، راه به جایی نخواهیم برد. در طول این مدت برای اشتغال آنان چه کرده‌ایم؟ در طول سال‌های گذشته با وجود درآمدهای فراوان و فرصت‌های مناسبی که داشته‌ایم آنقدر به تولید و اشتغال ملی به خاطر فرصت دادن به واردات و واردات بی‌رویه لطمه زده‌ایم که آمار بیکاری را به مرزهای نگران کننده‌ای رسانده‌ایم. بسیاری از واحدهای تولیدی یا تعطیل شده یا نیروهای کار خود را تعدیل کرده‌اند، پیدا کردن یک شغل مناسب برای یک جوان به رویایی دست‌نیافتنی تبدیل شده است. جوان سرخورده از پیدا کردن شغل و درآمد حتی اگر خانواده تمام حمایت‌های لازم را از او به عمل بیاورد، امید چندانی به آینده و دوام زندگی نخواهد داشت.

در حال حاضر بسیاری از جوانان تحصیلکرده حتی با حقوق‌های کم که بر اساس آمارهای رسمی خط فقر، پایین‌تر از مرز خط فقر هم هست نیز نمی‌توانند کاری پیدا کنند. اگر هم کاری پیدا کنند درآمد آن تکاپوی نیمی از اجاره خانه آنها را هم نمی‌کند. در شهرهای بزرگ و به ویژه کلانشهرهایی مثل تهران می‌توانستیم به کمک شهرداری‌ها مسکن استیجاری مناسب برای زوج‌های جوان پیش‌بینی کنیم که چنین کاری نکرده‌ایم و همین‌ها خود سد بزرگی برای ازدواج به موقع جوانان شده است.

کوته سخن آنکه آمارها (اگر درست و دقیق باشند) حقایق عریانی را پیش روی ما می‌گذارند که می‌تواند ما را با خطرهایی که در کمین نشسته آشنا کنند. خطرهایی که بی‌توجهی به آنها فاجعه‌بار است. ■

نامه‌های بی‌واسطه

برتر از ده طواف

امام صادق(ع) فرمودند: هر که این خانه (کعبه) را طواف کند شش هزار حسنه برایش نوشته می‌شود و شش هزار سیّئه او محو می‌شود و شش هزار درجه بلند می‌شود و شش هزار حاجت او برآورده می‌شود و چون به نزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه رسد هشت در بهشت بر او گشوده می‌شود. راوی گوید: عرض کردم: فدای تو شوم این همه فضیلت برای طواف است؟ فرمود: آری خبر دهم تو را به بهتر از این. برآوردن حاجت مسلمانی افضل است از ده طواف.

منبع: معراج‌السعاد، ص ۳۶۴- ارسالی: مریم پارسا

به بهانه ۲۴ مهر، روز جهانی غذا

شما کشاورز هستید؟ تولید کننده مواد غذایی هستید؟ مصرف کننده غذا هستید؟ آشپزید؟ همین که به کیفیت غذاتان فکر می کنید، همین که هنگام خرید به رنگ بسته بندی ماده غذایی، اهمیت می‌دهید و یا میزان کالری، پروتئین، ویتامین و مواد معدنی غذایتان برایتان مهم است، یا اینکه مهم است نوع غذا در افزایش یا کاهش وزنتان، کافی است تا بدانید شما به سلامتی بدنتان اهمیت می‌دهید.

امروز، ما آگاه هستیم که پروتئین، قند، چربی، ویتامین و مواد معدنی جزو مواد حیاتی و ضروری برای بدنمان هست و همه آنها برای رشد بدنمان لازم و ضروری است، به طوری که بدون تمام این مواد غذایی حیرت انگیز انجام فعالیت‌های سوخت و ساز غیر ممکن است.

اولین بار سازمان ملل در سال ۱۹۴۵ (یک ماه پس از پایان جنگ دوم جهانی) پیشنهاد کرد شانزده اکتبر هر سال مطابق با ۲۴ مهر ماه به عنوان روز جهانی غذا به منظور توجه دادن جهانیان به مسئله مهم غذا انتخاب شود. ولی تصویب این روز به عنوان روز جهانی غذا، بیست و هفت سال بعد با شرکت اعضای سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد (Food and Agriculture Organization of the United Nations / FAO) تشکیل شد و از آن به بعد هر سال در سراسر جهان مراسم‌هایی به مناسب این روز برای توجه دادن به سایه سیاه فقر و گرسنگی و سلامت انسان انجام می‌شود.

مصطفی بیان- نیشابور
کارشناس علوم و صنایع غذایی

چرا سد سوم؟

چندی پیش به اتفاق آقایان فضلی (بخشدار) میرزاقاضی (رییس شورا) به محلی که برای بررسی و تحقیقات موضوع سد سوم بر روی رودخانه هراز در منطقه لاریجان بود رفتیم، گمان می کردم ساختن سد دیگری بر روی رودخانه شایعه باشد، اما از نزدیک دیدم که گویا واقعیت دارد. از قرار معلوم بر اساس کنکاش‌های به عمل آمده گویا سازمان آب منطقه

تهران در حال بررسی و ایجاد سد سومی در این منطقه است که از فرار آب سد لار جلوگیری و مجددا را به داخل سد پمپاژ کند، که منظور استفاده از آن برای آب شرب تهران است. لذا با توجه به دو سد قبلی لار که اولی احداث و دومی در حال احداث است ساخت سد سوم مشکلاتی را در منطقه و به خصوص در روستاهای حوزه شهرستان آمل و بخش لاریجان به دنبال خواهد داشت، از جمله آنها که مزارع پرورش ماهی در منطقه لاریجان دارند و نیز دیگر بهره‌بران از رودخانه هراز با مشکلاتی روبرو خواهند شد، از همین حال شایسته است که در این باره کار کارشناسی بهتری صورت گیرد

مجاوری، خبرنگار مجله در لاریجان

دخترم، مانند دانه‌های قهوه باش

مشکلات و سختی‌های زندگی فرصت‌هایی هستند که به ما داده می‌شود تا بتوانیم جوهر وجود خود را آشکار سازیم. داستان زن جوان و مادرش و مشکلات زندگی زن جوان یکی از این درسهاست که شنیدنی و آموختنی است... دختر آن روز به منزل مادرش برگشت. مادر هویج، تخم‌مرغ و دانه‌های قهوه را در آب جوشاند. دختر از مادر پرسید: مفهوم اینها چیست؟ مادر پاسخ داد: دخترم هر سه این مواد در شرایط سخت، یکسان بوده‌اند، اما در آب جوشان هر کدام واکنشهای متفاوتی نشان داده‌اند! هویج در ابتدا خیلی سخت و محکم به نظر می آمد اما در آب جوشان به راحتی نرم و ضعیف گشت! تخم مرغ در ابتدا شکننده و پوسته بیرونی آن از مایع درونی آن حفاظت می‌نمود ولی در آب جوش مایه درونی آن سفت و محکم شد! و اما دانه‌های قهوه که یکتا بودند در آب جوشان آب را تغییر دادند!...

دختر دوباره از مادر پرسید: وقتی شرایط بد و سختی پیش می آید توچگونه عمل می کنی؟ مادر جواب داد: من مثل دانه‌های قهوه هستم که آب داغ را تغییر داده که بوی خوش و طعم دلپذیری را آزاد کرد! دخترم! تو هم مثل دانه‌های قهوه باش، هر چه شرایط بدتر می‌شود تو بهتر می‌شوی و شرایط را به نفع خودت تغییر می‌دهی.

محدثه عرجی ـ بابلسر

درد نامه

اینجانب حسین ربیعه از خوانندگان قدیمی مجله و دبیر بازنشستهٔ آموزش و پرورش ناحیه یک شهرستان اهواز می‌باشم.

اولین مطلبی را که معمولاً مطالعه می‌نمایم یادداشت هفته است و این حسرت به دلم مانده که روزی نویسنده محترم با قلم گیرایش به اجحافی که در حق بازنشستگان کشوری (خصوصاً معلمین) گردیده، نقدی بنویسند.

بنده با سی و یک سال سابقهٔ دبیری در سال ۸۶ بازنشسته گردیده و اکنون مبلغ یک میلیون تومان حقوق دریافت می‌نمایم (با هفت سر عائله) با دختران و پسران تحصیلکرده و بیکار.

اما وقتی فیش حقوقی خودرا با کارگران شرکت نفت، ملی حفاری، لوله سازی و... مقایسه می کنم دلم به درد می آید که چگونه است که بنده با سی و یک سال خدمت ماهی یک میلیون تومان و آنانی که تحت پوشش بیمه اجتماعی هستند حقوقی بین دو تا دو میلیون و پانصد هزار تومان دریافت می‌نمایند (با همان سابقه).

آیا بازنشسته خدمات کشوری فرزندان کمتری دارد یا کمتر بیمار می‌شود؟؟

عقیده بنده این است که در این اوضاع اقتصادی بازنشستگان محترم تحت پوشش تأمین اجتماعی حقشان را دریافت می کنند ولی سؤال این است که این وسط حق ما خدمات کشوری‌ها کجاست؟

با تشکر

به کمکم بشتابید

زنی هستم مادر سه فرزند، دو دختر و یک پسر، بیش از ۱۰ سال است که همسرم فوت شده و بنده با سختی و مشکلات شدید مالی آنها را بزرگ کرده‌ام. در نزدیکی محل ما فقط یک مدرسه وجود داشت که چون محیط نامناسبی داشته و دختر خیلی مقیدی دارم، به ناگزیر مجبور شدم آن را در مدرسه شاهد ثبت‌نام کنم که یک میلیون تومان هزینه دارد، چون دیدم دختر بسیار بااستعداد، محجبه و درسخوانی است. از هزینه‌های زندگی زدم تا او در جای بهتری درس بخواند. سالهاست که بعد از مرگ همسرم مشکلات زیادی را تحمل می کنم. همراه این نامه استشهاد محلی را ضمیمه کرده‌ام که مشکلات شدید مالی من و نوع زندگی و امرار و معاش بنده توسط اهل محل و مسجد گواهی شده است. تقاضای بنده این است که به کمک بنده بیایند تا بتوانم هزینه‌های خورد و خوراکم را تأمین کنم. قطعا خداوند نیز اجرش را خواهد داد

فاطمه. و - از مشهد

تصویر ارسالی خوانندگان



جمعی از مربیان پرورشی کوهبنان در اردوی فرهنگی یزد فرستنده: محمود جعفری

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن عید سعد قربان و با درخواست مجدد از همه شما عزیزان برای پرهیز از ارسال نامه‌های تکراری یا نامه‌های مربوط به سایر بخش‌ها به این جانب و نیز با عذرخواهی به خاطر تأخیر احتمالی در پاسخگویی به موقع و مناسب به نامه‌های شما عزیزان وفادار و خوب

***

*** محسن ذوالفقاری از ساوه**

درد دلهای شما درست است؛ نامه‌ها و مطالبی را هم که درباره گرانی و تورم و مشکلات اقتصادی مردم می‌نویسید، حرف حق است. مثلا در مورد همین مشکلات کشاورزان که به خاطر معیوب بودن سیستم توزیع سود اصلی را نه کشاورز و باغدار، بلکه واسطه‌ها به جیب خود سرازیر می کنند، امیدواریم در دولت جدید به این نابسامانی‌ها خاتمه داده شود. پیروز باشید

*** وحید سلیمی از تهران**

داستانی را که فرستاده بودید به آقای شیرزادی تحویل دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. تقاضای بنده از شما خواننده گرامی این است که مطالب مربوط به هر بخش را برای همان بخش ارسال کنید که زودتر به نتیجه خواهید رسید. سرافراز باشید

*** محسن ذوالفقاری از ساوه**

باور کنید خودم نیز متأسفم که نمی‌توانم همه مقالات ارسالی شما را به دست چاپ بسپارم. اخیرا هم چند مقاله جدید به دستم رسیده است که با این گرانی هزینه‌های پستی و کم‌حوصلگی آدم‌ها برای نوشتن نامه بی‌انصافی است اگر به آنها کم‌عنایتی شود. لذا بنا دارم در هفته‌های آینده خلاصه‌ای از چند مقاله شما را در همین ستون به دست چاپ بسپارم. سربلند باشید

*** ولی‌الله رضی از تهران**

تراوشات پیامکی شما به دستم رسید. گمان می کنم برای چاپ در صفحه باریکتر از مومناسب‌تر باشد، لذا به همان بخش تحویل شد تا مورد بررسی و استفاده قرار گیرد. موفق باشید

*** علی حضوری از گنبد**

مطلب خوبی فرستاده بودید که تلاش دارم تا در شماره آینده یا یکی از شماره‌های آینده در همین صفحه آن را به دست چاپ بسپارم. سرافراز باشید

*** نورعلی آل‌مردان از دزفول**

روایتی را که شما به آن اشاره کرده‌اید در کل حرف درستی است، یعنی همه خانم‌ها باید به حجاب توجه داشته باشند، اما خودتان می‌دانید که دیگر خیلی کم از حمام‌های عمومی استفاده می‌شود. منتظر مطالب بهتری از شما هستم. موفق باشید

*** شهرام حیدری از اهواز**

خوشبختانه توسعه صنعت برق و تلاش در مسیر خودکفایی سامان خوبی داشته است. امید است که دولت به تمام آنها که در بخش خصوصی این صنعت فعالیت می کنند مدد برساند

خداوند، انسان بسیار باحیا، بردبار و پاکدامن را دوست دارد
●پیامبر اکرم(ص)

ایران و جهان

* رهبر انقلاب در دیدار دست‌اندرکاران کتاب لشگر خوبان: صحنه‌های عظیم دفاع مقدس نباید به فراموشی سپرده شود
* رییس جمهور: برای رقابت با دنیا باید توانمند شویم، طی ۵۰ روز به اندازه ۵۰۰ روز در سیاست خارجی کار کرده‌ایم
* ماهواره تدبیر ماه آینده به فضا پرتاب می‌شود
* وزیر بهداشت: حل معضل درمان نیازمند تصمیم انقلابی است در بخش نیروی انسانی با کمبود ۱۶۰ هزار کارمند به ویژه در بخش پرستاری روبرو هستیم
* رییس مجلس از سفر به سه کشور اروپایی باز گشت
* بر اساس آمار ثبت احوال سرعت افزایش طلاق ۱/۵ برابر سرعت ازدواج شده است
* برخی از افراد حکومتی در پرونده فساد مالی محکوم شدند
* سخنگوی دولت: فاجعه دریاچه ارومیه مهار می‌شود
* طرح تازه تهران برای ۱+۵ در نشست ژنو ارائه می‌شود
* بنا به اعلام صندوق بین‌المللی پول، نرخ رشد اقتصادی ایران در سال آینده مثبت می‌شود
* محمد شریعتمداری معاون اجرایی رییس جمهور شد
* طراحی ۸ نوع اسکناس جدید برای حذف ۴ صفر از پول ملی انجام شد
* ارتش سوریه دو منطقه استراتژیک را حمص و دمشق آزاد کرد
* پرویز مشرف رییس جمهور سابق پاکستان در خصوص پرونده حمله به مسجد سرخ اسلام آباد در سال ۲۰۰۷ محکوم و بازداشت شد
* آغاز دور جدید مذاکرات نفتی ایران و آمریکا
* اخوان‌المسلمین مصر رسماً منحل شد
* سوقصد نافرجام به جان نخست‌وزیر اردن
* ممنوعیت حجاب در ترکیه لغو شد
* آمریکا دولت مخالفان سوریه را به رسمیت نشناخت
* جنجال بدهی‌های دولت آمریکا و تعطیلی دولت فدرال همچنان ادامه دارد
* اعتراض مردم ایتالیا به طرح دولت برای تغییر قانون اساسی
* در سلسله انفجارهای عراق صدها نفر کشته و زخمی شدند
* بانک جهانی: اسرائیل سالانه بیش از سه میلیارد دلار به فلسطینیان زیان می‌رساند
* تضاهرات ضد دولتی در قرقیزستان به خشونت کشیده شد

از جهان سیاست

رضا کیان

روند انتخابات ریاست جمهوری

جمهوری نفت‌خیز آذربایجان که زمانی یکی از جمهوری‌های شوروی سابق بود، ۱۷ مهر ۱۳۹۲ ششمین انتخابات ریاست جمهوری‌اش از زمان استقلال را برگزار کرد، والهام علی‌اف، رئیس جمهوری فعلی، برای سومین بار به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد.

او در سال ۲۰۰۳ و پس از مرگ پدرش، **حیدر علی‌اف**، به قدرت رسید. پدر او از سال ۱۹۹۳ حکومت را در دست داشت. هیچ یک از انتخاباتی که در دوران ۲۰ ساله حکومت علی‌اف‌ها برگزار شده مطابق استانداردهای پذیرفته شده عادلانه، رقابتی و شفاف نبوده است. دو حزب عمده مخالف دولت عمده اپوزیسیون بنام ایلگار ممدوف از حزب بدیل جمهوری‌خواه از شرکت در رقابت بازمانده است. او از ژانویه گذشته (دی ۱۳۹۱) به اتهام تحریک مردم به خشونت زندانی است. هوادارانش می‌گویند اتهام او ساختگی است. کمیسیون مرکزی انتخابات حاضر نشده نام او را در فهرست نامزدها بگنجاند و می‌گوید که او نتوانسته تعداد امضاهای لازم برای ثبت نام را جمع کند. **آقای ممدوف** این اظهارات را رد می‌کند.

آیا کارزار انتخاباتی منصفانه بود؟

میزان برخورداری **آقای علی‌اف** از رسانه‌ها به مراتب بیشتر است، و کلیه شبکه‌های تلویزیونی برای اولین بار نامزد مشترکی معرفی کرده‌اند، اما ناظران داخلی و بین‌المللی معتقدند که این کار هم تأثیر چندانی در نتیجه انتخابات نخواهد داشت.

نامزدهای اصلی

الهام علی‌اف، رئیس جمهوری فعلی، در سال ۲۰۰۹ قانون اساسی را تغییر داد تا بتواند برای سومین بار نامزد ریاست جمهوری شود. او همه منابع حکومتی را پشت سر خود دارد. تنها رقیب قابل اعتنای او جمیل حسنلی، نامزد شورای ملی نیروهای دموکرات است که دو حزب بزرگ مساوات و جبهه مردمی، و همچنین چند گروه کوچک دیگر را در بر می‌گیرد.

هر دو حزب مساوات و جبهه مردمی انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۸ را تحریم کردند. آقای حسنلی یک کارشناس تاریخ، نماینده سابق مجلس، و از مشاوران سابق حیدر علی‌اف است. او در اواخر مهلت ثبت نام از طرف ائتلاف برای نامزدی انتخاب شد. دلیل معرفی دیرهنگام او این بود که مقامات حکومتی به **رستم ابراهیم‌بیگ‌اف**، نامزد اصلی آنها و فیلمساز برجسته، اجازه ندادند نامزد انتخابات شود و در توجیه مخالفتشان هم اعلام کردند که آقای ابراهیم‌بیگ‌اف تابعیت مضاعف روسی - آذری دارد.

اقبال آقازاده یکی دیگر از نامزدهاست. او که نامزد حزب لیبرال امید است، در انتخابات سال ۲۰۰۸ کمتر از ۳ درصد آرا را بدست آورد. در انتخابات امسال سه نفر دیگر هم از میان مخالفان دولت نامزد شده‌اند، و علاوه بر آنها، چهار نامزد دیگر طرفدار دولت هم حضور دارند. البته هیچکدام از آنها در نظرسنجی‌های دولت و یا اپوزیسیون ۱ درصد هم رأی ندارند.

غیر از رستم ابراهیم‌بیگ‌اف، یکی دیگر از چهره‌های عمده دولتی و خصوصی بشدت از دولت او حمایت می‌کنند. تلویزیون دولتی زمان مساوی در اختیار همه نامزدها می‌گذارد، اما مخالفان دولت می‌گویند که پوشش گسترده سفرهای اخیر رئیس جمهوری به نقاط مختلف کشور در واقع نوعی تبلیغ انتخاباتی غیرمجاز برای اوست.

نامزدها این امکان را دارند که علاوه بر زمانی که تلویزیون دولتی برایشان در نظر می‌گیرد، زمان بیشتری خریداری کنند، اما اپوزیسیون معتقد است که خرید زمان بیشتر آنقدر پرهزینه است که نامزدهای دیگر از آن منصرف می‌شوند. بیشتر شبکه‌های خصوصی تصمیم گرفته‌اند تبلیغات انتخاباتی اضافه را پخش نکنند، و اپوزیسیون ادعا می‌کند که این تصمیم در اثر فشارهای دولت گرفته شده است. اهمیت اینترنت و شبکه‌های اجتماعی رو به افزایش است، و کلیه نامزدها وب‌سایتی راه‌اندازی کرده، و روی فیس‌بوک و توئیتر فعالند. اما میزان اثرگذاری این رسانه‌ها هنوز با تلویزیون قابل مقایسه نیست.

ناظران از افزایش فوق‌العاده شمار روزنامه‌نگاران و فعالان مخالف دولت در ماه‌های منتهی به انتخابات خبر می‌دهند. باشگاه حقوق بشر جمهوری آذربایجان می‌گوید شمار این دسته از زندانیان از ۴۰ نفر در ماه ژانویه به ۱۶۲ نفر در پایان ماه سپتامبر رسیده است. موسسه بریتانیایی شاخص سانسور (Index for Censorship) هم دولت جمهوری آذربایجان را به «سفت کردن پیچ‌ها» در آستانه انتخابات متهم کرده است.

این موسسه به قانونی اشاره می‌کند که در ماه مه (اردیبهشت ۱۳۹۲) به تصویب رسید، و بر اساس آن برای افترا در اینترنت جریمه‌ای سنگین و یا تا سه سال زندان مجازات تعیین شده است. این موسسه می‌گوید



آذربایجان



در انتخابات ریاست جمهوری آذربایجان همان طور که پیش‌بینی می‌شد الهام علی‌اف با ۸۴ درصد آرا به مقام ریاست جمهوری رسید و برای ۵ سال آینده این مقام را احراز کرد

تصویب این قانون «تأثیر دلهره آوری» بر رسانه‌های اجتماعی گذاشته است. علاوه بر این، اتحادیه اروپا نگرانی شدید خود را از اوضاع ابراز کرده، و به «ادامه فشارها بر شماری از فعالان اپوزیسیون، جامعه مدنی و رسانه‌های مستقل، از جمله ارعاب، بازداشت بر اساس اتهامات مبهم، دستگیری و محکومیت بدون رعایت صحیح حقوق و استانداردهای بین‌المللی در مورد متهمان» اشاره کرده است. **علی حسن‌اف**، سخنگوی آقای **علی‌اف**، این انتقادها را رد می‌کند و آنها را «مبتنی بر اطلاعات جانب‌دارانه، یک‌طرفه و بر اساس پیش‌فرض» می‌خواند.

نظارت بر انتخابات

در انتخابات‌های قبلی، اپوزیسیون داخلی و ناظران بین‌المللی از پر کردن صندوق‌ها با آراء تقلبی خبر دادند. کمیسیون مرکزی انتخابات می‌گوید حالا در کلیه شعب اخذ رأی دوربین‌های نظارتی نصب کرده، تا از لحظه شروع رأی‌گیری همگان به مدت ۲۴ ساعت در اینترنت امکان نظارت آزادانه و رایگان بر صندوق‌های رأی را داشته باشند. اما کمیسیون مرکزی انتخابات می‌تواند کار شمارش آرا را تا ۱۰ روز طول بدهد، و به گفته فعالان اپوزیسیون، این فرجه زمان کافی را برای دستکاری در نتایج فراهم می‌کند. انتظار می‌رود بیش از ۱۰۰۰ ناظر خارجی بر رأی‌گیری نظارت کنند. بخش زیادی از این ناظران از سوی مجمع پارلمانی شورای اروپا، دفاتر مختلف سازمان امنیت و همکاری اروپا، و هیأت نظارت انتخاباتی سازمان کشورهای مستقل مشترک المنافع شوروی سابق اعزام می‌شوند. تصمیم پارلمان اروپا مبنی بر عدم شرکت در امر نظارت بر این انتخابات، و خودداری آن از ارائه توضیحات در این زمینه، باعث شده مقامات ادعا کنند که جمهوری آذربایجان یک کشور دموکراتیک است و نیازی به مراقبت و نظارت ندارد. اما اپوزیسیون می‌گوید اتحادیه اروپا از این بیم دارد که پروژهای خط لوله گاز را از دست بدهد .

نتایج نهایی

در انتخابات ریاست جمهوری آذربایجان همان طور که پیش‌بینی می‌شد الهام علی‌اف با ۸۴ درصد آرا به مقام ریاست جمهوری رسید و برای ۵ سال آینده این مقام را احراز کرد.« کمیسیون مرکزی انتخابات جمهوری آذربایجان» اعلام کرد که بیش از ۷۲ درصد از افراد واجد شرایط، آراء خود را به صندوق‌های رای انداختند. **مظاهر پناه‌اوف** رئیس این کمیسیون ادعا می‌کند که انتخابات کاملا شفاف برگزار شده و در هزار مرکز رای‌گیری (۲۰ درصد از کل مراکز) دوربین‌های آنلاین نصب شده بود که همه می‌توانستند شاهد روند برگزاری انتخابات باشند. اما سازمان امنیت و همکاری اروپا نظر دیگری دارد و می‌گوید انتخابات ریاست جمهوری آذربایجان با «مشکلات جدی» همراه بوده است. به گفته این نهاد اروپایی، انتخابات روز ۹ اکتبر آذربایجان را نمی‌توان «انتخاباتی واقعاً دموکراتیک» توصیف کرد.

در بیانیه سازمان امنیت و همکاری اروپا که یک روز پس از انتخابات منتشر شد، آمده است، در ۵۸ درصد حوزه‌های رای‌گیری «**شرایط بد یا بسیار بد**» بود و شرایط رقابت در روزهای پیش از انتخابات برای مخالفان الهام علی‌اف «عادلانه» نبوده است.نماینده «سازمان امنیت و همکاری اروپا» نیز روز پنجشنبه در باکو از روند پیش از انتخابات، یعنی آزادی نامزدها برای معرفی برنامه‌های خود، همچنین محدودیت‌های اعمال شده برای کمپین انتخاباتی آنها انتقاد کرد.وی اظهار امیدواری کرد که دولت علی‌اف در آینده بتواند در راه دموکراسی گام‌های عملی بیشتری بردارد .

اپوزیسیون جمهوری آذربایجان از روند برگزاری انتخابات و نتایج آن راضی نیست. **جمیل حسنلی**، نامزد شورای ملی نیروهای دموکرات که دو حزب بزرگ «مساوات» و «جبهه مردمی» و همچنین چند گروه کوچک دیگر را نمایندگی می‌کند، به نتیجه اعلام شده انتخابات معترض است. **جمیل حسنلی** با اشاره به موارد گسترده نقض قوانین انتخابات در سراسر کشور اعلام کرد که نتیجه انتخابات را نخواهد پذیرفت و به آن اعتراض خواهد کرد.

دلایل پیروزی علی‌اف

مصطفی ملکان، روزنامه‌نگار ایرانی آشنا به مسائل جمهوری آذربایجان می‌گوید مردم آذربایجان در انتخابات عمدتا به کارنامه اقتصادی الهام علی‌اف رای دادند زیرا معیشت و اقتصاد اولویت اول اکثریت رای‌دهندگان در این کشور است. در ۱۰ سال حاکمیت حزب حاکم «**ینی آذربایجان**» **والهام علی‌اف**، تولید ناخالص داخلی آذربایجان بیش از سه برابر افزایش یافته و مهم‌تر آنکه در این مدت تورم در این کشور از ۲ درصد بالاتر نرفته است.به نظر این روزنامه‌نگار، امنیت و حفظ و تحکیم استقلال این جمهوری نوپا دیگر اولویت‌های رای‌دهندگان است که کارنامه دولت الهام علی‌اف در این زمینه‌ها نیز برای مردم رضایت‌بخش است .

مصطفی ملکان می‌افزاید: «در حوزه رعایت استانداردهای دموکراتیک و حقوق بشر کارنامه دولت علی‌اف قابل قبول و رضایت‌بخش نیست. اما این مطالبات هنوز به اولویت اول اکثر رای‌دهندگان تبدیل نشده و از قضا به این دلیل بود که حزب ینی آذربایجان و علی‌اف بدون هراس از کارنامه منفی‌شان در این زمینه‌ها، به پیروزی خودشان در انتخابات اطمینان داشتند». ■

راضی باش بر آنچه که خداوند سبحان بر ایت تقسیم و مقدّر نموده است، تاهمیشه غنی و بی نیاز باشی ●امام حسن(ع)

کیان فولادی
kianfulladi@yahoo.com

آیا نقشه جغرافی ایران تغییر خواهد کرد

علت اصلی و راه حل واقعی نجات دریاچه ارومیه، در بسیاری از برنامه‌ها و گفتگوهایی که در برابر دیدگان مردم اجرا می‌شوند، بیان نمی‌گردد

یکی از تصمیمات زیست محیطی دولت جدید، سرکشی همزمان چند عضو کابینه از دریاچه ارومیه بود و پس از این بازدید زمانی که اعلام شد، دو سوم (حدود ۷۰ درصد) این دریاچه خشک شده، تمام ایرانیان مطمئن شدند که ماجرای از بین رفتن این دریاچه کاملاً جدی است. پس از این بازدید نمایندگان دولت از دریاچه، قرار بر این شد تا چند کارگروه از متخصصین، در این باره جلساتی تشکیل دهند و پیشنهاداتی برای نجات این دریاچه ارزشمند ارائه کنند. چند روز قبل، پیشنهادات این کمیته‌ها تهیه و ارائه شد و راه‌حل‌های مختلفی از انتقال آب به دریاچه گرفته تا باروری ابرها و کاهش برداشتهایی از چاههای آب اطراف این ناحیه به سازمان محیط زیست ارسال شد. اما در پس تمام این بررسی‌ها و پیشنهادات یک نکته نهفته که کمتر به طور مستقیم به مردم گفته شده و اتفاقاً به نظر میرسد اگر این نکته پنهان مانده با اهالی منطقه و دیگر ایرانیان در میان گذاشته شود، راه حل نهایی، زودتر و اثرگذارتر اجرا خواهد شد. ماجرا اینست که مقدار بارندگی نسبت به سالهای گذشته کمتر شده ولی مهمتر این که کشاورزان منطقه، به دلیل مواجه شدن با کمبود آب کشاورزی، برداشتهای فراوانی از رودهایی انجام می‌دهند که باید به دریاچه بریزد. سدهای فراوان در اطراف این منطقه هم، در عمل، سهم دریاچه را از آبهای سطحی به حداقل رسانده‌اند و آب را برای مصارف کشاورزی اختصاص می‌دهند، چاههای آب منطقه هم با تمام توان در حال آبرسانی به زمینهای کشاورزی هستند و این مجموعه یعنی اینکه کشاورزی پررونق منطقه آذربایجان تا اندازه زیادی مدیون این است که سهم دریاچه ارومیه از آبهای سطحی و زیرسطحی این منطقه را کشاورزان به زمینهای کشاورزی برده‌اند تا محصول بیشتری تولید کنند و خود را از شرایط سخت اقتصادی این سالهای اخیر برهانند. به این ترتیب یک دوراهی بزرگ در این منطقه ایجاد شده: بقای دریاچه یا بقای کشاورزی و کشاورزان. به طور طبیعی بسیاری از تصمیم گیران در سالهای اخیر هم، زمانی که با این دوراهی مواجه شده‌اند کشاورزی و زندگی کشاورزان زحمت کش



یک تصمیم جدی زنانه

اگر این بانو بتواند همکارانش را راضی به تصویب یک قانون سختگیرانه کند، امسال شهروندان تهرانی، هوا و ذهنی سالم را در پاییز و زمستان تجربه خواهند کرد

آمدن روزهای میانی پاییز در تهران، به معنی آماده کردن ماسکها در داروخانه‌هاست تا مردم در روزهایی که شرایط هوا در موقعیت هشدار و ناسالم و اضطرار قرار می‌گیرد از آنها استفاده کنند و برخلاف نظر پزشکان، اینطور فکر کنند که خود را از آلودگی هوا و خطراتش دور کرده‌اند. باز هم روزهایی فرا خواهد رسید که در تهران و چندین شهر بزرگ مدارس تعطیل شوند و شاید ادارات هم. محدوده زوج و فرد افزایش یابد برای خودروها و از مردم خواسته شود اگر کار ضروری ندارند از خانه خارج نشوند و هم امیدوار باشند که بادی بوزد و مشکل برای چند روزی حل شود. مسئولان هم دوباره یکدیگر را متهم کنند که بخشی از کار را انجام نداده‌اند و دست آخر هم، همه در این موضوع، همانجایی باشند که سال گذشته و سالهای گذشته بودند. انتظار از دولت تدبیر و امید اما این است که بانوی اول محیط زیست که ریاست سازمان محیط زیست را برای



وقتی دل شهر برای شهردارش تنگ می‌شود

بعد از انتخابات ریاست جمهوری، از دکتر قالیباف کمتر خبری در رسانه‌ها منتشر می‌شود، البته ظاهراً تغییرات مهمی در شهرداری تهران در حال نهایی شدن است

دولت تصمیم گرفته تا شهردار تهران نه در تمام جلسات هیات دولت بلکه آنجا که نیاز است و ضروریست در این جلسات حاضر شود و علاوه بر این خبر دیگری هم درباره دکتر محمدباقر قالیباف منتشر شد که ایشان سمتی را که رئیس جمهور در دولت به ایشان پیشنهاد کرده بودند، نپذیرفته‌اند و البته در رقابتی نزدیک با رقیب دیگر، دوباره به شهرداری تهران منصوب شدند. از آن زمان تا امروز اما دکتر قالیباف که قبل از



منطقه را ترجیح داده‌اند تا در آینده فکری هم برای دریاچه شود. آن آینده دیروز، امروز فرا رسیده و اگر کشاورزان رضایت ندهند که از این پس آب‌ها زمانی که به این دوراهی می‌رسند، به سمت دریاچه نروند، در سالهای پیش رو، نه دریاچه‌ای خواهد ماند و نه شرایط کشاورزی منطقه به این رونق ادامه خواهد داد. راه حل نهایی هم در دستان دولت است که با استفاده از منابع مالی که در اختیار دارد، احتیاج ضروری کشاورزان منطقه را به توسعه کشاورزی برطرف کند و این البته سرمایه هنگفتی نیاز دارد تا زندگی اقتصادی تعداد قابل توجهی از این عده از روشهایی غیر از کشاورزی تامین گردد و یا با روشهای پیشرفته آبیاری، مقدار مورد نیاز کشاورزان به آب را بسیار کاهش دهند و این نیز سرمایه گذاری کلانی را محتاج است. در شرایط تحریمهای سنگین و فشارهای سخت مالی به دولت، حالا ادامه حیات دریاچه ارومیه هم به پول نیاز دارد، آن هم نه هزاران و میلیونها، بلکه میلیاردها تومان. اگر دولت بتواند با تحرکات سیاسی و اقتصادی که آغاز کرده، درآمدهای کلانی برای خود ایجاد کند، می‌توان امیدوار بود که دریاچه ارومیه هم در نقشه ایران باقی بماند، که در غیر این صورت، این دریاچه زیبا از نقشه ایران، با تأسف تمام، پاک خواهد شد!

■

مرتبه دوم برعهده گرفته و سالها تجربه دور اول ریاست بر این سازمان را هم در کیف خود دارد، تصمیمی جدی برای شکستن این دور باطل بگیرد و از تمام قدرت و نفوذ و تجربه خود استفاده کند و مصوبه‌ای شدید و سنگین از همکاران خود در هیات دولت بگیرد و برای نمونه، خروج خودروهای تک سرنشین را در روزهای ناسالم تهران، ممنوع کند. خودروهایی که تمام کارشناسان، سهم اصلی آلودگی هوای تهران را مربوط به آنها می‌دانند و هیچ هم نباید بترسد که ترافیک و دوری از خودروها مردم را آزرده خواهد کرد که تجربه‌های مشابه قبلی نشان داد اتفاقاً در چنین محدودیتهای جدی، ترافیک روان‌تر و هوای تهران و ذهن تهرانیها سالم‌تر خواهد بود.

■

انتخابات ریاست جمهوری، بارها و بارها خبرهای خوشی از شهرداری تهران و برنامه‌ها و اقدامات انجام شده و پیش رو به تهرانی‌ها می‌داد، ناگهان از نظرها دور شد و افتتاح پروژه مهم ۲ طبقه شدن اتوبان صدر که بزرگترین پروژه شهری ایران است، چندین بار علیرغم وعده روزشمارهای شهردار، به تعویق افتاد. در روزهای اخیر، ظاهراً قرار است تغییرات فراوانی در شهرداری تهران انجام شود و مدیران جدیدی منصوب شوند، شاید که باز هم شهردار تهران روزشمارها را بر بالای سر پروژه‌ها روشن کند و شادابی در آبادانی تهران یک بار دیگر کاملاً احساس شود.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

زیر آبزن و زیر آبخور در زبان و ادب پارسی

ادامه‌ی قطره‌ی پیش

پیش از این که قلمفرسایی هفته‌ی پیش را ادامه بدهم، کمی زیر آب یکی از قوانین آموزش و پرورش را بزنم: آموزش و پرورش اعلام کرده «اسم و آثار صادق چوبک و احمد شاملو از کتاب‌های درسی حذف شود.» دستش درد نکند. لابد مسؤولان آموزش و پرورش با خودشان فکر کرده‌اند چون دانش آموزان، صادق چوبک و احمد شاملو خوانده‌اند، به این روز افتاده‌اند. به کدام روز؟ توضیح می‌دهم: گوشی‌های بسیاری از دختر پسرهای دانش آموز پر از ترانه‌های «ساسی مانکن» و «زدبازی» است. هر شب «جِم تی.وی» و «تیک تی.وی» نگاه می‌کنند و چیزهایی می‌آموزند که روح صادق چوبکِ بیچاره در قبر از خجالت بخار می‌شود. کلمات ترانه‌های «زدبازی» چنان ناگوار است که حتی در برخی از آثار مولوی و سعدی و سوزنی و عبید و ایرج میرزا هم یافت نمی‌شود چه برسد به آثار چوبک یا شاملو. رکیک‌ترین شعر شاملو شاید این باشد: «آمد برهنه‌ام از در چو روح آب، در دستش آینه» یا شعر دختران دشت، دختران انتظار، به‌راستی کدامیک از شما در خیال لب‌های آبایی را بوسیده؟ «آبایی» مبارزی سیاسی و ترکمن بود که ساواک او را زیر شکنجه کشت. حرف‌های شاملو هرچه هم رکیک باشد، طوری نیست که نشود آن را در کلاسی درس داد که نمی‌توان مطمئن بود دانش آموزش «زدبازی» و «ساسی مانکن» و «جم تی.وی» را نشناسد. و جالب است که شاید فقط یکی دو درصد از دانش آموزان شاملو و چوبک را بشناسند. داستان‌های چوبک به دلیل ناتورالیستی بودن سبکش، وقتی که از جامعه‌ای با فرهنگی فرودست می‌نویسد، احساسات حیوانی آنها را به شکلی تهوع آور توصیف می‌کند تا خواننده بدش بیاید و خودش از آن کارها نکند. ضمناً مگر چند درصد از آثار شاملو و چوبک مستهجن است (اگر مستهجن باشد)؟ آیا باید برای آن چند درصد، بقیه‌ی آثارشان را به مدرسه‌ها ممنوع الورود کنیم؟ پس مولوی و سعدی و عبید و ایرج را نیز ممنوع کنیم زیرا آنها هم کلی «سخنِ مگو» دارند. جناب عبید که سراسر کلیاتش پر از کلماتی است که ناشر خجالت کشیده بنویسد و به جای آنها سه نقطه گذاشته اما می‌بینیم که حکایاتِ بدون سه نقطه‌اش در کتاب‌های درسی چاپ می‌شود. پس جریان چیست که آموزش و پرورش چوبک و شاملو را بایکوت کرده؟ فرض کنیم شعر شاملو بد است. ترجمه‌هایش که خوب است و از کارهای مثال‌زدنی است. با اطمینانی پژوهشگرانه می‌گویم که هنوز کسی نتوانسته شعر و نثر زبان خارجی را به خوبی شاملو به فارسی برگرداند. او کتاب «شازده کوچولو» را برای کودکان ترجمه کرده و با صدای بسیار خوبش برای آنها خوانده. داستان «خروس زری» را هم نوشته و باز هم با صدای خودش و بازیگری خوب مرتضی احمدی برای بچه‌ها اجرا کرده. تقریباً هم تمام پدر مادرهایی که حوالی متوسط به پایین دور می‌زنند تا خیلی بالا این آثار را برای بچه‌های خود خریده‌اند.

سؤال: آیا با این دستور آموزش و پرورش، خانواده‌ها باید هرچه از چوبک و شاملو دارند، بسوزانند یا به نمکی بفروشند و تاید و ریکا بگیرند؟ ساطرِ این سطور نفهمید داستان چیست که آموزش و پرورش زیر آب چوبک و شاملو را زده. شاید دلیلش این باشد که ما بفهمیم گاهی لازم است زیر آب اموات را نیز بزنیم.

حکایت: پس از این که زیر آب جعفر برمکی را زدند، وزیر بعدی و هارون و چند تن از بزرگان نشسته بودند و در این باره حرف می‌زدند که مردم هنوز از خوبی‌های جعفر برمکی داد سخن می‌دهند. جناب وزیر از صنعت زیر آب زنی برای اموات استفاده کرد و گفت: «اینها شایعه است.» ابوالعینای شاعر هم آنجا بود. به وزیر گفت: در شگفتم چرا از این شایعات برای تو نمی‌سازند و هر شایعه‌ای برایت رایج شده، از بدی‌های توست.

انگار زیر آب زنی در اداره‌ها رایج‌تر است اما چنین نیست زیرا زیر آب زنی بین دانشمندان و هنرمندان و ادیب‌ها آن قدر رواج دارد که برای نوشتن مثال‌هایش چند صد صفحه کاغذ لازم است. «محمد غزالی نویسنده‌ی کیمیای سعادت، برادری داشت به نام احمد غزالی. روزی احمد به محمد گلایه کرد که من پیشنمازم و همه پشت سرم نماز می‌گذارند. مدتی است مردم می‌گویند لابد احمد شرایط پیشنماز بودن را ندارد که محمد پشت نمازش نمی‌آید. محمد گفت: مگر تو نماز می‌خوانی؟ افسوس بر من که نمی‌دانستم. امروز می‌آیم و به تو اقتدا می‌کنم. به قولش عمل کرد و پشت سر برادرش ایستاد ولی در رکعت دوم نیت فُرادا کرد. پس از نماز، احمد گلایه کرد که برادر کاش اصلاً برای نماز نمی‌آمدی. با این کارت آبروی مرا بردی. محمد گفت: ولی در رکعت دوم دیدم تو به اسطبل رفتی و به اسبت آب دادی ناچار نیت فرادا کردم. احمد آه کشید و گفت: آری... از سرم گذشت که امروز به اسبم آب نداده‌ام!» این کار محمد غزالی مأموم‌های احمد غزالی را به شدت کاهش داد.

از بین نقاش‌ها «گوگن» مدام زیر آب «ونگوک» را می‌زد. حتی نوشته شده که ونگوک از کارهای گوگن چنان عصبی شد که گوش خودش را با چاقو برید و آن را به دوست دخترش هدیه کرد و دخترک چنان وحشت کرد که برای همیشه از ونگوک دور شد. شاعرهای قدیم و جدید همیشه برای یکدیگر در حال زیر آب‌نوازی بوده‌اند. روزی که سعدی به تبریز رفته بود، هُمام تبریزی به او گفت: در تبریز طرفداران سعدی از سگ بیشترند. سعدی گفت: اما در شیراز طرفداران هُمام از سگ کمترند! نقل از کتاب لطایف الطوایف نوشته‌ی شیخ صفی که از تذکره‌های معتبر فارسی است و پر است از مثال‌های زیر آب زنی شاعران که بعداً برخی را نقل می‌کنم.

ادامه دارد

کاری کنیم که هر کس خواست به یافته‌های جدید علمی دست یابد به زبان فارسی محتاج باشد ● رهبر انقلاب

زیر نظر: محمود صفادار

سجاد قاضی شهرضا – خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

شهرضا جایگاه بقعه امامزاده شاهرضا(ع) و سرداران شهید



شهرضا در ۷۵ کیلومتری شمال غربی شهر اصفهان قرار دارد. شهرضا منطقه‌ای است که به جز قسمت شمال شرقی که سرزمین هموار و بیابانی است، بقیه اطراف آن را حصاری از کوهستان فرا گرفته است. به علت محدود بودن شهرضا به نواحی کوهستانی در غرب و جنوب، و از طرف دیگر به نواحی پست بیابانی در شمال شرقی، بیشتر اوقات بادهایی که جهت وزش آنها از سرزمینهای مرتفع به سمت شمال و شمال شرقی است می‌وزد. شهرضا شهری قدیمی است که در ابتدا قمشه نام داشت اما به خاطر اینکه مقبره مقدس شاهرضا(ع) در آنجا قرار داشت به شهرضا تغییر نام یافت. مهمترین مکانهای سیاحتی این شهر عبارتند از:

–غارهای زیبای قنداب واقع در جنوب شرقی شهرضا

– مسجد پوده و امامزاده شاهرضا

شهرستان شهرضا ک از زمان ساسانیان به صورت بخش کوچک با جمعیت مختصر که دارای حصار مستحکم بوده، وجود داشته است. اطراف شهرضا دارای شکارگاههای بزرگ و گله‌های متعدد بز کوهی و آهو بوده و به همین دلیل این منطقه شکارگاه و تفریحگاه سلاطین در اعصار قبل از اسلام به خصوص دوره صفویه بوده است.

حرم مطهر امامزاده شاهرضا(ع)

بقعه امامزاده شاهرضا(ع) از پسر امام موسی کاظم(ع)، از آثار باارزش اسلامی در عهد صفویه است. ساختمان اولیه این بقعه متعلق به عهد شاه اسماعیل اول مؤسس سلسله صفویه (۹۵۰ـ۹۳۰ هجری قمری) است.

زندگینامه و تاریخچه مزار

بقعه امامزاده شاهرضا(ع) یکی از آثار ارزنده اسلامی از دوران صفویه است. در ورودی شهرضا گنبد کاشی کاری امامزاده شاهرضا توجه هر تازه واردی را به خود جلب می کند. نام مبارک‌ش جعفر است. وی به امر برادر خود امام رضا(ع) برای ارشاد مردم به این دیار سفر کرد که به دست ظالمان در دامنه کوهی در سال ۲۰۳ (هـ.ق) به شهادت رسید.



قبر شهید همت در شهرضا



قبر اختصاص یافته به همت در کنار سایر فرماندهان

بنا بر روایات بعضی از سیره نویسان و مورخین **شاهرضا(ع)** فرزند **شمس الدین محمد بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب(ع)** است. وی در خدمت **امام العادل علی زین العابدین بن امام حسین(ع)** به سر می برده و در نزد آن حضرت کسب فیض می کرده است. امام زین العابدین(ع) او را بسیار دوست می‌داشت و آن حضرت سید محمد رضا ملقب به شاهرضا را به قلاع سمیرم و شهرضا فرستاد تا اقامت کند که به دست گماشتگان هشام بن عبدالملک به شهادت رسید. سر این امامزاده واجب التعظیم در مسجد خواهران اصفهان زیارتگاه ارادتمندان او است. او برادر احمد بن موسی کاظم معروف به شاهچراغ(ع) مدفون در شیراز و امامزاده شاه سید علی اکبر(ع) مدفون در روستایی در ۱۰ کیلومتری شمال شرقی شهرضا می باشد.

ساختمان اولیه این بقعه متعلق به عهد شاه اسماعیل اول موسس سلسله صفویه (۹۰۵ - ۹۳۰ هجری –قمری) است. به گفته مورخان ساختمان امامزاده شاهرضا در سال ۱۳۰۹ (هـ.ق) به دستور خواهر ناصرالدین شاه مرمت و ضریح و حرم، نقره و آیینه کاری شد. یکی از دیدنیهای امامزاده شاهرضا نقاشیهای زیبا و جالب آن بود که در داخل حرم و زیر آیینه کاریها پنهان بود و در مرمت این مکان کشف شد که زمان ترسیم آنها معلوم نیست.

مقبره سردار شهید حاج ابراهیم همت

وجود امامزاده شاهرضا(ع) نه تنها برای مسافران بلکه برای اهالی شهرضا دارای اهمیتی خاص و ویژه می باشد اما وجود مزار شهیدان هشت سال دفاع مقدس از جمله سردار بزرگ خیبر حاج محمد ابراهیم همت و شهید حاج سید جمال طباطبایی در صحن امامزاده نیز شکوه و عظمت دیگری به این مکان معنوی بخشیده است.

پیکر پاک **سردار شهید حاج ابراهیم همت** قرار بود در قطعه ۲۴ بهشت زهرا دفن شود ولی به اصرار خانواده در زادگاهش و در کنار امامزاده شاهرضا(ع) دفن شد. با این حال در (قطعه ۲۴ ردیف ۷۷ شماره ۵۲۴) بهشت زهرا و در کنار مصطفی چمران، عباس کریمی و رضا چراغی سنگ مزاری برای وی نصب کرده‌اند و بسیاری تصور می کنند که او در بهشت زهرا در تهران دفن شده است. ■

داراب و آبشار عجیب آن



شهرستان داراب با گستردگی شش هزار و ۵۶۰ کیلومتر مربع و به مرکزیت شهر داراب در جنوب شرقی استان فارس قرار گرفته است. این شهرستان با دارا بودن جاذبه‌های طبیعی بسیار یکی از زیباترین شهرستان‌های جنوبی استان به شمار می‌رود.

شهرستان داراب از شمال به شهرستانهای نی ریز و استهبان، از شرق به استان هرمزگان، از جنوب به شهرستان‌های لار و زرین‌دشت و از غرب به شهرستان فسا می‌رسد. شهر داراب در فاصله ۲۵۴ کیلومتری شیراز جای دارد.

نقش شاپور (نقش دارابگرد)

در فاصله چهار کیلومتری جنوب شهر داراب و در دامنه جنوبی کوهستانی مشهور به پهنا، نقش برجسته‌ای از دوران ساسانیان وجود دارد که بیانگر پیروزی بزرگ دومین فرمانروای ساسانی «شاپور اول» بر امپراتوران روم، والرین، گردیانوس و فیلیپ عرب است.

آتشکده آذرخش (مسجد سنگی)

در حدود پنج کیلومتری جنوب شرقی شهر داراب و در دامنه کوه، بنای شگفت‌انگیزی با طرح چلیپا (صلیبی شکل) وجود دارد که امروزه به نام مسجد سنگی مشهور است. برخی از پژوهشگران بر این باورند که این بنا ابتدا یکی از معبدهای مهم مهرپرستان آریایی بوده که در دوران ساسانیان به آتشکده تبدیل شده است.

آسیاب سنگی

در نزدیکی مسجد سنگی، آسیابی در دل کوه ساخته شده که از نظر معماری در نوع خود بی‌مانند است. این آسیاب دارای دو تنور عظیم سنگی در بالای کوه است که از طریق آنها آب وارد آسیاب می‌شده است.

آتشکده آذرجو

آتشکده آذرجو به سبک چهارتاقی با گنبد مدور است که سقف اصلی آن ویران شده است. روبروی آتشکده کوه بلندی به نام حفره سیاه و چشمه طبیعی بزرگی به نام «آغلان قز» که به معنی دختر و پسر می‌باشد، قرار دارد. این آتشکده در حدود ۱۰ کیلومتری غرب داراب قرار گرفته است.

آثار شهر قدیم دارابگرد

شهر باستانی دارابگرد از کهن‌ترین شهرهای ایران و جهان محسوب می شود این شهر در جنوب شهر فعلی داراب و در میان دشت وسیع و حاصلخیز هشیوار قرار گرفته است.

سابقه شهر باستانی دارابگرد به اوایل عصر هخامنشیان می رسد و در تاریخ اساطیری ایران بنای این شهر به داراب شاه پسر اسفندیار هشتمین پادشاه کیانی ایران نسبت داده شده که در ادبیات پهلوی - اسلامی از او به عنوان داریوش بزرگ یاد می شود.

ساختار شهر به صورت مدور است و گفته شده الگوی آن پادگانهای مدور آشوریان قدیم بوده است. بنای شهر دارابگرد به عنوان اولین شهر مدور در فلات ایران زمین مورد استفاده سازندگان شهرهای مهمی مانند هترا و تیسفون قرار می گیرد.

پیرامون شهر دارابگرد دیوار گلی عظیمی به صورت مخروطی ساخته بودند که قاعده آن بیش از ۱۰ متر و ارتفاع آن نیز بیش از هشت متر و طول آن بیشتر از شش کیلومتر بوده که از این بعد بزرگترین دیوار گلی جهان محسوب می شود و دیوار آن با گذشت قرنها و فرسایش فراوان عظمت و استواری خود را حفظ کرده است. همچنین خندق عظیمی پشت دیوار شهر حفر کرده بودند که دسترسی به شهر را برای مهاجمان فوق العاده دشوار می ساخته است. شهر دارابگرد دارای چهار دروازه در چهار جهت اصلی است که مهمترین آنها دروازه غربی مشهور به دروازه استخر و دروازه شرقی به نام دروازه خورشید بوده از دو دروازه شمالی و جنوبی برای ورود و خروج آب استفاده می شده و شهر دارای یک سیستم آبرسانی کامل بوده است.

شهر فدامی

شهر فدامی در جنوب شرقی استان فارس در فاصله ۳۶۰ کیلومتری مرکز استان فارس و ۲۳۰ کیلومتری بندرعباس مرکز استان هرمزگان و ۱۲۰ کیلومتری شهرستان داراب قرار گرفته است، این شهر در سال ۱۳۸۷ از روستا به شهر تبدیل شده و جمعیتی بیش از ۵۰۰۰ نفر دارد.

آبشار فدامی

آبشار فدامی یکی از آبشارهای استان فارس است که در بخش فورگ، شهرستان داراب واقع شده است. فاصله این آبشار از مرکز استان فارس ۳۸۰ کیلومتر است که در آخرین نقطه جنوب شرقی فارس در مسیر بندرعباس واقع شده است.

در فاصله ۱۳۰ کیلومتری جنوب شرق داراب و در دل گرمای سوزان چشمه ای از دل کوه می جوشد و پیش می آید. چشمه ای که حدود یک متر مکعب در ثانیه آبدهی دارد. چشمه فدامی پس از آنکه حوضچه ای به عمق حدود ۲۰ متر را پر می کند سرریز می شود. چشمه فدامی پس از عبور از بستر یک کیلومتری به پرتگاهی می رسد که هنگام سقوط زیباترین آبشار منطقه را تشکیل می دهد. این آبشار زیبا با ورود به رودخانه شور به میزان قابل توجهی از شوری رودخانه می کاهد و آب شور رودخانه را برای ۸۲۵ هکتار نخیلات و ۶۵۰ هکتار اراضی کشاورزی پایین دست قابل استفاده می کند. این آبشار در نزدیکی شهر فدامی و در ارتفاع حدود ۸۰۰ متری از سطح دریا قرار گرفته است؛ آب شیرین این ابشار در واقع آب شُرب شهر فدامی و روستاهای اطراف را تامین می کند. جالب تر اینکه آب شیرین آبشار در تابستان بسیار خنک و گوارا و در زمستان گرم است و آب شور نیز حالتی برعکس آب شیرین دارد. ارتفاع آبشار شیرین بین ۱۲ تا ۲۰ متر و ارتفاع آبشار شور فدامی که در بالادست آبشار شیرین واقع شده ۱۰ تا ۱۵ متر است.

یکی از ویژگی های آبشار فدامی وجود چهار نوع آب شور و شیرین و سرد و گرم است که در فاصله ۲۰ متری آبشار شیرین با یکدیگر مخلوط می شوند و استخر طبیعی زیبایی با آبی شفاف را برای بازدیدکنندگان پدید می آورند.





محبوب کسی نبودن فقط یک بدشانسی است، در حالی که عاشق نبودن، یک بدبختی است ● آلبر کامو

ماجرای واقعی خارجی

ترجمه: مریم نیک پور

خطر در اعماق اقیانوس آبی

نهنگ خاکستری ۴۰ تنی عظیم الجثه ناگهان به عرشه حمله کرد. ظاهراً به نظر می رسید «مکس یانگ» باید غرق شده باشد اما آنچه که در ادامه می خوانید، مبارزه مکس بود برای زنده ماندن.

دوازده سال از روزی که سفر دور دنیا با قایق را آغاز کرده بود می گذشت. حالا تصمیم گرفته بود سفری را که از ابتدا در ذهن داشت، عملی کند؛ سفری ۸۵۰ مایلی از «**کابوسن لوکاس**» در مکزیک تا «سن دیگو» سپس مسافت ۵۰۰ مایلی تا «سن فرانسیسکو».

در شبی از شب های ماه ژوئن ۲۰۱۲، که ماه پشت ابرها پنهان شده بود، قایق تفریحی مکس با نسیم ملایم آرام آرام پیش می رفت. مکس ۶۷ ساله در کابین سکاندار نشسته بود و به حریق پر شکوه ستاره ها چشم دوخته بود. این معلم بازنشسته در رؤیاهایش غرق شده بود و آرزو می کرد که کاش همسرش هم آنجا بود تا با هم از زیبایی های این سفر باشکوه لذت می بردند.

مکس خمیازه ای کشید. چند ثانیه نگذشته بود که خمیازه دوم او را نگران کرد زیرا مکس معمولاً وقت هایی که تنها قایقرانی می کرد تمام روز می خوابید تا شب کاملاً هوشیار باشد و دشواری های تعیین مسیر او را اذیت نکند. اما امروز فقط هنگام ظهر چرت کوتاهی زده بود. اقیانوس پر از نهنگ بود؛ نهنگ های خاکستری. صحنه تماشایی بود اما مکس سعی می کرد به خودش دلداری بدهد که به خوبی و خوشی از کنار آنها عبور خواهد کرد. به درجه راهنمای خود کار قایق نگاه کرد. کورنومتر هم ساعت ۱۲:۱۰ دقیقه شب را نشان می داد.

ناگهان صدای فش فش مهیبی را از پایین بدنه قایق شنید. قلبش فرو ریخت. کمی بعد، یک نهنگ به آسانی از عقب قایق بالا آمد. گویی در دست عمود بر قایق آویزان شده و معلق است. سر نهنگ در زیر کور سوی نور قایق می درخشید. بعد همان طور که سر و بالا تنه این حیوان ۴۰ تنی به عرشه عقب ضربه زد، صدای گوشخراشی به گوش رسید مثل صدای مچاله شدن فلز یا ترک خوردن پشم شیشه. و سینه قایق به سوی آسمان بلند شد. برای یک لحظه دریانورد و نهنگ چشم در چشم شدند. مکس روی کیسه ها واژگون شد. حیوان عظیم الجثه گیر کرده بود و تقلا می کرد خودش را آزاد کند. قایق فوراً به سمت چپ برگشت. وقتی مکس به خودش آمد و به اطرافش چشم گرداند، نهنگ رها شده و رفته بود.

برجی که مولد باد و آنتن های رادیو را نگه می داشت، ۱۰ فوت ارتفاع داشت و از لوله استیل ۲ اینچی ساخته شده بود، کج شده بود بعد هم شکست و به دریا افتاد. مکس با خودش گفت که بدنه یک و نیم اینچی قایق باعث شده از این حادثه جان سالم به در ببرد.

اولین نگرانی مکس این بود که به مسیرش برگردد. او اکنون عازم جنوب غرب بود، به جزایر «پلی نزیا». او مطمئن بود این برخورد راهنمای خودکار هدایت کشتی را از کار انداخته بنابراین سعی کرد آن را دوباره تنظیم کند. اما قایق همچنان به مسیر سرگردان خود ادامه می داد. مکس فکر کرد شاید مشکل از سکان است. پایین رفت تا طناب های کشتی را امتحان کند اما همه چیز طبیعی به نظر می رسید. مکس متوجه شد که کف کابین عقب و تشک ها خیس هستند. با تعجب آنها را بررسی کرد ولی چیزی دستگیرش نشد. در مسیر بازگشت به عرشه، صدای شلپ شلپ عجیبی شنید. دریچه را بلند کرد و در کمال ناباوری، زیر راه پله کوچک در فضایی بین کف عرشه و دیواره بیرونی کشتی آب جمع شده بود. مقدار کمی جمع شدگی آب طبیعی بود اما چند پمپ تمام مدت کار می کردند تا میزان آن از حد معمول فراتر نرود.

مکس شروع کرد به بررسی جاهایی که احتمال داشت نشتی از آنها باشد: لوله هایی که از آشپزخانه و حمام بیرون می آمدند و جایی که پمپ های فاضلاب کف قایق به بیرون تخلیه می شدند اما همه چیز بی عیب و نقص بودند. عجیب این بود که آب همچنان بالا می آمد. مکس به عرشه برگشت تا قایق را با دست هدایت کند اما سکان فقط چند اینچ چرخید. حالا وحشت و دلهره تمام وجود او را پر کرده بود. او فوراً دو پیغام رادیویی اضطراری مخابره کرد. یکی از این پیغام ها برد کمتری داشت اما سیگنال های قوی داشت که می توانست به نجات دهنده ها اطلاعات دقیق تری از موقعیت او بدهد. فقط گارد ساحلی آمریکا مهارت داشت چنین سیگنال هایی را دریافت کند. و نزدیک ترین پایگاه در «سن دیگو»، ۴۵۰ مایلی شمال شرق قرار داشت. مکس چندان خوش بین نبود که پیغام اعلام خطر تا آن فاصله عمل کند و حتی اگر چنین شود، قایق او تا آمدن کمک روی آب شناور می ماند یا نه.

مکس نشست و نفس عمیقی کشید. چه کاری از دستش بر می آمد؟ تصمیم گرفت دعا کند: خدایا، من زندگی خوبی دارم. درسته جوون نیستم ولی دو هفته دیگه بیست و سومین سالگرد ازدواجمه. تولد سه سالگی نوه عزیزم هم همون روزه. اون کوچولو سرطان خون داره و اون طور که دکترها گفتن زیاد زنده نمی مونه. خدایا، کمکم کن زنده بمونم و برگردم خونه. خدایا چند نفر چشم به راه من هستن. کمکم کن!

***

«مکس یانگ» در کالیفرنیای شمالی در خانواده ای متولد شد که جز او هفت فرزند دیگر هم داشتند. پدرش کارگر و مادرش پیشخدمت یک رستوران بود. اما پدر مکس شغل دوم هم داشت. او ماهیگیر بود و پسرش که علاقه زیادی به دریا و ماهیگیری داشت، از کودکی با او همراه می شد. پدر مکس از ماجراجویی های جنگ جهانی دوم تعریف می کرد، از روزگار دشوار جنگ که خلبان B-24 بود. او از خاطرات سفر هوایی روی اقیانوس آرام می گفت و مکس بیش از پیش علاقه مند می شد که به تمام مکان هایی که پدرش تعریف کرده، سفر کند البته با کشتی.

پنج دهه طول کشید تا مکس مقدمات سفرش را مهیا کند. او همچنین اطلاعات خود را در زمینه دریانوردی افزایش داد. بعد از ازدواج و دریافت مدرک لیسانس در رشته طراحی صنعتی، مکس با تدریس در دبیرستان خارج از شهر «ساگرامنتو» تلاش کرد به رؤیاهایش جامه عمل بپوشاند و سرمایه لازم را برای خرید قایق فراهم کند. اما کمی که گذشت متوجه شد که با درآمد معلمی نمی تواند این کار را بکند بنابراین برای درآمد بیشتر اوقات بیکاری اش را به مرمت و بازسازی خانه ها گذراند. در سال ۱۹۸۷، در ۴۳ سالگی و بعد از جدایی از همسرش، این قایق تفریحی را خرید. قایقی شیک و بزرگ که رؤیای کودکی اش را جفت و جور می کرد. مکس بار دیگر ازدواج کرد و با همسر دومش «دِبی» به کالیفرنیا سفر کرد. او در این سفر دو فرزندش از ازدواج اول و دختری که ماحصل از دواج دومش بود را با خود برد. مکس در سال ۲۰۰۰ بازنشسته شد و این آغاز فصل

جهانگردی به دورِ دنیا بود.

او ابتدا مسیری را که پدرش در جنگ جهانی دوم پشت سر گذاشته بود، تجربه کرد؛ ازسان فرانسیسکو به استرالیا از طریق راه‌هاوایی‌پلی نزیا در فرانسه، ساموآ، فیجی و جزایر مختلف در این بین... او و همسرش دبی که مشاورمالی اش هم بود، دو سال در استرالیا ماندند سپس به «ساکرامنتو» باز گشتند تا کار وحساب های‌بانکی شان را پر کنند. بعد از آن هر وقت زمان و پول اجازه‌ی داد، مکس به آخرین مکانی که قایقش را آنجا گذاشته بود، پرواز‌ی کرد و دور دنیا را با قایق‌ی گشت. گاهی‌وقت ها با همسرش، گاهی هم باخدمه ای داوطلب، برخی اوقات هم تنها.



در طول مسیر چیزهای زیادی وجود داشت که مکس را خوشحال کند؛ مناظر و‌یدنی های‌هیجان آور، دوستی‌های ارزشمند و... اما همیشه‌ دشواری هایی هم سر راهش بود. حالا که در اتاقک سکاندار کز کرده بود و تنها نشسته بود طوفان های وحشتناکی را به خاطر می‌آورد. زمانی را به یاد آورد که طوفان نیو کالدونیا را از بین برده بود و او چند روز آنجا مانده بود تا به مردم آسیب دیده کمک کند. او دزدان دریایی مالزی را به خوبی به خاطر داشت که تهدید کرده بودند قایقش را نابود‌ی کنند. اما به نظرش هیچکدام از آنها به دشواری موقعیتی نبودند که حالا در آن گرفتار شده بود: هدایت کشتی از دستش خارج شده بود، قایق پر از آب شده و کمک هم نرسیده بود.

ساعت ۱:۳۰ دقیقه صبح مشغول دعا بود که یک هواپیما بالای سرش چرخ زد. رادیو مکس پیغام زندگی راخش خش کرد. صدایی از پارازیت رادیویی گفت: «من ستوان امی کفرل از گارد ساحلی آمریکا هستم. شما به کمک من احتیاج داشتید؟» مکس همان طور که به صدای کوبش قلبش گوش‌ی کرد، پاسخ داد: «متشکرم. فکری کردم دیگه آخر راه هستم.» او بعدها فهمیدسیگنال های اضطراری که مخابره کرده بود، اطلاعات موقعیت تقریبی او را منتقل کرده بودند. از پایگاه نزدیک سان فرانسیسکو با همسرش تماس گرفته بودند تا از موقعیت او مطمئن شوند. دبی هم بی‌خبر از کابوسی که همسرش در آن گرفتار شده بود به آنها گفت که مکس از چهار روز پیش برای قایقرانی به شمال رفته است. دوباره به مکس این پیغام مخابره شد که: «ما یک کشتی‌ید ک کش گیر آوردیم تا تو رو بلند کنه.» مکس جزییات‌ رو در رویی اش با نهنگ را برای ستوان کفرل تعریف کرد. اما خوشحالی مکس چندان پایدار نبود چون پیغام رسید که نزدیک به شش ساعت طول می کشد تا کشتی به او برسد. مکس با اعتراض گفت: «اما زمان زیادیه. نمی‌تونم اون‌قدر منتظر بمونم.»

پیغام رسید: «پمپ‌های تخلیه رو کنترل کردی تا مطمئن بشی کار می کنن یا نه؟»

مکس این کار را نکرده بود. قایق در آب غوطه‌ور بود. کج شده بود و مدام به چپ و راست می‌رفت. هر لحظه ممکن بود قایق واژگون شود و مکس از این مساله می‌ترسید. می‌دانست حق انتخاب ندارد و باید ریسک کند. دریچه را باز کرد. مقدار زیادی لوله و سیم روی پمپ‌ها را پوشانده بودند. فقط یکی از دستگاه‌ها کار می کرد. احتمالاً بقیه وقتی آن همه آشغال روی کلیدشان نشسته بود، از کار افتاده بودند. لوله‌ها و سیم‌ها را از روی پمپ‌ها کنار زد. خوشحال بود از اینکه دوباره کار می کنند. سپس یادگاری‌ها را از دیوار برداشت و در کیسه‌های بزرگ گذاشت. هر کدام از آن نقاشی‌ها و عکس‌ها صفحه‌ای از زندگی او بودند. صفحه‌هایی که خاطرات بسیاری را در خود داشتند. مکس همچنین کیسه بزرگ سوغاتی‌هایی را که برای خانواده‌اش خریده بود، برداشت و با دو کیسه از پله‌ها بالا رفت. وقتی به اتاقک سکاندار برگشت، پیغام رهنمود تازه‌ای داشت. «به نظرم بهتره به آب بزنید.»

همین که قدم به عرشه گذاشت، تکه‌هایی از گوشت نهنگ را در عقب کشتی دید. قسمتی از آن سیاه بود و قسمتی دیگر خون آلود. حتماً نهنگ آسیب دیده بود. برای جانور اندوهگین شد و آرزو کرد آسیب جدی ندیده باشد. سپس به راهش به طرف عرشه جلو کشتی ادامه داد. قایق نجات را از محفظه‌اش بیرون کشید تا آن را باد کند. مهم نیست چند بار این کار را کرد اما قایق سرسختانه پنچر باقی ماند. به فکرش رسید که یک قایق نجات دیگر هم هست که معمولاً برای سفرهایی با مسافت کوتاه از آن استفاده می‌شد. اما مکس نتوانست تلمبه را پیدا کند. احساس سرافکندگی می کرد. اگر قایقش پیش از رسیدن نجات غرق می‌شد، مکس هم حتماً با آن نابود می‌شد. اولباس مخصوص را به تن کرد. لباسی که طوری طراحی شده بود تا بتواند روی آب شناور بماند. تخلیه پمپ‌ها به مکس زمان داده بود اما آب در کف عرشه همچنان بالا می‌آمد. ساعت‌ها به کندی می‌گذشتند اما تکان خوردن‌های قایق لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. در اتاقک سکاندار، مکس طناب نجاتی را محکم گرفته بود و زندگی‌اش چون فیلم از جلو چشمش می گذشت.

او نخستین سفر ماهیگیری با پدرش را به یاد آورد. خودش را دید که دوچرخه سواری و ماهیگیری یاد می گیرد. اولین ماشین خود را به خاطر آورد، همچنین اولین عشقش را. اولین‌قدم های فرزندانش و... بعد نوبت به سفرهایش رسید: او مجدداً ترکیه و تایلند را دید. از خلیج فارس به مدیترانه و آتلانتیک رفت. خودش را دید که در باهاما آفتابی گیرد و.... شب فرو افتاده بود و مکس هنوز به ستاره ها خیره مانده بود.

خمیازه‌ای کشید و چشم هایش را مالید. قایق پر از آب شده بود. آب از لبه عرشه هم بالا آمده بود. اما در کمال ناامیدی، چیزی مکعب شکل و بزرگ در افق نمایان شد: یک کشتی تجاری با خدمه هندی!

مکس مصمم شد قایق را نجات بدهد و سرانجام، عملیات نجات انجام شد و قایق غرق در آب را با طناب های مخصوص به دنبال کشتی تجاری کشیدند. مکس کیسه‌یادگاری ها و سوغاتی ها را به ناخدای قد بلند داد سپس دنبال او از نردبان بالا رفت و خسته و‌بی رمق به عرشه رسید.

مکس هشت روز در کشتی باری ماند. با کاپیتان جوان آشنا شد و پختن غذاهای هندی را از آنها آموخت. او همچنین متوجه شد علت از کار افتادن قایقش چه بوده. خدمه کشتی یک ترک عمیق در عقب کشتی پیدا کردند، به پروانه و سکان هم آسیب رسیده بود. اما نهنگ مثل مکس خوش شانس نبود. دو هفته بعد، در ساحل «باجا» نهنگی را پیدا کردند که روی سرش زخم جای پروانه قایق بود. مکس می گوید: «ممکن است این همان نهنگ نباشد اما من شک دارم. دوست نداشتم چنین موجود زیبا و دوست داشتنی از بین برود.»



مکس به خاطر از دست دادن قایقش افسوس می‌خورد. او امیدوار است که به زودی قایقی را جایگزین کند و اتاقک جدید سکاندار را با یادگاری های خانواده‌اش که از آن حادثه نجات داده، تزیین کند. مکس چیزهای زیادی از دست داده اما در عوض شکرگذار تمام خاطرات و تجربیاتی است که به دست آورده. او‌می گوید: «این‌خاطره ها هستند که ما می‌توانیم تا همیشه آنها را زنده نگه داریم.»

رقابت تازمانی پسندیده است که کار را به حسادت نکشاند

● رهد کارت

تهیه و تنظیم: محسن طیّب
Tayebakbarzadeh@yahoo.com

بر اساس سرگذشت: شهناز

قوس و قزح بعد از مرداب...



پدرم همانطور که داشت تریاک می‌کشید و حرفش را از لابه‌لای دود به گوش من رساند:

ـ انگار بلیطت برده شهناز که یک آدم حسابی آمده خواستگاریت...

مادرم که داشت ذغال‌ها را باد می‌زد، بادبزن را زمین گذاشت و وافور را از شوهرش گرفت و گفت:

ـ تو هم که از صبح تا حالا یکسره پای این منقل وامونده نشستی و انگار نه انگار که ما هم آدمیم...

مادر اینها را گفت و وافور را به دهان گذاشت و یک نفس رفت و بعد به پشتی تکیه داد و گفت:

ـ فقط خدا کنه این پسره و خانواده‌اش نفهمند که ما اینکاره‌ایم... چون امکان داره پشیمان بشن!

برادر بیست و یک ساله‌ام ـ که تنها عضو خانواده بود که هنوز خاکسترنشین نشده بود ـ زد زیر خنده و نگذاشت دلخوشی مادر تمام شود و گفت:

ـ تو هم دلت خوشه ننه... فرض کنیم این خانواده چوب خورده تو سرشون و خبر ندارند که می‌خوان از خانواده‌ای دختر بگیرند که همه‌شون عملی و معتاد هستند... باز هم فرض کنیم این خانواده ثروتمند آنقدر هالو باشند که از در و همسایه در مورد ما سوال نکنند و نفهمند که «آبجی شهناز» هم اهل دود و دمه و معتاده... اما بالاخره که باید شما رو ببینند...؟ مطمئن باشین همان لحظه اول که پا بگذارند تو این خونه و قیافه خوشگل بابا و ننه عروس رو ببینند، اگر کور هم باشند می‌فهمند که شما دو نفر چه کاره این و...

پدر سیگار نیمه سوخته‌اش را از داخل زیرسیگاری برداشت و پاسخ پسرش را داد: تو هم که اصلاً دیگه حرمت پدر و مادر حالیت نمیشه!

شاهرخ ـ برادرم ـ زد زیر خنده و گفت: «اونم چه پدر و مادر محترمی که صبح تا شب پای منقل نشسته و...»

مادرم دیگه طاقت نیاورد و «انبر» را پرت کرد طرف برادرم و با عصبانیت گفت: «همچین حرف میزنه که اگر کسی نشناسدش فکر می کنه آقازاده «انیشتنه» ما اگر خاکی هم توسر خودمون می کنیم، مال خودمان را دود می کنیم... نه اینکه جیب مردم رو بزنیم... دزد بی‌حیا!»

شاهرخ پرصدا خندید و آنها را به حال خود گذاشت و به سراغ من آمد و کنارم نشست و با لحنی مهربان گفت:

ـ میدونم آبجی شهناز از حرفهای من دلخوری... ولی به خدا من تو را دوست دارم و واسه همین نمی‌خوام بیخودی امیدوار بشی و بعداً بخوره تو ذوقت... تو به گردن من حق داری آبجی و اگر تو نبودی... منم الان پانشین همین منقلی بودم که تو کنارش چرت می‌زنی... واسه همین دارم بهت میگم که بیخودی دل خودت رو خوش نکنی... من نمی‌دونم چی شده که این خانواده مایه‌دار یکدفعه پیغام دادن که می‌خوان تو رو برای پسرشون خواستگاری کنند... اما مطمئنم به محض اینکه پا بگذارند تو این خونه، همه چیز و می‌فهمند و میرن و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کنند... یعنی تا زمانی که تو اسیر این منقل لعنتی هستی... فکر شوهر رو باید از سرت خارج کنی آبجی شهناز...

ـ تا موقعی که من یادمه، تو بخیل نبودی شاهرخ فرض کنیم همه حرفهای تو درست باشه... بی انصاف عیبی داره که خواهرت سه، چهار ساعت توی رویا خوشبخت باشه!

شاهرخ با پشت دست رگه اشک را از گوشه چشمش پاک کرد و از من دور شد و بغضی را که از حرفهای من به گلویش نشسته بود سر پدر و مادرم خالی کرد؛ اول پنجره‌ها را باز کرد و بعد رو به آن دو نفر فریاد زد:

ـ شما هم دیگه گندش رو در آوردین... ساعت از شیش گذشته و خانواده این پسره تا یک ساعت دیگه اینجان... لااقل این زهرماری رو زودتر جمع کنین که وقتی می‌رسند بوش از توی اتاقها رفته باشه...

مادر حق را به شاهرخ داد: «تو هم بس کن دیگه... این پسره حق داره، الان خانواده شهاب می‌رسند... زودتر بساط رو جمع کن و کمی «به به» بزن که بو نمونه...!»

پدر غرولند کنان پارچ آب را خالی کرد داخل منقل و گفت: «به به مون کجا بود... کمی پیف پاف می‌زنم و میگم خونه‌مون پشه زیاد داره...!!

مادر همانطور که خانه را مرتب می کرد رو به من گفت: «تو هم پاشو یه دستی به سر و صورتت بکش تا از این «زردنبو» یی دربیای شهناز... یکدست لباس خوشگل هم از دختر همسایه برات گرفتم... بلند شو آن را بپوش.

در دل گفتم: «شما هم راستی راستی باورتون شده که این خانواده ثروتمند منو واسه پسرشون میگیرن؟»

اما دلم نیامد شادی آنها را خراب کنم... شاید هم دوست داشتم خودم برای یک بار هم که شده داشتن خواستگار آدم حسابی را تجربه کنم! من خواستگار زیاد داشتم، اما همگی یا معتاد بودند و یا موادفروش! یعنی آنقدر زیبا بودم که چشم هر کدام از کسانی که پا به خانه‌مان می‌گذاشتند، به من می‌افتاد، شانس خود را برای اینکه یک زن زیبا نصیبشان شود امتحان می کردند. اما من که از هفده سالگی در دام اعتیاد غرق شده بودم، دلم نمی‌خواست بعد از ازدواج نیز یک «مافنگی» و یا یک خلافکار شوهرم شود و استدلالم نیز این بود که اگر قرار است توی اعتیاد دست و پا بزنم، لااقل تو خونه خودمان باشم... نه اینکه زن یک آشغالی بدتر از خودم بشم که معلوم نیست پس فردا واسه جور کردن نعشگیش، مجبور به انجام کارهای دیگه هم بشم!» اینطوری بود که هر خواستگاری پا به منزلمان گذاشت رد کردم تا آن روز صبح که بیست و پنج ساله شده بودم، «معصومه خانم» آمد در خانه‌مان و بشکن زنان به مادرم گفت: «مشتلق بده اشرف جون که پسره از شهناز خوشش اومده...»!

معصومه خانم اگر چه همسایه ما بود، اما به دلیل شغلش ـ که سبزی پاک می کرد و سرخ می کرد و به مردم می‌فروخت ـ با آدم حسابی‌ها و بالاشهری‌های زیادی رابطه داشت. همین دو روز قبل بود که به مادرم گفت: «یکی از مشتری‌هام که پولشون از پارو بالا می‌ره، از من پرسید «دختر خوشگلی سراغ داری واسه پسرم شهاب بگیرم؟» منم یاد شهناز جون افتادم و قرار شده یک عکس شهناز رو واسه‌شون ببرم که اگه پسره پسند کرد، بیان خواستگاری.

بعد هم با موبایلی که آن خانواده برایش خریده و طرز کارش را یاد داده بود، یک عکس از من گرفت

و... و امروز صبح معصومه خانم بشکن زنان آمد و از مادرم مشتلق گرفت...

***

حضور یک خانواده ثروتمند به قصد خواستگاری از من، مثل بمب در محل صدا کرد؛ سوای معصومه خانم که از صبح به تک تک همسایه‌ها گفته بود، همین که ماشین صد میلیونی پدر و مادر شهاب جلوی خانه‌مان توقف کرد، کافی بود تا تک تک همسایه‌ها از پنجره‌های خانه‌شان سرک بکشند و... و اما داخل منزلمان حکایتی دیگر بود؛ وضع ظاهری آن خانواده اصلاً به ما نمی‌خورد و من هر لحظه منتظر بودم پدر یا مادر شهاب از چرت زدنهای پدر و مادرم عصبانی شوند و مجلس را به هم بزنند و... اما پنج دقیقه از حضورشان نگذشته بود که مادر شهاب گفت: «خوب بریم سر اصل مطلب؛ شهاب جون از دختر شما خوشش آمده و ما هم به خواسته‌اش احترام می‌گذاریم... ما اصلاً نیازی به جهیزیه نداریم... در عوض مهریه هم فقط ۱۴ تا سکه می‌کنیم، جشن عروسی هم می‌گیریم، اما چون همه فامیل ما خارج هستند... فقط برای فامیل شما جشن می‌گیریم... اگر موافقید تاریخ عقد رو...

ـ ولی من تا با شهناز خانم حرف نزنم، با چیزی موافقت نمی‌کنم!

این را شهاب گفت، پدر و مادرش طوری به همدیگر نگاه کردند که پیدا بود با این کار موافق نیستند، اما شهاب که جوان خوشقیافه‌ای بود و از اول مجلس تا آن لحظه ساکت بود ـ منتظر اظهار نظر پدر و مادر خودش یا جواب من نشد و از جا برخاست و رو به من گفت: «تو این خونه جایی هست که بشه دو دقیقه با هم تنها حرف بزنیم؟» برادرم «شاهرخ» از جا برخاست و راه اتاق خودش را ـ گوشه حیاط ـ نشان داد و من و شهاب راه افتادیم. شاهرخ در اتاقش را باز کرد و خواست برگردد که شهاب دستش را گرفت و گفت: «شما هم بد نیست تو این محفل باشی داداش کوچیکه...»

شاهرخ که انتظار این دعوت را نداشت، دچار تردید شد، اما بالاخره همراه ما داخل شد. شهاب نگاهی به عکسهای چند فوتبالیست و هنرپیشه‌ای که به دیوار اتاق برادرم بود انداخت و بی‌مقدمه رفت سر اصل مطلب: «من همه چیز رو درباره شما می‌دونم... اما شما در مورد من و خانواده‌ام هیچی نمی‌دونین... من می‌دونم که همه اعضای خانواده شما ـ جز شاهرخ ـ معتادند... اینم می‌دونم که به آقا داداش شما میگن «رینگو»! از بس که موقع «جیب‌بری» ترو فرز عمل می‌کنه و کیف ملت رو از جیبشون می‌زنه... بهش لقب «رینگو» دادن! من همه اینها رو میدونم... اما شما هیچی رو در مورد من و خانواده‌ام نمی‌دونی... مثلاً خبر ندارین این دو نفری که الان توی خونه‌تون نشستند و دارند می‌برند و می‌دوزند، پدر و مادر من نیستند! اما همه کس و کارم همین دو نفر هستند... یعنی دایی و زن‌دائیم! آدمهای بدی نیستند... اما مثل خیلی از آدم‌های این سرزمین، پول رو از همه چیزشون بیشتر دوست دارند! قصه من اینه که؛ سه سال قبل که بیست و چهار سالم بود پدر و مادرم در سقوط هواپیما فوت کردند! بعد از رفتنشون من خیلی تنها شدم... نه خواهر داشتم و نه برادر، آن خدابیامرزها هم چون منو خیلی لوس بار آورده بودند، طوری از مردنشان لطمه روحی خوردم که دیگه نتونستم خودم رو جمع کنم! تقصیری هم نداشتند، من تنها فرزندشان ـ بعد از پونزده سال انتظار ـ بودم و از اون جایی که وضعشون هم خوب بود، از همان بچگی هر چی دلم می‌خواست بی‌معطلی برام فراهم می‌کردند و منم که جز درس خواندن هیچ کاری بلد نبودم، شدم بچه مثبت دبستان و دبیرستان و دانشگاه و... تا اینکه سال سوم کامپیوتر که بودم، واسه اولین بار چیزی رو خواستم و نتوانستم به دست بیارم، یعنی پدر و مادرم که مرده بودند و دلم می‌خواست زنده بشن، اما نشدند! نشدند و من یک دفعه به هم ریختم، طوری دچار افسردگی شدم که بعد از چهلمشون کارم کشید به بیمارستان و یک ماه بعد که از آسایشگاه روانی ترخیص شدم، من بودم و یک خانه هزار متری و یک ویلای بزرگ و دو تا آپارتمان و یک کارخونه و سه، چهار قطعه زمین و چند تا حساب بانکی پر از پول...! تا آمدم به خودم بیام لاشخورها دورم را گرفتند و یک سال نشده یکی از آپارتمان‌ها را فروختم و دود کردم... نمی‌دونم؟ شاید اگه همسایه‌هامون شکایت نکرده بودند و پلیس نمی‌ریخت توی خونه‌مون و چهار روز بازداشت نمی‌شدم، تا حالا... یعنی در این دو سال بقیه ارثیه رو هم دود کرده بودم! اینطوری بود که سر و کله این دو نفر پیدا شد؛ شنیدین میگن توی جهنم مارهایی هستند که آدم از ترسشان به افعی پناه میبره؟ افعی زندگی من هم دایی و زن‌دائیم هستند که بعد از خلاص کردنم از بازداشتگاه، به اسم مراقبت و دلسوزی، وارد زندگیم شدن... اما کدام مراقبت؟ نالوطی‌ها برای اینکه بتوانند منو بدوشند، خودشان برام موادمخدر جور می‌کنند! روزی هم صد بار دارند توی گوشم می‌خوانند که اموال و ارثیه ننه و بابام رو به نام آنها وکالت بزنم... که مثلاً مراقب زندگیم باشند... اما من درسته که عملی هستم و معتاد، اما احمق که نیستم... خوب حالیمه که اگر این کار و بکنم، یک تیپا می‌زنند و بیرونم می‌کنند و اموالم رو بالا می‌کشند! حالا چی شد که یک دفعه به فکر داماد کردن من افتادند؟ باعث و بانی‌اش فک و فامیل بودند که می‌گفتند: «برای شاهین زن بگیرین درست میشه!» نه اینکه فکر کنید دلشون به حال من می‌سوزه؟ نه... آنها هم در این فکر هستند که واسطه ازدواج من با دختری بشن که خودشون پیدا کردن! اینطوری من می‌افتم تو چنگشون و به جای دایی و زن‌دایی، خاله، یا عمه، یا عمو و... میشن صاحب ثروت من! اما فکر کردین این دو تا افعی به این سادگی از گنجی که نصیبشون شده می‌گذرند؟ درسته که همه اموالم به نام خودمه... اما همانطور که در این دو سال بازیم دادند و آپارتمان دومی را هم که برام به ارث رسیده بود به نام آنها کردم [به این بهانه که دارند خرج منو میدن] امیدوار هستند که بقیه دار و ندارم را هم بالا بکشند! واسه همین بود که با خودشان گفتند؛ اگر قراره کسی برای شهاب زن بگیره... چرا خودمان این کارو نکنیم؟» این کار را هم دارند می‌کنند... اما مخصوصاً یک زنی میخوان برام بگیرند که از جنس خودم باشه... عملی و معتاد... برای اینکه عروس خانم بعداً براشون دم درنیاره! راستشو بخوای واسه منم اینطوری بهتره... من حوصله زنی رو ندارم که صبح تا شب سرم غُر بزنه که؛ چرا از این اژدها جدا نمی‌شی!

شهاب سیگاری چهارمش را آتش زد و حرف آخرش را هم گفت: «اما چرا من دارم به شما این قصه رو میگم؟ واسه اینه که معصومه خانم به دایی و زن دائیم و حتی به خود من گفته که اگر شما... یعنی عروس خانم بفهمه من... یعنی شهاب معتادم زیر بار عروسی نمیری... راستشو بخوای شهناز خانم منم از شما بدم نیامده... چرا دروغ؟ خوشم هم آمده... اما پدر خدابیامرزم همیشه بهم می‌گفت به کسی کلک نزن... واسه همین منم بهتر دیدم همه چیز و بهتون بگم تا راحت‌تر تصمیم بگیری... البته بهت قول میدم تا وقتی زنده‌ام نگذارم خماری بکشی... حتی جور پدر و مادرت رو هم می‌کشم و...

نگذاشتم حرفش تمام شود و اولین جمله‌ام را مثل خنجر تو دلش فرو کردم: «همه خواستگارها به عروس قول می‌دن که پدر و مادرشون رو ببرند حج و کربلا... خواستگار ما وعده میده که مواد خانواده‌ام رو جور کنه... نه آقاجون... من اگر می‌خواستم اینطوری عروس بشم تا حالا بچه‌ام عروس شده بود...

ـ پس یا علی... همان بهتر که همین اول سنگهامون رو وا کندیم و...

این را شهاب گفت و خواست به طرف در اتاق برود که برادرم دست گذاشت روی شانه‌اش و گفت: «آقا شهاب اینقدر عجله نکن... دو دقیقه مهلت بده من با آبجیم حرف بزنم...»

ـ شاهرخ جان من هیچ حرفی ندارم و...

شاهرخ نگذاشت ادامه بدهم و دستم را گرفت و از در اتاق بیرون کشید و تا خواستم حرف بزنم گفت: «آبجی واسه یک بار هم شده به حرف من گوش کن... مگه همیشه نمی‌گفتی آرزو دارم زن یک آدم حسابی بشم که خوشبختم کنه و...» حرفش را قطع کردم و گفتم: «لابد این پیزوری میخواد منو خوشبخت کنه؟ اینکه موش از گوشش بلغور میکشه! فقط همین مانده که یک دستم وافور خودم باشه و یک دستم هم زرورق شوهرم را بگیرم... بی‌خیال شاهرخ...»

شاهرخ با صدای آرام اما عصبانی گفت: «آبجی به قرآن من می‌فهمم چی میگم... این شهاب بچه بدی نیست... اما چون هیچکس رو نداره اینطوری درب و داغون شده... تو قبول کن زنش بشی، من خودم نوکریت رو می‌کنم... خوب به حرفم گوش کن اگر نپسندیدی بزن تو دهنم؛ همین که زنش شدی ترکت می‌دم... مگه همیشه نمی‌گی اگر انگیزه داشته باشم پاک میشم... به خدا عشق انگیزه خوبی برای ترک کردنه شهناز... بعدش که خودت ترک کردی، دو تایی دست تو دست هم می‌گذاریم و شهاب رو ترک می‌دیم... می‌دونی اگر اینطوری بشه چی میشه آبجی؟ یعنی از قعر جهنم، بال می‌زنی وسط بهشت... به حرف من گوش کن آبجی...

بقیه در صفحه ۲۵

چون دانستی که خدا از خاک آفریده گردنکشی و خودرایی مکن

● بزرگمهر

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

آیا خدا با بندگان خود سخن می‌گوید؟

روزی خواجه حسن مودب شنید که عارفی بزرگ به نام ابوسعید ابوالخیر به نیشابور آمده و منبر می‌رود و موعظه می کند و از فکر و دل اشخاص خبر می‌دهد ؛ خواجه حسن مودب که یکی از مخالفین اهل عرفان بود و پول و ثروت دنیا او را مست کرده بود ؛ این گونه سخنان را باور نمی کرد و آنها را غیر واقعی می‌دانست و به علت کنجکاوی به شهرت ابوسعید ؛ خواجه به مجلس ابوسعید رفت و به سخنان او گوش داد ؛ در میان سائلی برخاست و گفت: کمکم کنید لباس ندارم.

ابوسعید از مردم امداد طلبید و باز خواجه مودب با خود فکر کرد:

«خوب است لباس خود را به او بدهم » و دوباره فکر اولیه بر او غلبه کرد که این لباس گرانقیمت است و..... تا سه بار سائل کمک خواست و این فکر مدام به مودب خطور کرد.

در این بین پیر مردی که کنار خواجه مودب نشسته بود از ابوسعید پرسید: آیا خدا با بندگان خود سخن می گوید؟

ابوسعید گفت: بلی! صحبت می کند کما اینکه در همین ساعت ؛ خداوند به مردی که پهلوی تو نشسته است سه بار فرمود: این لباس را به سائل بده ولی او گفت این لباس را از فلان محل برایم آورده‌اند و خیلی گرانقیمت است و آن را نداد. شیخ حسن مودب که این سخن بشنید ؛ لرزه بر اندامش افتاد و برخاست و پیش شیخ رفت و بوسه بر دست شیخ زد و لباس خود را فوری به آن سائل داد و در زمره ارادتمندان شیخ قرار گرفت و....

آیا تاکنون شما نیز متوجه ندای خداوند شده‌اید؟

ده فرمان لیمن



دعا لاستیک یدک نیست که هرگاه مشکل داشتی، از آن استفاده کنی؛ بلکه فرمان است که راه به راه درست هدایت می کند.

می دونی چرا شیشه جلوی ماشین آن قدر بزرگه، ولی آینه عقب آن قدر کوچیکه؟ چون گذشته به اندازه آینده اهمیت نداره. بنابراین همیشه به جلو نگاه کن و ادامه بده. اجسام از آنچه در آینه می‌بینید، به شما نزدیک‌تر هستند. دوستی مثل یک کتابه. چند ثانیه طول می کشه که آتیش بگیره، ولی سال‌ها طول می کشه تا نوشته بشه.

تمام چیزها در زندگی موقتی هستند. اگر خوب پیش می‌ره، ازش لذت ببر، برای همیشه دوام نخواهند داشت. اگر بد پیش می‌ره، نگران نباش، برای همیشه دوام نخواهند داشت.

دوست‌های قدیمی طلا هستند! دوستان جدید، الماس. اگر یک الماس به دست آوردی، طلا را فراموش نکن؛ چون برای نگه داشتن الماس همیشه به پایه طلا نیاز داری.

اغلب وقتی امیدت رو از دست می‌دی و فکر می کنی که این آخر خطه، خدا از بالا بهت لبخند می‌زنه و میگه: آرام باش عزیزم، این فقط یک پیچه نه پایان.

وقتی خدا مشکلات تو رو حل می کنه، تو به توانایی‌های او ایمان داری. وقتی خدا مشکلاتت رو حل نمی کنه، او به توانایی‌های تو ایمان داره.

شخص نابینایی از سنت آنتونی پرسید: ممکنه چیزی بدتر از از دست دادن بینایی باشه؟ او جواب داد: بله، از دست دادن بصیرت.

وقتی شما برای دیگران دعا می کنید، خدا می‌شنود و آن‌ها را اجابت می کند. بعضی وقت‌ها که شما شاد و خوشحال هستید، یادتان باشد که کسی برای شما دعا کرده است. نگرانی، مشکلات فردا را دور نمی کند، بلکه تنها آرامش امروز را دور می کند.

حقیقت شگفت انگیز دعا کردن



زمانی که در دریایی توفان زده مسافر پریشان و هراسیده یک اقیانوس پیما، سراسیمه نزد ناخدای کشتی رفت و پرسید: «این توفان خیلی خطرناک است؟» او پاسخ داد: «بانوی من به اندازه‌ای خطرناک است که تنها دعا کردن می تواند ما را نجات دهد.»

زن نفس نفس زنان گفت: «خداوندا! آیا کار به آن جا رسیده است؟» حقیقت شگفت انگیز دعا آن است که بیش تر مردم از آن می ترسند. آنان ترجیح می دهند در توفان زندگی فرو روند، اما با دعا کردن از آن نجات نیابند. چرا؟

به احتمال زیاد به دلیل ناآگاهی مطلق‌شان از شگفت انگیزترین نیروی جهان دعا آنچنان نیروی شگفت انگیزی است که چون مورد توجه تان واقع شود، دیگر رهایش نمی کنید. به دلیل جذابیت، درک مفهوم دعا آسان‌تر از آموزش دادن آن است. زمانی که این قدرت را در چنگ بگیرید، به فشاری یکنواخت تبدیل می‌شود که خواستار توجه و اظهار شدن در زندگی تان است.

ممکن است حتی احساس کنید که به دعا کردن اعتیاد پیدا کرده‌اید، زیرا در خواهید یافت که برای توفیق واقعی به آن نیاز دارید. دعا کردن می تواند بیش از هر عامل دیگری موجب تقویت، تعالی شود. دعا کردن شما را آرام، راضی و شکوفا می کند حال آن که هیچ چیز دیگری چنین قدرتی ندارد.

حقیقت شگفت انگیز دعا کردن آن است که شما به منزله موجودی روحانی هستید که به سیمای خداوند و کمی پایین‌تر از فرشتگان خلق شده‌اید، پس از قدرت‌های پویای درون تان بهره مندید! با شکوفا کردن این قدرت‌های دعایی می‌توانید ذهن و جسم تان را احیا کنید، التهاب‌های زندگی روزمره را فرونشانید و حتی ممکن است با نیکویی‌های دور از انتظار، زندگی تان را کاملا تغییر دهید.

دیگر حقیقت شگفت انگیز دعا کردن آن است که هیچ پیچیدگی و ابهامی ندارد. شما می‌توانید با شیوه‌هایی آسان قدرت دعا کردن را در اختیار بگیرید و از آن لذت ببرید. در حقیقت راه‌های بسیار زیادی برای دعا کردن وجود دارند.

خدا و دیگر هیچ...!!



قیمت تو به اندازه خواست توست، اگر خدا را بخواهی، قیمت تو بی‌نهایت است و اگر دنیا را بخواهی، قیمت تو همان است که خواسته‌ای. مدام نگو دلم این طور می‌خواهد، دلم آن طور می‌خواهد، ببین خدا چه می‌خواهد. وقتی مهمانی می‌دهی، هر کس خدا بخواهد دعوت می کنی یا هر کس را که دلت بخواهد؟ تا وقتی پیرو خواهش‌های دل باشی به جایی نمی‌رسی، دل خانه خداوند است، کس دیگری را در آن راه نده، فقط بایستی خدا در دل تو باشد و حکومت کند لاغیر. از حضرت علی(ع) سئوال کردند از کجا به این مقام رسیدید؟ فرمود: « بر دروازه دل نشستم و غیر خدا را راه ندادم ».

ترازو

امیر پرندک

بیمار توجه بیشتر می‌طلبد

دچار قند خون هستم با درجه ۶۰۰ به بیمارستان ولی عصر (عج) قائم‌شهر رفتم. برایم امکان بستری شدن نبود، آنها فقط آزمایش گرفتند. اما حاضر به تزریق ۲ واحد انسولین نشدند. این بیمارستان هر چند خدمات ارزنده‌ای به بیماران می‌دهد، اما گاهی بیمارانی چون من را به امان خدا رها می کند.

یک شهروند قائم‌شهری

سرمایه‌گذاری خارجی کوهبنان

بدون شک شهرستان زیبا و تاریخی کوهبنان دارای فرصت‌های بسیار خوبی برای سرمایه گذاری در عرصه‌های گوناگون بخصوص معادن و صنعت گردشگری است. از این رو باید از سرمایه گذاران خارجی استقبال نماید و آنان را با آغوش باز پذیرا باشد. همچنین باید اقدامات لازم به منظور کاهش و حذف بروکراسی اداری در بخش سرمایه گذاری انجام شود تا سرمایه گذاران بدون دغدغه اقدامات خود را به منظور سرمایه گذاری در شهرستان کوهبنان انجام دهند.

در همین راستا پیشنهاد می‌شود برای جذب سرمایه گذاری‌های خارجی زمینه‌های لازم در این شهرستان فراهم گردد و چه خوب است که برای تحقق اهداف و توسعه سرمایه گذاری خارجی در شهرستان کوهبنان از سوی فرماندار سختکوش و پرتلاش جناب آقای مهندس متقی برای سرمایه گذاری خارجی در کوهبنان جایزه ویژه تعیین گردد چون این اقدام می‌تواند گامی مهم در جهت توسعه سرمایه گذاری خارجی در کوهبنان باشد. انشاالله.

محمودی

بیکاری در ایلام بیداد می‌کند

در استان ایلام نرخ بیکاری از متوسط کشور بالاتر است و نرخ بیکاری بر اساس مرکز آمار در استان حدود ۱۵ درصد است.

موضوع کارگران که مشاغل ساختمانی دارند موضوع مهمی است که باید توسط دستگاه‌های متولی مسائل آنها بررسی شود.

بحث آموزش‌های مهارتی وصدور کارت مهارتی برای کارگران و بیمه آنها به صورت سیستمی باید دنبال شود و در دستور کار قرار گیرد.

خوب است مسولان استان در این باره جدی باشند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

سدی که مدفن زباله شده است

سد بابا حیدر با هدف تامین آب شرب شهر فارسان و روستاهای تابعه در چهارمحال و بختیاری بنیان نهاده شد. حال محل احداث این سد، به محل دفع زباله شهر باباحیدر مبدل شده و خاک منطقه در اثر ورود شیرابه زباله‌های خانگی و بیمارستانی آلوده است. در این شرایط و با آبگیری سد و نفوذ شیرابه به مخزن آب آن، نمی‌تواند در آینده انتظار آب سالم از این سد داشت و سلامتی مردم منطقه به خطر خواهد افتاد.

تشکر از رفتگران

اهالی شهر قائم شهر از اینکه رفتگران شب هنگام به پاکیزگی شهر مشغول می‌شوند و شهر را صبح تمیز و زیبا تحویل می‌دهند سپاسگزار آنها هستند.



انتظار می‌رود شهروندان با رفتگران زحمتکش شهرداری همکاری کنند و زباله‌های خود را به موقع بیرون بگذارند.

مسعود ذوالفقاری ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

شستشوی پشم و لباس در آب سد!

مدیر کل آب منطقه‌ای آذربایجان غربی گفت: شستن پشم ولحاف و تشک در سد شهر چایی معظلی است که همه در برابر آن مسئول هستند.

کریمی در گفتگو با ایسنا منطقه آذربایجان غربی گفت: شستن پشم، لحاف و تشک در سد شهرچایی به یک معظل تبدیل شده که ارگانهای مختلفی از جمله اداره بهداشت، نیروی انتظامی و آب منطقه‌ای آذربایجان غربی در برابر آن مسئول هستند، ولی باید اذعان کنم اداره اب منطقه‌ای به تنهایی توان جلوگیری از این معضل را ندارد.

وی ادامه داد: علاوه بر سازمان‌های مذکور خود مردم نیز باید این مساله را رعایت کنند.

همه مناطق حفاری شده رامهرمز آسفالت می‌شوند

شهردار رامهرمز گفت: بیش از سه ماه است که مجری طرح فاضلاب اقدام به اجرای این طرح در نقاط مختلف شهر کرده است که به علت نبود مدیریت صحیح باعث نارضایتی شدید شهروندان شده است.

عیسی دیده‌بان افزود: با توجه به مشکلات به وجود آمده توسط پیمانکار مربوطه و با جلسه‌ای که در فرمانداری با حضور وی برگزار شد مقرر شده تا همه نقاط حفاری شده را آسفالت و پس از آن مجوز حفاری مجدد به وی داده شود.

وی در پایان گفت: آسفالت همه نقاط حفاری شده نیز در تعهد این شرکت است و پیمانکار مربوطه موظف به اجرای آن است.

با این اقدام شهردار رامهرمز، مطمئنا وضعیت نقاط حفاری شده فاضلاب در شهرستان ساماندهی بهتری یافته و مردم نیز وضعیت مطلوب‌تری را شاهد خواهند بود.

شکارچیان غیر مجاز جولان می‌دهند

همواره صدای شلیک شکارچیان غیرمجاز در جنگل‌های هیرکانی می‌پیچد و آسایش را از گونه‌های نادر خزری می‌گیرد و جان شوکا و مارال مازندران را تهدید می‌کند .

به گزارش خبرگار مهر، شکار غیرمجاز، تخریب زیستگاه‌ها از جمله عوامل مهم در انقراض گونه‌های خاص حیوانات هستند که هرازچندگاهی شاهد مرگ شماری از آنان هستیم و روند روبه رشد شکار غیرمجاز سبب شده تا محیطبانان دست یاری به سوی مردم دراز کنند و از آنان برای حفظ گونه‌های کمیاب یاری طلب کنند.

هادی منصور کیایی رئیس اداره محیط زیست تنکابن در این زمینه در گفتگو با خبرنگار مهر از دستگیری ۸ گروه شکارچی غیر مجاز در شهریور ماه سال جاری در این شهرستان خبر داد.

وی افزود: این شکارچیان اقدام به شکار گونه‌های مورد حمایت حیات وحش می کردند که با همکاری ماموران محیط زیست دستگیر و به مراجع قضایی سپرده شدند.

وی افزود: این تعداد شکارچی غیر مجاز موجب نگرانی ما و فعالان محیط زیست شده است و در همین راستا از مردم تنکابن می‌خواهیم تا در شناسایی شکارچیان غیرمجاز اداره محیط زیست این شهرستان را همراهی کنند تا با کمک همدیگر بتوانیم در راه حفظ تنوع زیست محیطی و گونه‌های کمیاب حیات وحش که میراث ملی و طبیعی کشورمان است، بهتر و بیشتر و موفقتر عمل کنیم .

آدمها را آنگونه بخواهیم که هستند نه آنگونه که می خواهیم • حکیم اردیزگی

مترجم: مریم نیک پور

گزارشی تکان دهنده از غرق شدن تقریباً عمدی بیش از ۳۵۰ پناهجوی آفریقایی

سمفونی مرگ باز هم نواخته شد

دو سال و سه ماه پیش زنده یاد دکتر «بهمن بهروزی» گزارشی ترجمه کرد به نام کشتی شکستگان و به موضوع پناهجویان آفریقایی به سواحل «لامپه دوزا» پرداخت و پیش بینی کرد باز هم این خطر هست که کشتی های پناهجویانی که قاچاقی به سوی ایتالیا می روند، غرق شوند. در اکتبر امسال پیش بینی ایشان به وقوع پیوست و فاجعه بارترین حادثه ی غرق شدن پناهجویان به وقوع پیوست. این موضوع اخبار روز جهان را تحت الشعاع قرار داد و دولت ایتالیا عزای عمومی اعلام کرد. در گزارشی که خواهید خواند، ماجرای کشته شدن تعداد زیادی از پناهجویان بررسی شده ضمناً به این موضوع پرداخته که آیا مرگ آنها صرفاً به دلیل آتش گرفتن کشتی بوده یا دلایل اقتصادی و سیاسی نیز داشته.

خبر ساده بود: «یک کشتی که پانصد نفر پناهجوی قاچاق به سوی لامپه دوزا می برد، آتش گرفت و تعدادی از آنها غرق شدند.» کمی بعد این خبر پیچیده تر شد: «دولت ایتالیا به مناسبت غرق شدن بیش از صد نفر از پناهجویان عزای عمومی اعلام کرد و تمام مدارس ایتالیا به احترام روح درگذشتگان این سانحه، که به قول دولت ایتالیا بدترین فاجعه ی پناهجویان مدیترانه است، یک دقیقه سکوت کردند. تمام مغازه داران سیسیل نیز کرکره های خود را پایین کشیدند. این فاجعه خیلی زود توجه رسانه های جهانی و مردم را به خود جلب کرد و به تدریج تعداد اجسادی که پیدا شد، از مرز ۳۵۰ تن گذشت. «سیسیل کینگ» یکی از وزرای دولت ایتالیا در مصاحبه ای گفت: «از نزدیک شاهد عملیات نجات بودم. مرد جوانی را دیدم که از آب بیرون کشیده شد. کشتی غرق شده را زیر آب می دیدم. این خیلی ترسناک است که اجساد زیادی زیر آن به دام افتاده اند. ما وزیران دولت ایتالیا با هم کوشش خواهیم کرد تا از عهده ی این وضعیت اضطراری برآییم و حتماً طرحی خواهیم ریخت تا در دراز مدت بتوانیم با چنین وضعیت هایی روبه رو شویم.»



«آنجلیو آلفانو» وزیر کشور ایتالیا گفت: «تا این لحظه که در محل هستم، به من گزارش ۹۳ قربانی را داده اند که سه بچه و دو خانم باردار هم در این لیست هستند اما هنوز مدت زیادی نگذشت که ۴۰ جسد دیگر هم پیدا کردند. بیش از ۵۰۰ نفر در این کشتی بودند. افراد گارد ساحلی به جست وجو ادامه می دهند تا اجساد باقی مانده را پیدا کنند و امیدواریم افراد خوش شانسی را که هنوز زنده اند، پیدا کنیم.»

۱۲ ساعت پس از حادثه فقط ۱۵۰ نفر زنده از آب گرفته شدند و این نگرانی پیش آمد که احتمالاً بیش از ۳۵۰ نفر کشته شده باشند.

یا پناه یا مرگ!

می شد وحشت را در چشم های همه دید چه آنهایی که نجات یافته بودند و با ترس و دلهره عملیات نجات را نظاره گر بودند، چه آنهایی که به زنده ماندن و نجات عزیزان خود امیدوار بودند و چه آنهایی که روی اجساد عزیزان خود اشک می ریختند و چه مسؤولان کشور ایتالیا.

کشتی پناهجویان به ساحل بسیار نزدیک شده بود تا حدی که تقریباً در گل نشسته بود. در آن لحظه کشتی دچار نقص فنی شد. چند تن از پناهجویان پتویی آتش زدند تا توجه قایق های عبوری و ماهیگیران را جلب کنند ولی آتش به کشتی سرایت کرد و کشتی شعله ور شد. مردم محلی هنگامی که درباره این حادثه حرف می زنند، نمی توانند جلو اشک خود را بگیرند. شاید عذاب وجدان دارند. در بخش دیگری از این گزارش به این موضوع اشاره خواهد شد. «الساندرو مارینو» که مغازه دار است، می گوید: «شب در قایق خودمان بودیم که صدای جیغ و فریاد شنیدیم. رفتیم ببینیم چه خبر است. چه کابوس هولناکی بود! افسوس که نمی توانستیم به آنها کمک کنیم. آنها مسافران قاچاق بودند!» دوست او «شارنا بونو کوروسو» می گوید: «بسیاری از آنها شیون می کردند. بسیاری خود را برهنه کرده بودند تا شانس روی آب ماندن خود را بیشتر کنند.» شاهدی دیگر از کسانی حرف می زد که دبه های خالی آب را محکم گرفته بودند تا روی آب بمانند.

ماجرای قایق ها و کشتی های واژگون شده ی پناهجویان در اروپای جنوبی به موضوعی عادی تبدیل شده. در ۲۰ سال گذشته فقط ۲۵ هزار نفر در مدیترانه غرق شدند. سال گذشته ۱۷۰۰ نفر کشته شدند. سال ۲۰۱۱ نیز دو هزار نفر غرق شدند.

لامپه دوزا در ۱۱۰ کیلومتری تونس قرار دارد که بیشتر به آفریقا نزدیک است تا به سرزمین اصلی خودش ایتالیا. پناهجویانی که خود را به لامپه دوزا می رسانند، در دادگاه مصاحبه و بازجویی می شوند و اغلب آنها را به خانه های خود برمی گردانند. هر سال هزاران پناهجو به لامپه دوزا می رسند و هر سال صدها نفر غرق می شوند. لامپه دوزا مقصد همیشگی آنهاست زیرا دروازه ی اروپا محسوب می شود. آنها غیر از جان خود چیزی ندارند که از دست بدهند. بیشترشان می گویند: «به این سفر آمدیم تا یا به ما پناه بدهند یا کشته شویم. مرگ از زندگی مرارت باری که داریم، بسیار بهتر است. اواسط ماه ژوئن امسال هفت پناهجو برای رسیدن به لامپه دوزا راه عجیبی انتخاب کردند. آنها نرده های یک کشتی صید ماهی تن را گرفته بودند تا دنبال آن کشیده شوند. زیاد طول نکشید که همگی کشته شدند.

تراژدی تکراری

اولین بار نیست که کشتی پناهجویان در اطراف لامپه دوزا غرق می شود اما این بار دقیقاً هنگامی روی داد که هفته ی پیش از آن وزیر کشور و دیگر مسؤولان تراز اول ایتالیا قول داده بودند هزاران



پناهجوی آفریقای شمالی را از این جزیره‌ی کوچک به جای دیگر ببرند و از آن به بعد هر پناهجویی که خود را به آنجا برساند، بی‌درنگ به زندان یا به تونس فرستاده خواهد شد.

«آنتونیو گوترس» عضو ارشد کمیته‌ی پناهندگان می‌گوید: «بی‌گمان یک جای کار دنیا می‌لنگد که مردم کشوری به چنین سفرهای پرخطری دست می‌زنند. این تراژدی باید زنگ بیدارباش باشد. ما به همکاری‌های مؤثر بین‌المللی نیاز داریم. مثلاً برخورد قاطع با قاچاقچیان تا جلو قربانی شدن پناهجویان را بگیریم اما انگار دولت‌ها از این قاچاقچیان به نوعی حمایت می‌کنند زیرا آنها با خود کارگر ارزان می‌آورند و با این پناهجویان مثل برده رفتار می‌شود. ما باید همداستان شویم تا بتوانیم هر کسی را که پشت پرده‌ی رازناک چنین جنایاتی پنهان شده، رسوا کنیم و به مجازات برسانیم.»

افشاگری

پروفسور «فولویو» عضو هیأت علمی دانشکده‌ی پالرمو، مرکز سیسیل در وبلاگ خود نوشته: «کشتی پناهجویان نزدیک ساحل به گل نشسته. بعید است که پناهجویان در آنجا غرق شده باشند. کشتی آنها بعداً بر اثر وزش باد شدید و طوفانی شدن دریا از ساحل دور شد و زیر آب رفت. کارشناسان احتمال داده‌اند که پناهجویان به دلیل پریدن در آب غرق شده‌اند و اگر در کشتی می‌ماندند، تا چند ساعت زنده می‌ماندند و امکان نجات داشتند. حالا سؤال این است: چرا از کشتی به دریا پریدند؟

پاسخ: پناهجویان نورافکن‌های قایق‌های گارد ساحلی ایتالیا را دیده بودند که نزدیک می‌شدند. آنها می‌دانستند اگر به دست گارد ساحلی بیفتند، نخست زندانی و سپس به کشور خود برگشت داده می‌شدند بنابراین به آب پریدند تا از دست پلیس فرار کنند. اگر قوانین ایتالیا آنها را تا این حد نترسانده بود، امروز زنده بودند.

قایق‌های نجات نیز دیر به کمک آمدند. علت این تأخیر چه بود؟ گارد ساحلی ایتالیا هنوز هیچ پاسخی نداده است. چند تن از کسانی که نجات یافته‌اند، می‌گویند: «ما سه قایق ماهیگیری دیدیم. به ما چنان نزدیک بودند که توانستیم با آنها حرف بزنیم و تقاضای کمک کنیم. آنها هیچ توجهی نکردند. یکی‌شان گفت: «قانون می‌گوید هر کمکی به پناهجویان پیگرد قانونی دارد. ما اجازه نداریم به شما کمک کنیم.»

وزیر کشور ایتالیا این موضوع را تکذیب کرد و گفت: «فرض کنیم چنین قانونی داشته باشیم اما مردم ایتالیا قلب‌های بزرگی دارند!» من (پروفسور فولیو) این را باور کنم یا غرق شدن بیش از ۳۵۰ پناهجو را؟ امکان ندارد در جایی که آنها غرق شدند، هیچ قایقی نباشد زیرا محل حادثه بسیار به ساحل نزدیک است و محل رفت و آمد قایق‌های زیادی است.»

من با صندلی، نامزدم با تابوت!

یکی از بازماندگان که تلویزیون ایتالیا با او مصاحبه کرده، گفت: «دو سال در لیبی زندگی کردم. شغل خوبی نداشتم. دستیار مستخدم بودم. تصمیم گرفتم از لیبی فرار کنم. وقتی که جنگ شروع شد، به من پیشنهاد کردند مزدور جنگی شوم و با شورشی‌ها بجنگم. من این کار را کردم و هنگامی که توانستم چهارصد دلار به دست بیاورم، از آنجا فرار کردم و آن پول را خرج سفرم کردم. البته سوگند می‌خورم که هنگام مزدوری، کسی را نکشتم. در این سفر نامزدم را هم با خودم آوردم. به او گفتم: اگر در لیبیِ جنگزده بمانی ممکن است کشته شوی. اگر هم با من بیایی، شاید زنده بمانی آن وقت زندگی خوبی



در انتظار توست. او قانع شد و با من آمد. حالا هر دو به لیبی برمی‌گردیم. من روی صندلی هواپیما و او توی تابوتی در قسمت بارِ هواپیما. می‌گویند آنجا بسیار سرد است.»

«ویتوریو السااندرا» سخنگوی گارد ساحلی ایتالیا می‌گوید: امیدواریم بازمانده‌های بیشتری پیدا کنیم اما اخبار نومید کننده‌ای به ما می‌رسد. همکارانم معتقدند دیگر باید به فکر پیدا کردن جسد باشیم که این کار هم فعلاً ممکن نیست زیرا بادهای شدیدی می‌وزد و دریا بسیار طوفانی است. از آماری که بازمانده‌ها به ما داده‌اند، تعداد زیادی کودک همراهشان بوده که بسیاری از آنها هنوز پیدا نشده‌اند. برخی از زنان و مردانی از بازماندگان را دیده‌ام که بچه‌های خود را پیدا کرده و بر سر جنازه‌ی آنها میخکوب شده بودند. یکی از بازمانده‌ها به من گفت: من چهار فرزند داشتم. از چهار ساله تا ده ساله. به آنها و همسرم وعده داده بودم که به سفری نجات‌بخش خواهیم رفت و رنج‌های ما برای همیشه تمام خواهد شد. آنها را آوردم و همگی به راستی از رنج زندگی نجات یافتند. در شگفتم که چرا مرگ آنها را نجات داد ولی مرا فراموش کرد. حالا من زنده‌ام و درد گذشته‌ام چند برابر شده.»

سیاهی کیستی؟

این حادثه گرچه تکراری است باعث شد دیدگاه جهان به موضوع پناهجویان کمی تغییر کند. توجه نکردن به پناهجویان مثل این است که شبی طوفانی و بسیار سرد کسی به خانه‌ی ما پناه بیاورد ولی ما او را از خود برانیم و برایمان مهم نباشد که از سرما خواهد مرد. ما از کسی که پناه آورده و در حال اضطرار است، نمی‌پرسیم نامت چیست و بگذار اثر انگشت را شناسایی کنیم. نخستین کار ما این است که او را جایی گرم ببریم و به او غذا بدهیم و مراقبت‌های پزشکی کنیم سپس بپرسیم سیاهی کیستی؟ اما گارد ساحلی ایتالیا وقتی که به قایق پناهجویان می‌رسد، نخست بازجویی می‌کند و آنها را به زندان می‌برد. «لورا بولدرینی» عضو فعال سازمان ملل در زمینه‌ی پناهجویان غیرقانونی، می‌گوید: «نخست به بازماندگان این حادثه تسلیت می‌گویم اما تسلیت من بیشتر باید به جوامع انسانی باشد که چرا مدیریت جهان طوری است که برخی از مردم ناچار می‌شوند جان خود را بردارند و از کشور خویش بگریزند. ما می‌خواهیم دولت‌ها از جنبه‌ی انسانی به مهاجرت‌های اجباری نگاه کنند. ما داریم مردم را طوری تربیت می‌کنیم که برای گربه‌ها و پرندگان گرسنه و بی‌آشیان دل بسوزانند اما چشم خود را بر انسان‌های بی‌پناه و آواره ببندند. هر سال فقط در شهر رم میلیون‌ها دلار برای تغذیه‌ی پرندگان و حیوانات دیگر هزینه می‌شود اما برای پناهجویان تقریباً هیچ هزینه‌ای نمی‌شود و هر چه که هست، از محل کمک‌های سازمان ملل و بنگاه‌های خیریه است.

بیشتر مسافران این کشتی از کشورهای سومالی، اریتره و صحرای آفریقا بودند و دو روز قبل از حادثه از لیبی حرکت کرده بودند. آنچه که این حادثه را بسیار تراژیک کرده، ناامن بودن کشتی‌های قاچاقچیان است زیرا با این که از این راه درآمد زیادی کسب می‌کنند، برای هر چه ارزان‌تر شدن هزینه‌ی سفر از کشتی‌ها و قایق‌های قدیمی و فرسوده و بدون امکانات استفاده می‌کنند. وضع کشتی‌های حمل حیوانات از این کشتی‌ها بسیار بهتر است. موضوع دیگر بی‌توجهی قایق‌های عبوری به غرق‌شدگان بود. آنها با چشم خود انسان‌های مستأصلی را می‌دیدند که در دام مرگ گرفتار بودند. آنها حتی برای تماشا نایستادند و با بی‌تفاوتی رفتند و هیچ کاری نکردند.

بقیه در صفحه ۲۵

امید، دارویی است که شفا نمی‌دهد، اما درد را قابل تحمل می‌کند
●مارسل آشار

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

ممانعت مستأجر از تعمیر مورد اجاره

خلاصه سوال: ملکی موروثی از پدرم باقی مانده که قسمتی از آن یک مغازه است. تاریخ احداث این ملک که یک خانه دوطبقه است بیشتر از ۴۵ سال پیش است. به همین سبب فرسوده و قدیمی بوده و محتاج بازسازی ونوسازی است. مدتهاست باصاحب سرقفلی این مغازه که آن را ۲۵ سال پیش از پدرم اجاره کرده مشغول صحبت هستیم تا موافقت او را جهت تخلیه مغازه و سپس انجام تعمیرات جلب کنیم. اماایشان از انجام این کار خودداری نموده و در مقابل انجام این کار مالکیت عین مغازه را می خواهد. چون خواسته‌اش ناموجه بوده و ما نمی توانیم آن را اجابت کنیم وضعیت ملک همچنان بلاتکلیف باقی مانده است. در حالی که مادر و یکی از برادرانم نیز در همان ملک سکونت دارند و در معرض خطرات ناشی از فرسودگی و ریزش ساختمان هستند. تصمیم به اقدام قانونی دارم و از بقیه ورثه نیز وکالت رسمی گرفته‌ام تادر ادارات و دادگاه‌ها بتوانم از جانب کلیه ورثه عمل کنم. با توجه به مراتبی که عرض کردم سئوالاتم این است:

۱-امکان دارد بتوان تا پایان تعمیرات مغازه را تخلیه کرد؟

۲-امکان دارد بتوان تمام ملک را تخریب کرد و ساختمان ومغازه جدیدی ساخت؟ در این صورت تکلیف مستأجر و مالک سرقفلی چه می‌شود؟

۳-چه نوع شکایتی باید انجام بدهم؟ در کدام مرجع قانونی؟

علیرضا جاهد - تهران

رفع ممانعت به حکم دادگاه

پاسخ: ابتدائاً باید مشخص کنید که هدف واقعی شما چیست؟ آیا هدفتان تخریب کامل ملک و احداث ساختمان جدید است؟ یا تصمیم بر انجام تعمیرات اساسی در ملک خود دارید؟ احقاق هر کدام از این حقوق که متعلق به مالک و موجر ملک استیجاری تجاری است راه قانونی مختص به خود را دارد. این راه‌ها در قانون روابط موجر و مستأجر سال ۱۳۵۶ آشکار گردیده واحکام قانونی مربوط به خود را دارد. اگر هدف شما تخریب کامل ملک واحداث ساختمان جدید است باید بااستناد به ماده ۱۵ قانون مزبور عمل نمایید. یعنی باارائه پروانه ساختمانی یا گواهی شهرداری برای احداث ساختمان، دادخواستی به دادگاه محل وقوع ملک تقدیم نمایید و در این دادخواست تخلیه ملک را از محکمه بخواهید. حکم به نفع شما صادر خواهد شد اما مکلف هستید مبلغ سرقفلی مغازه را به نرخ روز بپردازید. تعیین نرخ روز بر عهده کارشناس رسمی دادگستری خواهد بود که باارجاع موضوع از سوی دادگاه این قیمت گذاری را انجام خواهد داد. تخلیه ملک موکول به پرداخت این مبلغ خواهد بود.

اما اگر خواسته شما بازسازی یا تعمیرات اساسی ملک باشد باید بر اساس مواد ۲۱ و ۲۲ آن قانون عمل کنید. یعنی باز هم به شرح پیش گفته شده دادخواستی به دادگاه تقدیم کنید. در این دادخواست ضرورت تعمیرات ملک را توضیح داده و بخواهید که دادگاه با حکم خود مجوز این کار را برای شما صادر کند. در این صورت دادگاه پس از رسیدگی لازم مهلتی برای شما تعیین می کند تا تعمیرات را به انجام برسانید. مواد یاد شده به شرح ذیل است:

ماده ۲۱: «رسیدگی به اختلاف بین موجر ومستأجر راجع به تعمیرات با دادگاه است در صورتی که موجر تعمیرات کلی مورد حکم دادگاه را در مهلتی که از طرف دادگاه تعیین می‌شود انجام ندهد مستأجر می‌تواند برای فسخ اجاره به دادگاه مراجعه کند یا از دادگاه درخواست کند به او اجازه داده شود تعمیرات مزبور را با نظارت دائره اجراء انجام داده مخارج آن را حداکثر تامعادل شش ماه اجاره بها به حساب موجر بگذارد.»

ماده ۲۲: «هر گاه مستأجر مانع مالک از انجام تعمیرات ضروری شود دادگاه مستأجر را به رفع ممانعت ملزم و مهلت مناسبی برای انجام تعمیرات تعیین می‌نماید. در صورت ادامه ممانعت دادگاه می‌تواند حکم به تخلیه موقت بنابرای مدت مذکور بدهد. در هر حال مستأجر مسئول خساراتی است که در نتیجه ممانعت از تعمیر بنا حاصل شده باشد.»

تبصره- رسیدگی به دعاوی مذکور در مادتین ۲۱ و ۲۲ خارج از نوبت و بدون رعایت تشریفات دادرسی صورت خواهد گرفت و حکم دادگاه قطعی است.

۸ گام اساسی برای بالا بردن اعتماد به نفس دختران

زهرا عسگری

باید به دختران کمک کرد که با افزایش اعتماد به نفس خود در خانه، توانایی‌هایشان را شناخته و برای خود همانند یک شاهزاده احترام قائل شوند.

نکات زیر گام‌هایی است که شما را در این امر مهم یاری می‌کند:

۱. به او بگویید که باورش دارید:

همه دختران و زنان موفق دنیا، دارای والدینی بودند که علاوه بر باور توانایی‌هایشان همیشه این جمله را برای آنها تکرار می کردند: «تو توانایی به‌دست آوردن آنچه را که می‌خواهی داری» بنابراین شما نیز این جمله را به دختران خود گفته و تکرار کنید.

۲. هرجا می‌روید او را هم با خود ببرید:

او را به محیط بیرون از خانه برده و تشویقش کنید که با دیگران صحبت کند، با این کار ترس او را از قرار گرفتن در اجتماع از بین برده و به او احساس آرامش هدیه می کنید، مهارت‌های مراقبت از خود در بیرون از خانه، در ختکاری، اردو رفتن و خریدن کیف یا وسایل مورد نیازش را مخصوصا برای زمانی که ممکن است کنارش نباشید به او آموزش دهید و با تلقین قدرت، جسم و روح او را تقویت کرده تا از او چهره مصمم‌تری در جامعه بسازید.

۳. حافظ منافع او باشید:

منافع او را جدی گرفته و کمک کنید با شناخت استعدادهای خود، کاری را که دوست دارد به طور عمیق دنبال کند تا به سرانجام برسد.

۴. او را مانند یک شاهزاده خانم تربیت کنید:

به او آموزش دهید که رفتار یک شاهزاده خانم واقعی را داشته باشد و هنگامی که به سن ازدواج رسید صبر کند تا یک فرد لایق به خواستگاری او بیاید. همچنین به خصلت‌ها و زیبایی‌های دخترانه‌اش توجه نشان داده و او را در پرورش چنین خصوصیت‌هایی یاری دهید، اما نکته مهم اینجاست که باید مراقب باشید روحیات لطیف او در جهت منفی رشد پیدا نکند.

۵. همدل او باشید:

با احساسات منطقی او برخورد نکنید و مجبورش نکنید طبق خواسته شما عواطفش را ابراز کند بلکه فقط با او همدلی کنید به این ترتیب او می فهمد که خود و احساساتش برای شما اهمیت دارند. در واقع احساس همدلی والدین، عزت نفس را در بچه‌ها افزایش می‌دهد.

۶. به او کمک کنید تا خود را همانگونه که هست، دوست بدارد:

اگر از ظاهر و اندام خود راضی نیست، او را مطمئن سازید که وقتی بزرگ شود، زیباتر خواهد شد و هرگز در منزل لباس‌های بسیار پوشیده به تن نکنید و با عدم توجه به لباس‌های زیبا و مخفی کردن آنها، اعتماد به نفس او را از بین نبرید.

۷. برای اولین بار او را در ثبت نام یک رشته ورزشی همراهی کنید:

ثبت نام او در سنین پایین باعث می‌شود علاوه بر اینکه به زیبایی خود توجه نشان دهد، قدرت جسمانی خود را نیز تقویت کند.

۸. علاقه او را برای ادامه تحصیل و دانشگاه مورد نظرش افزایش دهید:

فرزندتان علاقه خود را نسبت به ادامه تحصیل در مدرسه و اهمیت او نسبت به تکالیفش نشان خواهد داد، بنابراین رفتار او را در مدرسه و خانه به دقت زیر نظر گرفته و با صحبت کردن در این مورد، تمایل او را افزایش دهید.

راهکارهایی برای رفع عادتهای رفتاری غلط در کودکان:

مشاوره کودک و خانواده
خانم سیده شادیه جلالی
کارشناس ارشد روانشناسی
دوشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

عادتها اغلب موجب خجالت، سرافکندگی و اذیت و آزار والدین و یا آسیب رساندن به خود کودک می‌شود. بنابراین به جهت حفظ سلامت جسمی و عاطفی کودک، این رفتارها به توجه و اقدام صحیح برای برطرف شدن از سوی والدین نیاز دارد.

هنگامی که عادت‌های رفتاری با واکنش‌های ناصحیح والدین و اطرافیان همراه شود و کودک به دلیل این رفتارها مورد سرزنش تهدید و تنبیه و... قرار گیرد به مرور مسائل عاطفی نیز با آن همراه شده و کودک دچار مشکلات عاطفی و هیجانی نیز می‌شود و تفاوت‌های بارزی میان سطح عملکردها و رفتارهایش با سایر کودکان دیده خواهد شد و به مرور رفتارهایی مانند ناخن جویدن، مکیدن انگشت و... در او پایدار می‌شود؛ به طوری که ما دیگر این رفتارها را در سن او عادی نمی‌بینیم. پس فراموش نکنیم که ما والدین هستیم که با ناآگاهی و رفتارهای ناصحیح، عادتهای کودکانمان را به اختلال تبدیل می کنیم.

در مقابل کودکانی که عادتهای رفتاری غلط دارند چه باید کرد:

۱ـ با خونسردی با این مسئله روبه رو شوید و آن را یک فاجعه در تربیت تصور نکنید ۲ـ زمان‌ها و موقعیتهایی را که آن رفتار اتفاق می‌افتد، مشخص و سعی کنید موقعیت‌ها و عوامل محرک رفتار را برطرف کنید ۳ـ عواملی را که در ایجاد رفتار محرک هستند، شناسایی کنید ۴ـ زمانی که عادت رفتاری کودک را می‌بینید، او را با روشهای مختلف سرگرم کنید تا عادت رفتاری‌اش را از یاد ببرد ۵ـ صبور باشید. عادت یک شبه برطرف نمی‌شوند ۶ـ با تشویق کودکان و جایزه دادن به آنها، رفتار درست آنها را تقویت کنید ۷ـ با کودکانتان درباره علل وعواقب ناشی از عاداتشان سخن بگویید ۸ـ اگر یک روش برای ترک عادت رفتاری جواب نداد، روش دیگری را امتحان کنید و هرگز ناامید نشوید ۹ـ تشویق وتنبیه‌های معقولی در نظر بگیرید ۱۰ـ در موارد حاد از روانشناس یا مشاور کمک بگیرید.

در مقابل کودکانی که عادتهای رفتاری غلط دارند چه نباید کرد:

۱ـ از مطرح کردن مشکل کودک در حضور دیگران به شدت پرهیز کنید ۲ـ از تهدید کردن اجتناب کنید ۳ـ او این رفتار را برای عصبانی کردن یا لجبازی با شما انجام نمی‌دهد ۴ـ از فریاد زدن بپرهیزید ۵ـ از تنبیه بدنی کودک جدا خودداری کنید. فراموش نکنید تنبیه موجب تثبیت رفتار خواهد شد نه اصلاح آن ۶ـ از به کار بردن الفاظ یا کلمات رکیک برای نشان دادن نگرانی خود به کودک بپرهیزید ۷ـ هرگز کودک را نترسانید ۸ـ کودکتان را با هیچ کودک دیگری مقایسه نکنید، زیرا کودک شما موجودی است منحصر به فرد با روحیات، ویژگیها و توانایی‌هایی مخصوص به خود

آمار تحلیلی ازدواج و طلاق در کشور

به این آمارها توجه کنیم و به آسیب‌شناسی مسأله بپردازیم

مدیر کل دفتر آمار و اطلاعات و مهاجرت سازمان ثبت احوال کشور، گفت: در پنج سال اخیر، از ۲/۵ طلاق در مقابل هر ۱۰۰ ازدواج در سال ۱۳۸۷ به ۱۸/۱ طلاق در مقابل هر ۱۰۰ ازدواج در سال ۱۳۹۱ رسیده ایم و به عبارت دیگر سرعت افزایش طلاق‌ها در مقایسه با ازدواج تقریباً ۱.۵ برابر شده است.

به گزارش ایسنا، علی‌اکبر محزون گفت: میانگین سن ازدواج در مناطق شهری از مناطق روستایی بیشتر است به طوری که در سالی که گذشت میانگین سن آقایان در ازدواج‌های ثبت شده در کشور ۲۷/۴ سال بوده که این شاخص برای مردان ساکن در نقاط شهری ۲۷/۷ سال و در نقاط روستایی ۲۶/۲ سال بوده است.

وی استان‌های سمنان، البرز و تهران را به ترتیب با ۲۸/۶، ۲۸/۵ و ۲۸/۱ سال جزء سه استان اول از لحاظ بیشترین میانگین سن ازدواج آقایان (که این شاخص در آن‌ها بیش از میانگین کشوری است.) عنوان و اظهار کرد: کمترین مقدار این شاخص در استان‌های سیستان وبلوچستان، خراسان جنوبی و هرمزگان و به ترتیب برابر با ۲۵/۱، ۲۵/۱ و ۲۶/۱ سال بوده است.

وی همچنین استان‌های دارای بیشترین میانگین سن ازدواج خانم‌ها را به ترتیب تهران با ۲۵/۰ البرز با ۲۴/۴ و سمنان با ۲۴/۲ سال که تفاوت آن‌ها در مقایسه با میانگین کشوری به مراتب بیشتر از تفاوت میانگین سن آقایان با میانگین‌های کشوری است عنوان و اظهار کرد: استان‌های سیستان و بلوچستان، هرمزگان و خراسان رضوی به ترتیب با مقادیر ۲۰/۹، ۲۱/۱ و ۲۱/۱ سال دارای کمترین مقدار برای این شاخص می‌باشند.

مدیر کل دفتر آمار و اطلاعات و مهاجرت اظهار کرد: برای بهتر نشان دادن تغییرات ثبت طلاق در مقایسه با رویداد ازدواج از شاخص تعداد طلاق ثبت شده در مقابل هر ۱۰۰ ازدواج استفاده شده است.

وی افزود: بیشترین مقدار این شاخص به ترتیب در استان‌های تهران و البرز با رقم ۳۵.۰ و ۲۸.۶ طلاق در مقابل هر ۱۰۰ ازدواج و کمترین مقدار آن به ترتیب در استان‌های سیستان و بلوچستان و ایلام با رقم ۴.۹ و ۹.۲ طلاق در مقابل هر ۱۰۰ ازدواج است.

محزون با بیان اینکه ۱۴.۱ درصد از طلاق‌های ثبت شده مربوط به کمتر از ۱ سال طول مدت از ازدواج است، گفت: ۴۹.۷ درصد یا به عبارت دیگر، نیمی از طلاق‌های ثبت شده مربوط به کمتر از ۵ سال زندگی مشترک بوده است. وی در خصوص جمعیت زنان بدون همسر که قبلاً ازدواج را در زندگی تجربه کرده‌اند، گفت: براساس آخرین سرشماری که توسط مرکز آمار ایران انجام شده جمعیت زنان بدون همسر در اثر طلاق بیش از ۴۴۰ هزار نفر بوده و جمعیت زنان بدون همسر به دلیل فوت همسر بیش از ۲ میلیون و ۳۰۰ هزار نفر گزارش شده است.

جمعیت مردان بدون همسر در اثر طلاق نیز براساس نتایج آخرین سرشماری در حدود ۲۱۴ هزار نفر و جمعیت مردان بدون همسر به دلیل فوت همسر نیز ۳۳۲ هزار نفر گزارش شده است.

محزون گفت: در دو سرشماری اخیر تعداد زنان مجرد قطعی (از لحاظ جمعیت شناسی یعنی زنانی که تا ۵۰ سالگی ازدواج نکرده‌اند) از حدود ۵۳ هزار نفر در سال ۱۳۸۵ به حدود ۸۹ هزار نفر در سال ۱۳۹۰ یعنی تقریباً ۱.۷ برابر رسیده و تعداد مردان مجرد قطعی نیز با همان تعریف، از حدود ۴۳ هزار نفر به حدود ۶۲ هزار نفر یعنی تقریباً ۱.۴ برابر رسیده است.

مشاوره حقوقی
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره تحصیلی
آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
چهارشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

مشاوره و روانشناسی
آقای محمد پازوکی (روانشناس بالینی)
یکشنبه ها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ با شماره تلفن‌های: ۲۹۹۹۳۲۳۸ و ۲۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی از طریق تماس با روابط عمومی مجله

مشاوره کودک و خانواده
خانم سیده شادیه جلالی
کارشناس ارشد روانشناسی
دوشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی
خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

منتقدین پر حرف بجای عملگرایان کم حرف هم سخن می گویند

• حکیم اردوزگ

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

اینجا نه گفتن را یاد گرفتم

ساعت ۱۰ صبح را نشان می‌داد که اولین مددجو برای مصاحبه وارد دفتر بند شد. جوانی بلند قد و خوش سیما. کاپشن پاییزی سرمه‌ای رنگی پوشیده بود که با شلوار طوسی رنگی که به تن داشت، هارمونی چشم‌نوازی ایجاد کرده بود.

موها و محاسنی اصلاح شده و کاملاً مرتب داشت. از ظاهرش می‌شد فهمید که به تیپ و قیافه‌اش اهمیت می‌داد و مرتب و شیک بودن در هر شرایطی برایش اهمیت دارد. بلافاصله بعد از معارفه ابتدایی گفت که مدیرعامل یک شرکت هواپیمایی است و پاره‌ای اتفاقات ناخواسته باعث شد تا سر از زندان دربیاورد. از آنجا که خودش هم تمایل به مصاحبه داشت، من سکوت کردم و او خودش رشته کلام را به دست گرفت و اینطور برایمان گفت که:

ـ ۳۵ سال قبل در یک خانواده پرجمعیت به دنیا آمدم. من فرزند ششم خانواده بودم. بعد از من هم دو فرزند دیگر به جمعمان اضافه شد و مجموعاً هشت برادریم. که در حال حاضر همگی شاغل و متأهل و ساکن تهران هستند فقط من مجردم و ساکن زندان!

پدرم بازنشسته بانک است و مادرم هم زنی خانه‌دار و کدبانو.

اصالتاً اهل یکی از شهرهای استان آذربایجان هستیم. اما همگی ما هشت برادر متولد تهرانیم. پدرم کارمند بانک بود اما درآمدش کفاف خرج و مخارج یک خانواده ۱۰ نفره را نمی‌داد. خجالت نمی‌کشم که بگویم شرایط اقتصادی سختی داشتیم. تا آنجا که مجبور بودیم تابستانها کار کنیم و خرج تحصیلمان



را دربیاوریم. در دوران راهنمایی و دبیرستان من در رستورانها کار می‌کردم و پولم را پس‌انداز می‌کردم تا سال تحصیلی را بگذرانم.

دیپلمم را که گرفتم، دانشگاه شرکت کردم و در رشته مهندسی عمران پذیرفته شدم و چون نمی‌خواستم زمان را از دست بدهم، خدمت هم رفتم، نیمی از دوران تحصیلم را در زمان خدمتم گذراندم و نیمی را بعد از اتمام خدمتم و بالاخره در رشته مهندسی عمران فارغ‌التحصیل شدم. بلافاصله بعد از فارغ‌التحصیلی وارد بازار کار شدم. خوشبختانه خیلی زود توانستم در شهرداری منطقه ۱۸ تهران یک دفتر مهندسی دایر کنم و همانجا به فعالیت بپردازم. اما خب این کار قانعم نمی‌کرد. ناچار تغییر شغل دادم و در حوالی میدان انقلاب تهران یک دفتر فنی مهندسی دایر و فعالیت جدیدی را شروع کردم. همان موقع بود که تصمیم گرفتم از ایران خارج شوم مدارکم را جمع کردم و به یک آژانس هواپیمایی مراجعه کردم. آنها بعد از بررسی مدارکم گفتند که مبلغی باید بپردازم. پول را تهیه کردم و تحویل دادم و منتظر شدم تا برایم ویزای انگلستان و بلیط تهیه کنند... اما روزها به هفته‌ها و ماهها حتی به سال رسید، ویزا و بلیط من حاضر نشد. من دو سال دوندگی کردم، اما با وجود این، ویزایم آماده نشد! مرتب از کارکنان شرکت وعده می‌شنیدم. امروز، فردا، این ماه، ماه آینده. از طرفی پولم را هم برنمی‌گرداندند تا خیالم راحت شود و بروم دنبال زندگی‌ام.

به هر حال در طول این دو سال جریانات دیگری هم برای آژانس پیش آمد که نهایتاً منجر به انحلال آن شد. بعد از منحل شدن آژانس از من خواستند تا مدیریت جدید آنجا که می‌خواست به جای آن فعالیت کند را بپذیرم. من با توجه به سرمایه‌ای که داشتم و با توجه به تجربه‌ای که خودم در عرض آن دو سال به دست آورده بودم، قبول کردم و به این ترتیب مسافر آژانس شد مدیرعامل آنجا! البته من همان روز اول دستم را روی قرآن گذاشتم و قسم خوردم جوری کار کنم تا بلایی که سر من آمد، سر هیچ مسافری نیاید. البته من انجام نشدن سفرم را به فال نیک گرفتم چرا که بالاخره باعث شده بود تا من مدیرعامل همان آدمهایی شوم که هر روز به من دروغ می‌گفتند یا جواب سربالا می‌دادند فقط به خاطر اینکه کارشان را خوب بلد نبودند. پول را می‌گرفتند اما در قبال آن خدمتی ارائه نمی‌کردند. اما من اول قسم خوردم و بعد کارم را شروع کردم. از آنجا که تمام تلاشم را گذاشته بودم تا هیچ مسافری از آژانس ناراضی نباشد در عرض یک سال توانستیم جوری به مسافران سرویس ارائه بدهیم که به عنوان یکی از ده آژانس برتر تهران شناخته شویم. شاید مهمترین عامل موفقیتمان این بود که تمامی خدماتمان را سر وقت ارائه می‌کردیم.

حدود دو سالی از کارمن در آژانس می‌گذشت. خب شما خودتان خوب می‌دانید وقتی به عنوان مدیرعامل یک آژانس هواپیمایی مشغول کار می‌شوی باید یک سری تغییرات در خودت ایجاد کنی این تغییرات از نوع لباس پوشیدن و نوع صحبت کردن شروع می‌شود تا حتی تغییر اتومبیل زیر پایت. کم کم تبدیل به آدمی می‌شوی که دیگران با دیدن شما به شما اعتماد می‌کنند. به عبارت بهتر ظاهر شما، از شما آدم قابل اعتمادی می‌سازد. خب، برای من هم دقیقاً همین تغییرات اتفاق افتاد. این مساله یک حسن و یک عیب دارد. حسن آن این است که در همان جلسه اول مراجعه کننده به شما اعتماد می‌کند، اما عیب آن این است که چون این اعتماد و باور در کوتاه مدت به وجود آمده کوچکترین مساله‌ای باعث از بین رفتن آن می‌شود به عبارت دیگر اگر مراجعه کننده احساس کند که شما خطایی مرتکب شده‌اید، بلافاصله اعتمادش سلب می‌شود و بلافاصله نتیجه‌گیری می‌کند که به ظاهر آدمها نباید اعتماد کرد! دیگر به این فکر نمی‌کند که شاید برای این آدم مشکلی به وجود آمده باشد! این دقیقاً ماجرایی بود که برای من پیش آمد. به هر حال مشکل و مساله‌ای برای همه پیش می‌آید. من هم از این قاعده مستثنی نبودم. هیچ کس هم خبر ندارد فردا برایش چه پیش خواهد آمد. من طبق معمول و روال آژانس، تعدادی مسافر داشتم که باید رأس تاریخی ویزا و هتل محل اقامتشان تهیه و مشخص می‌شد، در حال رسیدگی به انجام کارهای آنها بودم که تصادف شدیدی کردم به طوری که ناچار شدم دو هفته بیمارستان بستری شوم. در این دو هفته، کارها کمی عقب افتاد وعده‌ها و قول و قرارها کنسل شد و خلاصه کمی اوضاع از حالت عادی و طبیعی خارج شد.

بعد از دو هفته وقتی من به آژانس رفتم از کلانتری

محل زنگ زدند و به من اطلاع دادند که سه نفر از من شکایت کرده‌اند. از آنجا که به هر حال برای خودمان وجاهتی داشتیم. گفتند مأمور دنبالم نمی‌فرستند فقط روز بعد بروم دادسرای ناحیه فلان شعبه فلان بازپرسی و پیگیر پرونده‌ام شوم.

حدس می‌زدم که چه کسانی شکایت کرده‌اند. مسافرانی که تصور می‌کردند چون من دو هفته به آژانس نرفته‌ام، پولشان را گرفته‌ام و فرار کرده‌ام. خصوصاً چون نزدیک ایام عید بود، این تصور برایشان به وجود آمده بود. من مدارک آنها یعنی ویزا و ولچر (رزرو هتل) آنها و نیز مدارک پزشکی خودم را برداشتم و روز بعد به بازپرسی که اعلام شده بود رفتم. خدا می‌داند این اولین باری بود که من وارد یک دادسرا می‌شدم و اولین باری بود که می‌خواستم با یک بازپرس صحبت کنم. مثل افراد عادی وارد دفتر شدم و احترامات معمول را به جا آوردم و گفتم من فلانی هستم گویا افرادی از من شکایت کرده بودند، این مدارک من که این مدت بیمارستان بستری بودم، این مدارک مسافرها که ویزای آنها آماده است. ولچر هتلشان هم انجام شده، این هم بلیط رفت و برگشت آنها دقیقاً به تاریخی که خواسته بودند. فقط غیبت دو هفته‌ای من باعث شد آنها دچار سوء تعبیر شوند. من با آنها تلفنی صحبت کرده‌ام و امروز هم می‌آیند و مدارکشان را می‌گیرند و به امید خدا روزی که بلیط دارند، پرواز می‌کنند. قرار شده بیایند و شکایتشان را هم پس بگیرند.

آقای بازپرس از من خواست مدارک آنها را به ایشان ارائه کنم. من پاسپورت ویزا و بلیط رفت و بازگشت و نیز ولچر هتل آنها را به ایشان دادم. ولچر هتل برگه‌ای است که روی آن اسم و مشخصات مسافر به علاوه شماره اتاق و روز ورود و خروج او در آن ثبت می‌شود. به علاوه مشخصات واسم و آدرس هتل هم روی آن نوشته شده. جناب بازپرس ولچر هتل را برداشت و پرسید این چیست؟ گفتم این هتل محل اقامت مسافران است در اسپانیا که در واقع از طرف خود هتل به مسافران داده می‌شود.

نمی‌دانم ایشان دچار چه سوء تفاهمی شد که گفت این نوعی از کلاهبرداری است! گفتم چرا شما احساس می‌کنید این کار کلاهبرداری است؟ ایشان در جواب گفتند مگر می‌شود شما اینجا در دفترتان بنشینید و در اسپانیا هتل رزرو کنید؟ من برایشان توضیح دادم که این کارها به چه صورت انجام می‌شود و اصلاً این کار ماست. ایشان گفت پس کارتان کلاهبرداری است. گفتم این کار همه آژانس‌هاست. گفتند پس همه به نوعی کلاهبرداری انجام می‌دهند.

مجبور شدم دوباره توضیح بدهم که ما با مستر کارت، کریدیت کارت و اینترنت هزینه‌ها را پرداخت می‌کنیم. حتی گفتم اگر الان به هتل زنگ بزنید تاریخ ورود و خروج و نام و مشخصات مسافر را خواهند گفت. اما ایشان به تندی گفتند مگر فکر کردی من مسافرم که داری مرا قانع می‌کنی؟! من، آنجا دیگر فراموش کردم که در حال حاضر من متهم هستم و تا وقتی شکات رضایت ندهند، پرونده‌ام باز است. یک لحظه احساس کردم در جایگاه مدیر عامل آژانس هستم و باید از خودم و آژانس‌ام دفاع کنم. بنابراین گفتم خب شما هم می‌توانید مسافر باشید. مگر مسافران ما یا ما چه مساله‌ای داریم؟ گفتن همین عبارات کافی بود تا ایشان مرا به بازداشتگاه بفرستند. آن هم به جرم کلاهبرداری! گفتم آقا من که کار مسافران را انجام داده‌ام. آنها که دیگر شکایتی ندارند. اما ایشان گفتند که از نظر ما شما مجرمید. خلاصه ما را فرستادند زندان با پنجاه میلیون تومان وثیقه مدارک مسافرها هم پیش من ماند. حالا از یک طرف مسافرها می‌روند التماس می‌کنند که آقا ما اشتباه کردیم و از ایشان شکایتی نداریم. از طرف دیگر مادرم، برادرهایم می‌رفتند سند می‌بردند، اما قبول نمی‌کردند. خلاصه ما با این وضع سه ماه زندان ماندیم. بعد از سه ماه پرونده را فرستادند دادگاه رفتیم دادگاه. خب من اولین بار بود که پایم به دادگاه می‌رسید. پرسیدم آقا من که بازپرسی رفتم. دادگاه برای چی آمدم. قاضی گفت پول مردم را خوردی؟ پدرت را در می‌آورم! گفتم آقا من رضایت گرفتم. حالا باید چه کار کنم؟ ایشان گفتند برو زندان. گفتم من که زندان بودم شما مرا آوردید. خلاصه دوباره برگشتیم زندان. بعد یک مدت یک دادنامه برای ما آمد با دو سال حبس، بیست میلیون تومان رد مال، بیست میلیون تومان هم جزای نقدی.

من فکر نمی‌کردم کار به اینجا بکشد برای همین به وکیلم اطلاع ندادم. تصور می‌کردم خودم می‌توانم ماجرا را حل کنم. وقتی دادنامه برایم آمد گفتند آقا دیگر کاری نمی‌توانی بکنی. تا دو سال زندان هستی. فقط می‌توانی به مرخصی بروی. دو ماه کشید تا با مرخصی من موافقت شد و بالاخره ما رفتیم بیرون و دوباره برگشتیم آژانس و کار را شروع کردیم. مثل همیشه برای اقدام اول، باید بلیط می‌خریدیم و بعد هم آگهی می‌دادیم و مسافر جمع می‌کردیم. برای انجام این امور فردی در آژانس مشغول به کار بود من کاملاً به او اطمینان داشتم، چرا که هم خودش، هم همسرش آنجا کار می‌کردند. به هر حال من هفت فقره چک به مبالغ مختلف از ۲۵ میلیون تومان تا ۴ میلیون تومان در وجه حامل برایش نوشتم و مشخص کردم هر کدام را به کدام آژانس‌های هواپیمایی ببرد و برای ما تعدادی بلیط بخرد تا بعد بر طبق آنها ما آگهی بزنیم و کارمان را شروع کنیم. اما ایشان به من خیانت کرد و چکها را برد فروخت!

خب چکها مال من بود. مدیر آژانس هوایی باحسابی پر و پیمان و درست که هیچ برگشتی هم نداشت. چکها بلافاصله فروخته شد و رفت به حساب من چاره‌ای نداشتم. مجبور بودم همه را یکی یکی پاس کنم. مجموع چکها ۱۰۵ میلیون تومان می‌شد. تا رسید به آخرین فقره چک که طرف رفت و چک را برگشت زد و حکم جلب ما را گرفت. این در شرایطی بود که دو تا از ماشین‌های خارجی من در شهرستان تصادف وحشتناکی داشتند و من می‌خواستم آنها را به تهران برگردانم. در همان حال مرا به خاطر چک برگشتی‌ام گرفتند و بردند زندان.

زندان رفتن من باعث شکایت عده دیگری از مسافران شد و خلاصه شدیم یک مجرم سابقه‌دار. با یک قرار آمدیم، الان ده قرار در پرونده‌مان داریم. مجبور شدم وکیل بگیرم. ایشان پیشنهاد ادغام پرونده‌ها را مطرح کرد. من رفتم اجرای احکام و تقاضای ادغام دادم. من دو حکم حبس داشتم. حبس یک ساله و دو ساله و رد مال. رد مال را پرداخت کردم اما سه سال حبسم تبدیل شد به پنج سال حبس. یک سال هم برای چک اضافه شد. چند ماه بعد سه سال دیگر هم به آن شش سال اضافه شد و خلاصه ۹ سال حبس گرفتم. به وکیلم زنگ زدم و ایشان گفتند اعتراض کن. گفتم آخر مسافری که از من شکایت کرده اصلاً الان ایران نیست. گفت موردی ندارد. شما اعتراض کن. ما اعتراض کردیم و پرونده رفت دادگاه تجدید نظر. در دادگاه تجدید نظر از قرار اول

بقیه در صفحه ۵۷

چه غصه‌هایی بخاطر اتفاقات بدی که هر گز در زندگی‌ام پیش نیامد خوردم
• میکل آنژ

در پرانتز:

در صحبت‌های این مرد جوان مسائلی وجود داشت که شاید همین ها باعث گره خوردن پرونده‌اش شده باشد. اگر شروع ماجراها را با تصادف ایشان بدانیم، این سوال مطرح است که چرا دیگر کارکنان آژانس در غیبت دو هفته‌ای ایشان کارها را سر و سامان ندادند یا حداقل با اطلاع رسانی درست و دقیق مسافران را در جریان مشکل به وجود آمده، قرار ندادند.

قطعاً آن چند نفر مسافر شاکی اگر مطمئن می‌شدند مدیر آژانس در بیمارستان بستری است شکایت نمی‌کردند. دوم آن که فردی به عنوان مدیر عامل یک شخصیت حقوقی هست چرا برای مشکلاتی از این دست از وکیل رسمی و قانونی خود طلب کمک نمی‌کند. سوم آن که بر فرض آن که در بازپرسی ایشان مورد اتهام کلاهبرداری واقع شد، چرا این بار به عنوان یک فرد حقیقی از وکیل خود تقاضای کمک نکرده حتی در مورد چکها چرا ایشان سرقت چکها را اعلام نکرد و ؟؟؟؟؟؟ به پاس کردن چکها پرداخت.

این همه سهل‌انگاری چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ صحبت‌های این مددجو به گونه‌ای بود که شنونده احساس می‌کرد، همه مغرضانه سعی در مخالفت با او دارند در حالی که برخوردهای اشتباه خود او در مواجهه با مشکلات باعث سوءظن شده و خب قاضی، بازپرس یا هر فرد دیگری به عنوان مدعی‌العموم چاره‌ای ندارد تا بر طرف شدن این شک و شبهه فرد را در حبس نگه دارد. در حالی که شاید اگر از روز اول مددجوی ما کارهایش را روی روال درست و قانونی انجام می‌داد و این مشکلات متعدد هم برایش پیش نمی‌آمد.

خوشبختی ام یک معجزه بود

کیانا نصرت‌زاده

دیگر از دست همه خسته شده بودم. از پدر و مادر خودم گرفته تا خانواده همسرم...روزی نبود که گله و شکایتی نشنوم. همه می‌خواستند این میدان جنگ را سرشکسته و بازنده ترک نکنند و نمی‌دانستند این وسط من هستم که دارم نابود می‌شوم. خسته بودم از این همه حرف و حدیث. مادرم می‌گفت، زنم هر چه دارد خرج مادر و پدرش می‌کند... همسرم غر می‌زد که پدرم مانع پیشرفت زندگی ماست و اگر اجازه می‌داد آن همه زمین بلااستفاده در بیابان‌ها را به کشاورزها بفروشیم، می‌توانستیم صاحب خانه شویم و از این مستاجری خلاص شویم...

خلاصه هر کس چیزی می‌گفت و من مجبور بودم یک بار از پدر و مادرم دفاع کنم. دفعه بعد دل همسرم را به دست بیاورم و خلاصه منجلاب سختی بود که گرفتارش شده بودم. یک دفعه به سرم زد که تقاضای انتقال به یکی از شهرستان‌ها بدهم...البته پیشنهاد یکی از همکارها بود. گفت: چند سالی از تهران دور شو. هم می‌توانی زندگی‌ات را جمع و جور کنی و هم به قول قدیمی‌ها، دوری و دوستی...

اولش فکر می‌کردم پیشنهاد بی‌ربطی است. آخه من که جد و آبادم در تهران هستند چطور می‌توانم به شهرستان بروم؟! ولی کم کم که بهش فکر کردم دیدم پیشنهاد بدی هم نیست. اینجوری می‌توانستم از خانه سازمانی استفاده کنم... حقوقم هم بیشتر می‌شد و خرجم کمتر. دوری از خانواده‌ها هم می‌توانست کلی از مشکلات را حل کند. حالا باید همسرم را راضی می‌کردم. می‌دانستم شدیداً به خانواده‌اش وابسته است و آنقدر دلبستگی در این شهر دارد که امکان ندارد قبول کند. هر روز به خودم می‌گفتم، فردا راجع بهش صحبت می‌کنم...

انگار دنیا دست به دست هم داده بودند که ما هر چه زودتر راهی سفر شویم

بالاخره یک روز جمعه به همکارم قول دادم، سر صحبت را با همسرم باز کنم... وقتی با کلی مِن و مِن کردن موضوع را به سهیلا گفتم، اولش خندید و گفت: کی این ایده را به تو داده؟ آخه ما جد اندر جد تو تهران زندگی کردیم. حالا بلند شویم برویم شهرستان؟!

بهش از مزایای آنجا گفتم...اینکه دیگر لازم نیست اجاره خانه بدهیم. خرج زندگی‌مان هم کمتر می‌شود...

سرسری به حرف‌هایم گوش داد و بعد هم بدون اینکه جوابی بدهد رفت سر وقت کارهای خانه... مطمئن شدم قضیه کاملاً برایش منتفی است و آنقدر به نظرش بی‌ربط بود که به خودش زحمت نه گفتن را هم نداد...

روز بعد به دوستم گفتم: خانم اصلاً قبول نمی‌کند.

او هم سری تکان داد و گفت: چه حیف!

چند روزی گذشت. دیگر از فکر و خیال شهرستان رفتن درآمده بودم... تا اینکه یک شب، سر شام همسرم گفت: من، کمی پرس وجو کردم... شنیدم این شهرستانی که تو پیشنهادش را دادی، درست است که هوایش خیلی گرم است ولی می‌گویند مردم خونگرمی دارد...خانه‌های سازمانی‌اش هم خیلی بزرگ و ویلایی است. یک حیاط بزرگ با کلی دار و درخت...

شوکه شدم. متوجه علاقه و تمایل سهیلا به رفتن بودم... کلی سوال و جوابم کرد و دست آخر گفت: فردا برو تقاضای انتقالی بگیر. خدا را چه دیدی شاید از اینجا که دور شویم دخالت‌های خانواده‌ها کمتر شود و دلشان برایمان تنگ شود!

صبح زود رفتم با رئیسم در مورد انتقالی‌ام صحبت کردم. گفتم یک انتقالی موقت می‌خواهم که اگر نتوانستم طاقت بیاورم بتوانم برگردم.. گفت: اتفاقاً چند ماه است که یکی از همکارها در شهرستان می‌خواهد به طور موقت بیاید تهران. دخترش دانشگاه قبول شده و نمی‌خواهد او را تنها بفرستد...

انگار دنیا دست به دست هم داده بودند که ما هر چه زودتر راهی سفر شویم. به ماه نکشید که خاور بزرگی وسایل ما را بار کرد و راهی شد. خودمان هم با قطار رفتیم...

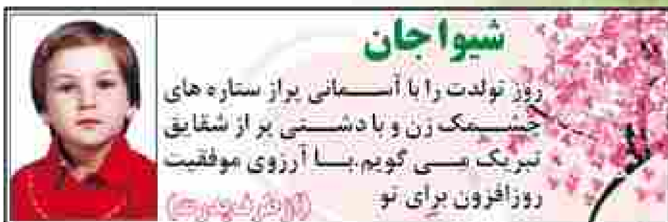
بعد از چند ماه حسابی جاافتادیم. سهیلا کلی دوست جدید و همسایه‌های خوب پیدا کرده بود. به پیشنهاد یکی از آنها تصمیم گرفت یک بوتیک لباس بچه باز کند. قرار شد سرمایه‌اش را همسایه‌مان بدهد و سهیلا جنس‌های خوب و مناسب را از تهران بخرد و آنجا بفروشد...

ایده جالبی بود. سهیلا حسابی سرش گرم شد و انگار خدا با ما بود که کار و کاسبی‌اش روز به روز بهتر میشد...اینجوری سالی چند بار به تهران می‌آمد و خانواده‌اش را می‌دید. پدر و مادر من هم در سال یکی دو بار به دیدن ما می‌آمدند.... دیگر فرصت حرف و حدیث‌های اضافه نبود. آنها دلشان برای نوه‌هایشان آنقدر تنگ می‌شد که دیگر بهانه‌ای از زندگی ما نمی‌گرفتند...

حالا ده سال است که ما در این شهرستان زندگی می‌کنیم. از نظر مالی آنقدر پیشرفت کردیم که یک آپارتمان خریدیم. همسرم یک ماشین دارد و من هم یک ماشین برای خودم دارم...بچه‌ها خوب درس می‌خوانند و سالی چند بار به تهران می‌آییم. خیلی خوش می‌گذرد. همه خواهر و برادرها میهمانی می‌گیرند و همه با هم خوب و خوش هستیم...

فکر می‌کنم مثل یک معجزه بود که من دل از تهران کندم و زندگی‌ام را در جایی ناآشنا از نو شروع کردم و به خوشبختی و آرامش دست یافتم...





داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

حرف‌های شاهرخ انگار پرده سیاهی را از جلوی چشمانم پس زد! حق با داداشم بود... اگر می‌توانستم شهاب رو ترک بدهم همه آرزوهای دور و درازم برآورده می‌شد! نگاهی به شاهرخ انداختم و در حالی که چشمانم می‌درخشید گفتم: «فقط به این شرط که تو همین جا قسم بخوری و قول بدی دیگه دزدی نکنی... شهاب اگر تو بیفتی زندان همه نقشه‌هامون نابود میشه!»

شاهرخ خندید و پیشانی‌ام را بوسید و گفت: «معلومه که دیگه خلاف نمی‌کنم... آدم وقتی شوهر خواهر مایه‌دار داشته باشه که نمیره از غریبه دزدی کنه!» شاهرخ زد زیر خنده و من به آرامی گفتم: «دیگه نشد... یعنی میخوای گوش شوهر منو ببری که به تو هم بگه افعی!»

این دفعه شاهرخ پرصدا خندید: «به این میگن عشق!»

و بعد داخل اتاق شد و رو به شهاب ـ که داشت چرت می‌زد ـ گفت: «آقا شهاب حله...!»

شهاب نگاه بی‌رمقش را به چشمان من انداخت و پوزخندی زد و گفت: «نمردیم و داماد هم شدیم!»

***

همه چیز همانطور پیش رفت که شاهرخ نقشه‌اش را طراحی کرده بود، دایی و زن‌دایی شهاب اگر می‌فهمیدند که ما چه قصدی داریم قطعاً عروسی را به هم می‌زدند! اما من در آن چند روز قبل از عروسی طوری خودم را پای منقل خفه کردم که آنها مطمئن شدند که من عروس ایده‌آل آنها هستم تا سه هفته بعد از عروسی‌مان هم هیچ اتفاقی نیفتاد، این در حالی بود که شاهرخ «برادرم» داشت تدارک ترک دادن مرا می‌دید. اولین قدممان این بود که به بهانه رفتن به ماه عسل شهاب را از آن خانه دور کنیم! شاید باورتان نشود اگر بگویم که دایی و زن‌دایی نمی‌خواستند ماه عسل هم ما را تنها بگذارند، اما شوهرم ـ که از هیچی خبر نداشت ـ خوشبختانه هنوز آنقدر غیرت برایش مانده بود که جلوی افعی و شوهرش بایستد «بابا، دو تا بزغاله هم که می‌خوان برن ماه عسل تنها میرن... درسته که ما زن و شوهر عملی هستیم... اما از گوساله که کمتر نیستیم!»

فردای آن روز به قصد رفتن به ویلای شمال شوهرم از تهران زدیم بیرون، اما شهاب موقعی فهمید به شمال نمی‌رویم که داخل خانه‌ای که برادرم در مشهد اجاره کرده بود مستقر شدیم!

وقتی یاد آن روزها می‌افتم دلم خیلی برای برادرم می‌سوزد، او ابتدا چند روز در گوش من خواند تا ترس را و وسوسه‌ام را از بین ببرد و مرا در مرکز ترک اعتیاد مشهد بستری کرد! راضی کردن شهاب اما به این سادگی‌ها نبود؛ شوهرم که در همین یک ماه عاشقم شده بود، از ترس اینکه مرا از دست بدهد راضی نمی‌شد که ترک کنم، اما یک جمله‌ای که به او گفتم اشکش را درآورد: «شهاب تو می‌دونی وقتی مردهای هیز و آشغال یک زن معتاد رو تو خیابون می‌بینند در موردش چه فکری می‌کنند؟» همین جمله کافی بود تا شهاب ـ به گفته خودش ـ احساس شرمندگی کند و به ترک من رضایت بدهد! ترک اعتیاد من اگر چه دو ماه طول کشید، اما تا یک سال و نیم بعد «شاهرخ» مثل شیر مراقبم بود، تا پس از دو سال که از ازدواجمان می‌گذشت، نوبت به شوهرم رسید؛ شهاب که اصلاً به ترک اعتیاد فکر هم نمی‌کرد، بارها و بارها به من قول داد و هر بار یک ساعت که خماری می‌کشید می‌زد زیر قولش... تا بالاخره شاهرخ با یک جمله جگرش را سوزاند؛ «آقا شهاب کاری نکن که وقتی مردم تو و خواهرم رو کنار هم می‌بینند بگن «سیب سرخ نصیب شغال میشه» و چه عذابی کشید و من چه عذابی کشیدم تا سرانجام این زهر لعنتی از خون شهاب و از زندگیمان بیرون رفت.

***

فکر می‌کنید لازم باشد از واکنش دایی و زن دایی شهاب بگوییم؟ فقط همین را بگوییم که یک بار «وحیده» یعنی زن دایی شهاب، با کشیده کوبید تو صورتم و گفت: «نمی‌دانستم که دارم تو آستینم مار پرورش می‌دم»! البته وحیده خانم از این کارش به شدت پشیمان شد، چرا که عصر همان روز شهاب او و دائیش را برای همیشه از خانه بیرون کرد!

امروز که دارم زندگینامه‌مان را می‌نویسم، من و شهاب صاحب یک فرزند دختر هستیم و خوشبختیم و... و این خوشبختی را هر دویمان مدیون شاهرخ هستیم؛ اگر چه شهاب او را معاون شرکتش کرده، اما خودش می‌گوید: «ما خیلی بیشتر از اینها مدیون داداشیم!»

■

گزارش خارجی

بقیه از صفحه ۱۹

اعتراض ملت به دولت

پس از این حادثه، مردم لامپه‌دوزا به «خوزه مانوئل باروز» رئیس کمیسیون اروپا و «انریکو لتا» نخست‌وزیر ایتالیا بسیار اعتراض کردند و با فریادهای «قاتل‌ها شرم کنید!» علیه بی‌تفاوتی نهادهای ملی و اروپایی نسبت به شرایط اسفبار مهاجران غیرقانونی اعتراض کردند. کسبه و ماهیگیران در فرودگاه با همان شعار از هیأت ایتالیایی و اروپایی استقبال کردند!

این هیأت به محل نگهداری ۲۸۹ تابوت رفتند و ادای احترام کردند [تعداد تابوت‌ها بعداً از مرز ۳۰۰ گذشت.] معترضان از آنها خواستند از اردوگاه پناهجویان نیز بازدید کنند و ببینند در آنجا که برای ۳۰۰ نفر ساخته شده، ۸۰۰ پناهجو زندانی هستند.

تاریخچه‌ی مرگ

از اوایل سال ۲۰۰۰ لامپه‌دوز نخستین نقطه‌ی گذار مهاجران آفریقا، آسیا و خاورمیانه شد. آنها می‌خواستند وارد اروپا شوند. در سال ۲۰۰۴ دولت لیبی و ایتالیا به توافقی پنهانی رسیدند که لیبی را موظف می‌کرد مهاجران آفریقایی «دیپورت» شده از ایتالیا را بپذیرد. نتیجه‌ی این توافق پنهانی بازگرداندن تعداد زیادی مهاجر از لامپه‌دوزا به لیبی در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ بود که پارلمان اروپا از آن انتقاد کرد. در سال ۲۰۰۶ مهاجران آفریقایی در لیبی به قاچاقچیان پول دادند تا آنها را به لامپه‌دوزا ببرند. بسیاری از کسانی که موفق می‌شدند به لامپه‌دوزا برسند، بی‌درنگ دستگیر و به لیبی فرستاده می‌شدند. آنها در لیبی ارزان‌ترین نیروی کار محسوب می‌شدند. در سال ۲۰۰۹ بخش مهاجران غیرقانونی سازمان ملل به وضعیت ناگوار پناهجویان در جزیره انتقاد کرد زیرا گزارش رسید اردوگاهی که برای حداکثر ۸۵۰ نفر طراحی شده بود، نزدیک به دو هزار پناهجو داشت. در سال ۲۰۱۱ در خلال آشوب‌های لیبی و تونس ۴۸ هزار پناهجو به لامپه‌دوزا آمدند. بیشتر آنها مردان ۲۰ تا ۳۰ ساله بودند. این وضعیت موجب اختلاف نظر در اتحادیه‌ی اروپا شد. به‌ویژه دولت فرانسه که به این پناهجوها به چشم مهاجران اقتصادی نگاه می‌کرد.

کارشناسان معتقدند این اتفاق بدترین فاجعه پس از جنگ جهانی دوم در کانال سیسیل بوده.

چه زنده چه مرده!

خانم «گوسی نیکولونی» شهردار لامپه‌دوزا می‌گوید: «قانون مهاجرت ایتالیا بسیار سختگیرانه و ظالمانه است. سه قایق ماهیگیری به قایق پناهجویان در حال غرق شدن کمک نکردند و آنها را با سرنوشت شومشان رها کردند زیرا کشور ما ماهیگیرانی را که به پناهجویان کمک کنند، محاکمه و مجازات خواهد کرد. سوای نمایش‌های فاخر و متحیرکننده و اتفاق نظر ساختگی دولتمردان ایتالیایی، به نظر نمی‌رسد آنها چندان هم دنبال دلیل واقعی این تراژدی باشند. درخواست دخالت بیشتر اتحادیه‌ی اروپا فقط توجیهی است برای نظامی‌تر کردن دریای مدیترانه تا مهاجران مشتاق و آرزومند را از سواحل اروپا دور نگه دارند: چه مرده چه زنده!

آخرین خبر اینکه جمعه ۱۱ اکتبر یک کشتی که از تونس به ایتالیا می‌رفت تا جنازه بازمانده‌های خود را تحویل بگیرد نزدیک سواحل ایتالیا غرق شد و تا زمان مخابره شدن این خبر ۵۰ نفر غرق شدند که ۱۰ نفرشان کودک بودند.

■

در این روزگار ما به خاطر اندیشه‌ها می‌جنگیم و روزنامه‌ها سنگرهای ما هستند ● هاینه

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

جوانی در پیری

داداش محمود که تلفن کرد، فهمیدم التماس دعا دارد!! آهی کشیدم... باز اینها به من احتیاج پیدا کرده بودند، تلفن پشت تلفن که خواهر جان، آب دستت هست بگذار زمین و بیا به داد ما برس... سه چهار سال پیش برادر کوچکم این کار را کرد. بچه‌اش را نمی‌توانست ظهر از مدرسه به خانه بیاورد و مرا از زندگی‌ام انداخت و دو سال تمام بچه‌اش را بردم و آوردم... حالا نوبت محمود بود... شهناز همسرش ناگهان تصمیم گرفته بود ادامه تحصیل بدهد و از خوش روزگار او و بد روزگار من، در دانشگاه قبول شده بود و حالا به کسی احتیاج داشت که وقتی بچه‌ها از مدرسه برمی‌گردند، توی خونه باشد و چشم از دو بچه نوجوانش برندارد...

گفتم: آخه داداش من هم زندگی دارم.

گفت: خواهر کدام زندگی؟! بیا روی تخم چشم ما بمان... کاری که از شما نمی‌خواهیم. فقط بچه‌ها توی سن و سالی هستند که نمی‌توانیم آنها را توی خانه تنها بگذاریم... خودت که بهتر می‌دانی... چه می‌توانستم بگویم! گفتم چشم... باز در خانه قدیمی‌ام را چفت و بست کردم و راهی تهران شدم.

۵۱ ساله بودم. هنوز ازدواج نکرده بودم و از ۳۵ و ۳۶ سالگی به عنوان یک دختر تنها و شوهر نکرده، منتظر بودم ببینم کدام یکی از خواهر و برادرها زندگی‌اش لنگ می‌شود تا من به دادشان برسم...

از این نقشی که به من تحمیل می‌شد هیچ خوشم نمی‌آمد، هر چند به نحو احسن آن را انجام می‌دادم... دلم خوش بود به خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌ها، که محبتشان نه قیمت داشت و نه حساب و کتاب!

با چمدان کوچکم وارد خانه محمود شدم... بچه‌ها از دیدن من خیلی خوشحال شدند. یک تخت کنار تخت سوگل گذاشته بودند که شب‌ها در اتاق او بخوابم... برای آن که دل مرا به دست بیاورند صبح‌ها قبل از بیرون رفتن از خانه، غذا را آماده می‌کردند و کاری برای من نمی‌ماند... البته به تجربه می‌دانستم که این داستان طولانی نخواهد شد. چون نه من عادت به بیکاری داشتم و نه آنها در دراز مدت چنین لطفی داشتند!!

کم کم با همسایه‌ها آشنا شدم. یک روزهایی آش درست می‌کردم و برای همسایه‌ها می‌بردم. در این میان با زنی مسن آشنا شدم که بچه‌هایش ازدواج کرده بودند و تنها زندگی می‌کرد...

به قول خودش زودتر از موعد تنها شده بود. بچه‌ها را در سن پایین شوهر داده بود و همسرش هم از دنیا رفته بود... خیلی زود با هم صمیمی شدیم. برای من دل می‌سوزاند که چرا ازدواج نکردم. گفتم: تا آقاجانم زنده بود که سخت می‌گرفت و می‌گفت پروین دخترم را به پسر شاه هم نمی‌دهم!! وقتی هم از دنیا رفت، دیگر خودم دل و دماغ نداشتم...

نصیحتم می‌کرد. می‌گفت پیری، با خودش تنهایی می‌آورد. هنوز وقت شوهر کردن داری به فکرش باش... به حرف‌هایش می‌خندیدم... اما وقتی موضوعی را با من مطرح کرد یکه خوردم. یک روز لابه‌لای حرف‌هایمان گفت: همین آقای معتمدی... می‌شناسیش... واحد ۱۰ را می‌گویم. مرد تنهایی است. خندیدم و گفتم: باز یک زن مرده یا زن طلاق داده برایم پیدا کردی؟

گفت: نه... معتمدی هیچ وقت ازدواج نکرده... بعد از تصادف خواهرش، بچه‌های او را بزرگ کرده و قید ازدواج خودش را زده...

با تعجب گفتم: بچه‌های خواهرش؟! یعنی این

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

باید مرد باشید تا بفهمید

آمده‌ام دادگاه تا پرس و جو کنم ببینم چطور می‌توانم همسرم را بعد از ۲۱ سال زندگی مشترک طلاق بدهم... اصلاً نمی‌دانم داستان از چه قرار است... تا حالا گذرم به هیچ دادگاهی نیفتاده... ولی دیگر وقتش رسیده که من هم کاری برای زندگی‌ام بکنم. نمی‌توانم اینجوری ادامه بدهم. زندگی‌ام شده جهنم. شده میدان جنگ و تحقیر و بی‌مهری... مگر آدم چقدر می‌تواند تحمل کند. سال‌ها به این فکر می‌کردم که اگر نسرین را طلاق بدهم، چه عاقبتی پیدا می‌کند؟! یک زن تنها در این جامعه سرنوشت درستی پیدا نخواهد کرد. ولی حالا مدتی است که دارم فکر می‌کنم اگر خودم در این زندگی بمانم چه عاقبتی پیدا می‌کنم؟! جلوی بچه‌ها کوچک و حقیر شده‌ام... باز هم بچه‌های خوبی هستند که به رویم نمی‌آورند و احترامم را حفظ کرده‌اند. ولی با کارهایی که نسرین می‌کند همان بهتر که جمع کنم و بروم... بچه‌ها هم بزرگ شده‌اند. خیلی به من احتیاج ندارند... خیلی تلخ است که این حرف را بزنم ولی واقعیت این است که مهر خاصی هم به من ندارند... به مادرشان بیشتر از من عادت دارند. من همه این سال‌ها مرد بیرون از خانه بودم. صبح تا شب کار می‌کردم و شب‌ها هم خسته می‌آمدم خانه. ولی نسرین همیشه با آنها بوده. برای همین فکر می‌کنم بچه‌ها لطمه‌ای هم نخورند... یک جدایی ساده و بی‌دردسر خواهد بود... سعی می‌کنم بی‌سر و صدا انجامش بدهم...

به نسرین حرفی نزده‌ام. ولی اگر هم خبردار شود خیلی تعجب نمی‌کند. زندگی که نداریم. مثل دو دشمن داریم همدیگر را تحمل می‌کنیم. وقتی ازدواج کردیم، من ۲۷ ساله بودم و او ۲۲ ساله... وضع مالی بدی نداشتیم. همراه برادرهایم یک شرکت صادرات و واردات باز کرده بودیم و همه با اشتیاق تلاش می‌کردیم شرکت جان بگیرد و خرج زندگی خانواده‌هایمان را بدهد...

نسرین خانه‌دار بود. پدرش یک فرهنگی بازنشسته محترم بود.. خدابیامرزدش، مرد خوبی بود. شاید به همین خاطر دلم خواست با دخترش ازدواج کنم! نسرین هم دختر ساده‌ای بود. ولی همیشه حس می‌کردم من مرد کاملی نیستم... از اینکه به او زیاد توجه نمی‌کردم گله و شکایت داشت و من هم استدلال خودم را داشتم که باید زندگی بسازم، سخت کار کنم تا آینده بچه‌هایمان را بسازم. رشد زندگی‌مان هم خوب بود. کم کم خانه کوچکمان را تبدیل به خانه‌ای بزرگتر کردیم. بچه‌ها در مدارس غیرانتفاعی درس می‌خواندند و سالی یکی دو سفر هم می‌رفتیم.





دخترها، بچه‌های خودش نیستند؟!

سری تکان داد و آه کشید: خیلی سال است که اینجا زندگی می کنند... خیلی نصیحتش کردم و گفتم، معتمدی جان، می توانی هم پدر این بچه‌ها باشی و هم همسری خوب و مهربان... گفت نه... می ترسم آن زن خسته شود و بگوید بچه‌ها را نمی خواهم...از همین وسواس‌هایی که تو هم داری...

سرم را پایین انداختم. دختر کوچکش دوست صمیمی سوگل بود. یک وقت‌هایی می آمد خانه ما و من به هر دوی آنها ریاضی درس می‌دادم...

مرد شریف و محترمی بود... اما هیچ وقت نپرسیده بودم، مادر بچه‌ها کجا هستند... چند روز بعد دوباره سر صحبت باز شد و زن همسایه گفت: معتمدی، می خواهد نظر تو را بداند... اگر رضایت می‌دهی، قبل از اینکه خواستگاری رسمی باشد یک روز هر دوی شما بیایید خانه من و حرفهایتان را بزنید...

نمی‌دانم چه شد که قبول کردم... چند جلسه‌ای با رضا صحبت کردم... متوجه شدم وجوه مشترک زیادی داریم. او هم ۵۴ ساله بود و هنوز شور و شوق جوانی در او به خواب نرفته بود...

یک روزهایی با هم به کوه می‌رفتیم... او مسئولیت خواهرزاده‌هایش را مثل یک پدر به گردن گرفته بود...

خلاصه بعد از مدتی جواب مثبتم را اعلام کردم و موضوع را با خانواده مطرح کردم. ظاهراً همه از این وصلت خوشحال بودند.

چند ماه بعد به طبقه بالا نقل مکان کردم.. خیلی سخت بود که به برادرها بفهمانم دیگر نمی توانند مثل گذشته از من انتظار داشته باشند ولی هر طور بود استقلال خودم را پیدا کردم. حالا یازده سال از ازدواج ما می گذرد... خواهرزاده‌های رضا را مثل دختر خودم به خانه بخت فرستادم... حالا یک نوه هم در راه است و به زودی مادربزرگ هم خواهم شد. من و رضا زندگی‌مان را بیش از هر زوج دیگری دوست داریم و قدر این خلوت و تنهایی را که با هم پر می کنیم، می دانیم... به واقع ما در پیری گویا به جوانی رسیده‌ایم. ■

به نظرم می آمد که همه وظیفه‌ام را در قبال خانواده‌ام دارم انجام می‌دهم... ولی نسرین مدام انتظارات بیشتری از من داشت. برای همین کم بگو مگو نداشتیم...

اعتراضات او را جدی نمی گرفتم و آن نوع زندگی می کردم که به صلاح آینده بچه‌ها بود. تا اینکه پدر نسرین فوت کرد. از خود خانه‌ای قدیمی و کلنگی به جا گذاشته بود که از قضا طالب‌های زیادی داشت و با فروش آن خانه رقم قابل توجهی بین نسرین و خواهرهایش تقسیم شد. این پول هنگفت و ناگهانی، زندگی ما را حسابی بهم ریخت. باور کردنی نبود... حالا نسرین ماهیانه چند میلیون فقط سود پولش را از بانک می گرفت... بهش گفتم بیا این پول را سرمایه گذاری کن تا برای آینده بچه‌ها ثروت خوبی به جا بگذاریم. گفت، نمی‌خواهم... خب پول خودش بود... هر کاری که دلش می‌خواست می‌توانست با آن پول بکند... من هم اصراری نداشتم. اما رفتارهای ما با هم روز به روز بدتر شد. دیگر نمی‌توانستم کوچکترین انتظاری از نسرین داشته باشم. تا بهش غر می‌زدم می گفت، اگر خیلی خسته می‌شوی، کار نکن بمان خانه و من خرج زندگی‌مان را می‌دهم...

روز به روز کاری که من در بیرون از خانه می کردم کم اهمیت تر می شد. خیلی سعی کردم به او بفهمانم که زندگی ما مشترک است چه در روزهای خوب و پر و پیمان و چه در روزهای سخت. اما او فکر می کرد در تمام این بیست سال من حتی در کوچکترین چیزها، او را شریک نکردم. خانه خریدم و سهمی به او ندادم، ماشین خریدم و حتی تعارف هم نکردم که به نام او بخرم...

اینها گله‌های کهنه‌ای بود که همیشه بین ما وجود داشت. وقتی به این ارثیه رسید احساس کرد، آن طور که دلش می‌خواهد باید زندگی کند. دیگر حتی برای خرجی خانه از من پول نمی گرفت. رفتارش تحقیر آمیز بود. بلاتکلیف بودم که چه نقشی را در خانواده دارم ایفا می کنم؟! بهش گفتم: کار بدی می کنی. اینجوری مرا از چشم بچه‌ها می‌اندازی.

گفت: مگر جز پول درآوردن در حق آنها کار دیگری هم کرده‌ای؟! باید فکر چنین روزی را هم می کردی که اگر دیگر به تو محتاج نباشیم و پولت را نخواهیم چه نقشی را می خواهی ایفا کنی؟!!

نمی‌فهمیدم منظورش را!! فقط حس تلخی بود که درکش آسان نبود...

دو سال است که اینجوری زندگی می کنیم. ظاهراً نسرین همان زن خانه‌ای است که غذا می‌پزد، خانه را تمیز می کند، لباس‌هایم را می شوید و... و با این تفاوت که دیگر پولی از من نمی گیرد. در واقع انگار من دارم از پول او استفاده می کنم... این احساس خیلی سختی است. باید مرد باشید تا حال مرا بفهمید. اگر دیگر به خانه برنگردم، شک دارم حتی یک نفر زنگ بزند و سراغم را بگیرد!! ■

شکوفه های زندگی


عرشیا رشوند


محدثه اسدالهی


طاها گلی‌زاده


دینا عسکری


یزدان رضایی


نرجس عزیزی


هستی کوه‌بُر


آیدا رسالتی


علی کاظمی شاهوار


ارسلان بختیاری


امیرحسین مکرمی


فاطمه مکرمی


بردیا شریفی اعلم


فاطمه ذوالفقاری

سرچشمه همه فسادهای بیکاری است، شیطان برای دست‌های بیکار، کار تهیه می کند ●پاسکال



اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.kamitaghesmatijedi.persianblog.ir

فرقه ضالّه فیس بوکیّه؟!

هر پدیده حقیقی و مجازی موجود در اطراف ما، بلاتشبیه حکم چاقو را دارد که دسته خودش را نمی‌برد. یعنی که هم می‌تواند در مسیر دعوا و چاقوکشی و قتل و خونریزی استفاده نادرست و ناشایست از آن شود، و هم که در دستان توانمند و عالمانه یک پزشک جراح قرار گیرد و نجات بخش جان هزاران بیمار رفته تا اتاق عمل گردد و دکتر لبخندزنان از اتاق عمل بیرون بیاید و رو به همراهان نگران بیمار بگوید: «الحمدلله به خیر گذشت. حال بیمار شما خوب است.»

فضای مجازی اینترنت هم همین گونه است. از هر سایت مجازی اینترنتی اگر استفاده خوب بشود، بعید است که خوب نباشد؛ و اگر استفاده بد به عمل آید، بعید است که بد نباشد. الآن همین شبکه اجتماعی فیس بوک را ملاحظه بفرمایید. آمار می‌گوید که بالاترین کاربران را در سطح جهان دارد و لذا نمی‌شود روی آن خاک ریخت که دیده نشود. منتهی ما بالاخره نفهمیدیم که پیوستن به این شبکه سابقاً دارای اشکال (که ما به شوخی به آن فرقه ضالّه فیس بوکیّه می‌گفتیم!)، در حال حاضر بلااشکال می‌باشد یا که چی؟.... ملت و اخیراً دولت چه کند؟ عضو شود، عضونشود؟ اد کند، اد نکند؛ اکسپت نماید، اکسپت ننماید؛ لایک بزند، لایک نزند؛..... خلاصه چه خاکی بر سر فیس بوک خودش بریزد؟

خبر جالب: «در ادامه روند پیوستن مقامات دولت یازدهم به فیس بوک، خانم مرضیه افخم، سخنگوی وزارت امور خارجه نیز به این شبکه اجتماعی پیوست. پیش از این، اسحاق جهانگیری (معاون اول) و محمدجواد ظریف (وزیر خارجه) در این شبکه اجتماعی عضو و فعال شده بودند. همچنین اعلام شده بود که خانم الهام امین زاده، معاون حقوقی رئیس جمهور نیز به فیس بوک پیوسته است؛ اما ایشان در گفتگو با خبر گزاری فارس، این موضوع را تکذیب کرد و گفت: این مسأله را که آیا حضور در فیس بوک، منع قانونی دارد یا خیر، بررسی می کند.»
ـ به نقل از غیرفیس بوک

بسته پیشنهادی: تا دیروز، سر پیوستن برخی از آحاد ملت به شبکه اجتماعی فیس بوک، بحث و نظر داشتیم؛ الان برخی از اعضای دولت هم بدان اضافه شده اند. فلذا باید تکلیف قضیه روشن شود، قبل از آن که همه با چراغ خاموش وارد فیس بوک شوند. در همین راستا عرایضی داریم:

۱ـ تعیین تکلیف: اگرچه مردم خودشان تکلیف خودشان را بهتر می‌دانند، اما پیشنهاد می‌شود که این جنبه حقوقی قضیه هرچه زودتر روشن شود که دولت و ملت با خیال راحت عضو فیس بوک شوند یا از آن خارج شوند. اگر اشکال ندارد، پس چرا همه دنبال فیلترشکن برای ورود به این شبکه می گردند؟ یک بام و دو هوا که نمی‌شود. یا مکن با فیس بوکی دوستی / یا که اد کن دوستی در خور به خویش!

۲ـ سفر مجازی: در دولت قبل، باب سفرهای استانی باز شد که به اندازه و در راه رضای خدایش خوب است. الآن به جبران سفرهای زیادی که آن موقع شد، دولت به سفرهای مجازی داخل اینترنت روی نیاورد. این طور نشود که وزرای ما با اهالی مناطق محروم، فقط چت کنند. چنان که شاعری فرمود: بنشین و سفر کن که به غایت نیکوست / بی منت پا گرد جهان گردیدن!

۳ـ دقت کاربران: کسانی که کاربر اینترنت و عضو شبکه‌های اجتماعی نظیر فیس بوک می‌باشند؛ دقت داشته باشند که مسئولان ما وقت اضافه برای چتکاری ندارند. گاهی سرشان را ممکن است نرسند بخارانند، تا چه رسد که بنشینند پای لپ تاپ و با ملت همیشه در فیس بوک، چت کنند. گاهی یک وزیر حتی فرصت نمی کند که بنشیند لب جوی و گذر عمر را ببیند که توصیه شده است.

۴ـ تعیین مسئول: آن دسته از وزیران و مدیران و مسئولان پیشرفته‌ای که عضو شبکه‌های اجتماعی نظیر فیس بوک هستند؛ خودشان بعید است که به کارهای صفحه شان برسند. لهذا پیشنهاد می‌شود که برای رتق و فتق جمیع امور مربوط به فیس بوک؛ اعم از اکسپت کردن درخواست کنندگان دوستی، پرینت گرفتن از کامنت‌های دوستان، شمردن تعداد لایک‌ها، و...... امثال این فعالیت‌های ضالّه، یک مسئولی مشخص کنند در راستای اشتغالزایی بیشتر که داخل یک دفتری جایی بنشیند و به این چیزها برسند. مثلاً دفتر رسیدگی به امور فیس بوکیه!

قابل توجه گروههای خودسر!

ما عددی نیستیم و کوچکتر از اینها هستیم که راجع به گروههای خودسر چیزی بگوییم؛ ولو با احتیاط کامل!... سری را که درد نمی کند، از قدیم دستمال نمی‌بستند. منتهی وقتی که یک وزیر محترم یک وزارتخانه ارشادی و اسلامی، راجع به این گروهها سخن می گوید؛ اگر رند باشیم، پشت سر ایشان قرار می گیریم ـ و نه این که قایم بشویم ـ و در تکمیل عرایض منطقی ایشان، اگر ایرادی نداشته باشد، عرایض محکمی را ایراد می کنیم.

عرایض وزیر: «به هیچ عنوان تسلیم گروههای خودسر نمی‌شویم و هیچکس حق ندارد فیلم مجوزداری را از پرده سینما پایین بکشد. برای ما، ملاک قانون است.»

این عرایض را ایشان همچین در گوشی و یواشکی، زیر گوش صاحب نیوش ما نفرمودند، بل روز روشن و خیلی صاف و شفاف، در مراسم شاد جشن روز ملی خانه سینما و با تأکید بر پرهیز از تنگ نظری و اعمال سلیقه شخصی در حوزه فرهنگ و هنر، خطاب به اهالی هنر هفتم فرمودند. الحق نیز هرچه فرمایش کردند، متین و منطقی می‌باشد. (خواستیم بگوییم «فرمایشات»، دیدیم از بیخ غلط است. ما هم که اهل غلط زیادی نمی‌باشیم. مگر چطور بشود!)

بسته پیشنهادی: حالا که وزیر ارشاد، در دلش ترسی راه نداده و به نکاتی لازم در عرصه نرم فرهنگ و هنر اشاره کرده؛ ما خیلی باید ترسو و بی‌ذوق باشیم که نکاتی را بر آن نیفزاییم. خودسرانه هم عمل نمی کنیم، بلکه با اجازه حضرت ایشان عرایضی را ـ آن هم نه به صورت قطعنامه ـ تقدیم می‌داریم:

۱ـ خودسر بودن مثبت: از قدیم گفتند که از رفتن به جاهایی که محل شبهه است و در مظان اتهام، اکیداً خودداری بفرمایید. یا که مواظب مرغ خودتان باشید تا همسایه را دزد نکنید. حالا اینها یعنی چی؟.... به نکته ظریفی اشاره کردیم. یعنی این که اهل هنر و فرهنگ، خودشان به صورت خودسر و خودجوش، مراقب رعایت پاره‌ای معیار و ملاک های مورد احترام جامعه باشند و تا یک کمی فضای جامعه باز تر شد، هول برشان ندارد؛ از هول هلیم داخل دیگ بیفتند. این طوری، گروههای خودسر مورد انتقاد وزیر ارشاد، مجال خودسری فراقانونی پیدا نمی کنند و مثل بچه آدم، سر جایشان می نشینند.

۲ـ مشورت با عزیزان خودسر: قبل از تصویب متن هر کتاب و هر فیلمی، با برخی از گروههای خودسر مشورت شود که آیا با مذاق آنها سازگار هست یا نیست؟... شاید آنها بهتر از کارشناسان وزارت ارشاد اسلامی، با کارشناسی نگاه کردن به آثار فکری و فرهنگی و هنری آشنا باشند. چه اشکالی دارد که در وزارت ارشاد یک محل مشخصی به نام «دفتر گروههای خودسر» تشکیل شود که هم از حالت بی تابلوبودن در بیایند (خسته نشدند از بی تابلوی؟!...) و هم در هر زمینه تولید آثار فرهنگی و هنری با آنها با تمام وجود مشورت و رایزنی به عمل آید. هر گروهی یک رگ خوابی دارد برادران!

۳ـ توجیه عناصر خودسر: شاید اگر با بسیاری از اعضاء و عناصر گروههای خودسر صحبت شود، ملاحظه نمایید که عموماً از سر دلسوزی دچار خودسری می‌شوند؛ و گرنه سر خود را که از سر راه نیاوردند که هی الکی خودسری کنند. فقط بنده‌های خدا نمی‌دانند که بقیه هم دلسوز هستند، منتهی به قانون هم احترام می گذارند. نمونه‌اش بودند عزیزانی که مثلاً در دهه هفتاد جزو گروههای خودسر بودند و فیلم پایین می کشیدند از سردر سینماها؛ اما الآن دچار چنان تحولی شدند که خودشان فیلم می‌سازند و احدی پیدا نمی‌شود که آنها را پایین بکشد. چون فهمیدند که کار خوبی نیست. از کانال خود ارشاد باید پایین بکشند.


معلومه دارین چیکار می کنین؟!


تورو خدا ترمز کن!


بعدی رو چیکار کنم؟!


آآآآآآی مردم کمکمان کنید!


سروصدا نکنید، به نوبت


تکون نخور کارت تمومه!


شرمنده عزیزم، بوش کلافه‌ام کرده!

سبک بال...

زیر نظر: علی‌اصغر شیرزادی

مریم نظام‌پور ـ مشهد

«مریم نظام‌پور» به لطف قریحه خلاق و با پشتوانه دیدگاهی واقع‌گرا و نگاهی برآمده از مردم‌شناسی، از تجربه‌های عینی و ذهنی‌اش حول زندگی به ظاهر عادی و متعارف پیرامونش «داستان» می‌نویسد. هیچ خط و اثری از تقلید و احساساتی‌گرایی بیهوده در حاصل تلاش آفرینشگرانه‌اش دیده نمی‌شود. این بار هم با داستان خواندنی «سبک بال...» بر قلمرو دنیای داستانی خود، گامی دیگر به جلو برداشته است. «مریم نظام‌پور» با مدرک کارشناسی ارشد تربیت معلم، دبیر رسمی آموزش و پرورش است.

مهدی ساعت هفت و نیم صبح بود که به فروشگاه رسید. هنوز خواب آلوده بود. خمیازه‌ای عمیق کشید، طوری که اشکش در آمد. به کندی و با اکراه دستش را از جیب کتش بیرون آورد و قفل مغازه را باز کرد، تا کرکره را بالا بدهد باز هم چند تا خمیازه پشت سر هم کشید. وارد مغازه که شد با دیدن مجسمه‌ها و مانکن‌ها احساس انزجار کرد. باید هر چه زودتر دست به کار می‌شد و بقیه لباس‌هایی که از دیشب مانده بود، مرتب در ویترین‌ها می‌چید. نوری کم‌رنگ از شیشه بالای مغازه مثل ستونی نارنجی از گردش غبارها شده بود. بعد از خمیازه، بدنش را به اطراف کشید و آرام آرام امواج کسالت را از تنش دور ساخت و کارش را شروع کرد. لباس چند تا از مانکن‌ها را عوض کرد. صدای شاداب مجید او را که داشت با نگرانی به لباس‌های روی هم چیده شده انبار نگاه می‌کرد، به خود آورد: «به‌به! شادوماد!» بعد چشم‌هایش را تنگ کرد و با شیطنت پوزخند زد: «باز که خواب آلودی! آق مهدی!»

مهدی سرش را بلند کرد و کم کم لبخندی روی صورتش لغزید و با همان حس شوخی و شیطنتی که به او هم سرایت کرده بود، جواب داد: «نوبت تو هم میشه!» آهی کشید و یک دفعه با حالت غمگینی که پیدا کرده بود، ادامه داد: «ای بابا! بعد از یک سال زندگی که ماه به ماه خرج و مخارج و کرایه خونه پیرت رو در بیاره، می‌فهمی تا نصف شب اضافه کاری کردن و صبح زود به مغازه اومدن یعنی چی. تازه مگه با شاگردی مغازه چقدر...» مجید حرف مهدی را قطع کرد و با نگاه جستجوگرانه‌ای که به اطراف می‌چرخاند، نچ‌نچی کرد و ابروهایش را بالا انداخت و زیر لب گفت: «این صاب کار تو هم دلش خوشه! فرت و فرت جنسِ جدید میاره و مجبورت می‌کنه هی مدل‌ها رو عوض کنی که چی بشه؟ یکی نیست بگه بابا پات لب گوره این قدر حرص نزن!»

مهدی با لحنی سرد و آزرده گفت: «دیشب تا دیر وقت داشتم مدلای جدید رو می‌چیدم. حالا خدا کنه امروز فروش خوب باشه. چند وقته بازار خیلی خرابه. خیلی وقته پورسانت گیرم نیومده. با حقوق خالی زندگیم نمی‌چرخه.»

مجید لبخندش پرید و آهی عمیق کشید، حتما می‌خواست از زمانه گله و شکایت کند. عادت داشت همیشه صبح بیاید سراغ مهدی و کمی سر به سرش بگذارد و بعد هم از نیک و بد روزگار با هم حرف بزنند و درد دل کنند. صبح‌ها که بازار خلوت بود فرصت این کار را داشتند. مهدی همین طور که داشت کف مغازه را «تی» می‌کشید به حرف‌های مجید گوش می‌داد و با تکان سر تاییدش می‌کرد؛ حرف زدن از مشتری‌هایی که اذیت می‌کردند و موقع یک خرید کوچک ده دوازده دست لباس را زیر و رو می‌کردند و فروشنده بدبخت را مجبور می‌کردند که فاکتور نشان بدهد و قسم‌های مختلف بخورد، کسادی بازار و بخل مشتری‌ها از دادن یک انعام جزئی و ماجراهایی عجیب و غریب. همیشه حرف برای گفتن زیاد بود. البته هنوز مهدی خبر نداشت که امروز قرار است چه اتفاقی بیفتد، واقعه‌ای که نمی‌دانست تا آخر عمر محاسباتش را درباره خودش به هم می‌زند. وجدانش همیشه به خاطر درست کاری‌اش آسوده بود، اگر چه مجید صداقت و درست کاری وسواس آمیز مهدی را گاه عجیب و زاید می‌دانست، مثلاً امروز دوباره گفت: «آق مهدی! داداش گلم! تو که دیدی مرتیکه چار ساعت معطلت کرد و بعدم با کلی چک و چونه فشار خونت رو بالا آورد، چرا میای مغازه رو به من می‌سپاری و چند خیابان دنبال یارو می‌دوی تا بقیه پولش رو که اشتباه کرده و زیادی داده، بهش پس بدی؟ چرا از حق خودت می‌گذری؟» گاه همسرش هم وقتی که او آخر ماه با دست خالی برمی‌گشت، با دلخوری نگاهش می‌کرد و با اخم و ناراحتی می‌گفت: «نمی‌فهمم، وقتی دخل پیش دسته چرا باز م دست خالی میای خونه و می‌گی صاب مغازه چک داشت و حقوقم رو فعلاً نتونست بده؟ اون مرتیکه پولش از پارو میره بالا و لنگ چندر غاز حقوق تو نیست...» مهدی سعی می‌کرد درستکار باشد، مشتری را دوست خود می‌دانست و همیشه با همه رو راست بود، اما گویا امروز وقایع پیش بینی نشده‌ای داشت انتظارش را می‌کشید.

مجید در آخر حرف‌هایش با دلخوری به آسمان نگاه می‌کرد و می‌گفت: «خدایا شکر!» هنوز جمله‌اش در دهانش بود که تلفن مغازه زنگ خورد. مهدی که کار گردگیری شیشه‌های مغازه و مرتب کردن مدل‌ها را به پایان رسانده بود، جلوی آینه براق و تمام قد مغازه ایستاد و خودش را برانداز کرد. مجید که به تلفن نزدیک‌تر بود آن را برداشت. احوالپرسی مختصری کرد و به مهدی که داشت کنجکاوانه به دهانش نگاه می‌کرد، گفت: «خانومته!»

ساعت هنوز نُه صبح بود و بعید بود این موقع همسرش کاری داشته باشد. نگرانی خفیفی درونش جوشید و به سرعت گوشی را از دست مجید قاپید. پس از پایان مکالمه نفس عمیقی کشید و گفت: «مجید جان، خدا رو بدون دلخوری ملخوری شکر کن که فکر کنم ان شاءالله روز خوبی داریم.» مجید با لبخند پرسید: «چطور؟»

مهدی هم خندید و گفت:

«خاله خانومم امروز با دختر و دومادش میان خرید عروسی‌شون رو بکن!»

مهدی که به سمت مغازه‌اش راه افتاده بود، چند تا بشکن زد و با خوشحالی گفت: «یادت نره که برای خرید عروس بفرستی‌شان پیش من!»

اما یک دفعه با دیدن صورت در هم مهدی خشکش زد و پرسید: «چت شد باز؟ چرا یک دفه به هم ریختی؟»

مهدی اخم کرد و گفت:

«چیزی نیست، فقط یادم اومد شادوماد از اون آدمای ناخن خشک روزگاره. همین چند وقت پیش من و اون و خانومامون با هم بیرون رفتیم، یارو دست به جیبش نکرد و به بهانه این که کیفش رو جا گذاشته، همه مخارج رو گذاشت رو دست من! بعید می‌دونم ازش انعام و شیرینی گیر کسی بیاد!» مجید شانه بالا انداخت و گفت:

«ای بابا! وقتی قراره شادوماد باشی فرق می‌کنه. نگران نباش. جون داداش اگه خیلی پیاده‌ات کرده بگو تا سرِ خرید تلافیش رو سرش در بیارم؟ البته اگه یادت نره و برای خرید عروسی پیش من بفرستی‌شون...» بعد چشمک زد و خنده کنان بیرون رفت. آفتاب داشت کم کم جان می‌گرفت و همه جا را روشن و براق و شفاف می‌کرد. رفت و آمدها و جنب و جوش‌ها خیابان را تنگ و شلوغ کرده بود. هنوز کسی از مهدی چیزی نخریده بود. مهدی شیشه خالی نوشابه را پر از آب کرد و آن را پای درخت همیشه استوار روبه‌روی در مغازه ریخت. شاخه‌های دودزده درخت با رقصی همیشه آرام تکان می‌خورد و برگ‌های سبز سیرش که گاهی انگار به سیاهی می‌زد، با تابش طلایی خورشید بازی می‌کرد. مهدی به درخت تکیه داد و به در مغازه زل زد. متوجه شد که یک جوان دارد با دیدی خریدارانه به کت و شلوارهای مغازه و شلوارهای جین نگاه می‌کند. زود از درخت جدا شد و بین ردیف لباس‌های سیاه و خاکستری و آبی تیره مغازه جای گرفت. چند باری هم دم در آمد و سعی کرد با صدایی رسا همه را دعوت به خرید کند. اما همه انگار فقط تب قیمت کردن داشتند.

ناگهان چشـمش به خاله خانم و دختر خاله خانمش و خانواده داماد و داماد افتاد. احوال‌پرسی گرمی با آن‌ها کرد و با خوشحالی به داخل مغازه رفت.
مهدی که بعد از دبیرسـتان قید دانشگاه را زده بود و سـالها فروشـندگی می‌کرد، به مرور در شـناخت مشتری‌ها و آدم‌ها مهارت پیدا کرده بود. آقای داماد سـعی داشـت شـیک‌ترین و بهترین کت و شلوار را انتخاب کند. خیلی هم خوشـحال بود. به نظر می‌رسید در تمام عمرش فرصت انتخاب آنچه را می‌خواسـته نداشته و تنها قیمت‌ها برایش تعیین کننده بوده است. بعد از کمی دقت در رفتار او، مهدی پی برد که آقا داماد هـم برای خرید فقط به قیمت نگاه می‌کند، انگار روش دیگری برای انتخاب لباس بلد نیسـت. از طرف دیگر پدر و مادر عروس نگران به نظر می‌رسـیدند و معلوم بود تمام لبخندهایشـان سـاختگی است. مهدی خاله همسـرش را خوب می‌شناخت. از آن دست آدم‌هایی بود که صورتشـان را با سـیلی سرخ نگه می‌دارند و به سـختی زندگی را می‌چرخاننـد و آبروداری می‌کنند. برای همین داشـت از دسـت داماد حرص می‌خورد. داماد لاغراندام و قدبلند بود، هر مدلی برایش برازنده نبـود، امـا او اصلاً به این مطلب توجه نداشـت و هر جا که کت و شـلواری گران قیمت می‌دید برمی‌داشت و داخل اتاق «پرو» امتحانش می‌کرد. مهدی خودش را به داماد رساند و با پوزخند گفت: «مثل این که قصدت فقط اینه که پدر خانومت رو بدجور پیاده کنی؟»
داماد که کت و شـلواری قهوه‌ای برداشته بود، جلوی آینـه قـری داد و ابروهایـش را چند بار بـالا و پایین انداخت و با خنده گفت: «دیگه چی کار کنیم؟» مهدی آهسته گفت:
«خاله جان گفت برای خرید لباس دامادی و چیزهای دیگه اول اومدید مغازه من، حالا من می‌پرسـم: موقع خریـد عروس تلافی کردن چی می‌شـه؟» آقا داماد گفـت: «نـه بابا! خانومم می‌دونه که خرج عروسـی با خودمـه، برای این که بعد از عروسـی زیر بار قرض و قسـطای بیشـتری نریم، مراعاتم رو می‌کنه. حواسم هسـت.» به کت و شـلوار گران قیمتی اشاره کرد: «این بهم میاد؟»
مهدی ناخودآگاه با غیظ پنهانی گفت: «نع. اصلاً!» لبخند روی لب‌های آقا داماد ماسـید. چهره‌اش را در هم کشید. بعد با دلخوری گفت: «یکی از اون اعیونیای درجه یک بیار که بهم این دفعه بیاد.»
شـادی دلهره‌آمیز پدر و مادر عروس فضای مغازه را در چشـم‌های مهدی خاکسـتری کرده بود و با این که همه جا روشـن بود، احسـاس می‌کرد هوا مکدر است. وسط روز رفت و تمامی چراغ‌های مغازه را روشن کرد. قیمت کت و شلوارهایی که داماد انتخاب می‌کرد همه بـالای میلیون بود. مهدی آشـکارا می‌دید که رنگ از صورت خاله خانم می‌پرد و بعد لبخندی یخ‌زده تحویل همراهانش می‌دهد. چند بار متوجه شد خاله خانم انگار که سرگیجه گرفته باشد، دستش را به دیوار گرفت و در همان حال لبخند زد و گفت: «مبارک باشه»
مهدی از حرص لبش را می‌جوید، اگر این مشـتری‌ها غریبه بودند یا پدر و مادر عروس دسـت و بالشان باز بـود، چه کاسـبی خوبی بعد از مدت‌هـا می‌کرد و چه قدر خوشـحال می‌شد، اما دسـتی نامرئی در درونش قلبش را می‌فشـرد و راه شادی و شور را می‌بست. مگر می‌توانست بی‌تفاوت باشد؟ همسرش که صبح زنگ زده بود، خیلی سفارش خاله و دختر خاله‌اش را کرده و گفته بود: «خاله دست و بالش خالیه. برای جهیزیه کلی زیـر بارِ قرض رفتند و آخرش هم برای خرید خرت و پرت واسـه داماد کم آوردند، تا می‌تونی هواشـون رو داشته باش.»
صدا هنوز توی سر مهدی بود و در گوشش می‌پیچید: **«خاله‌ام دیروز از مامانم دومیلیون قرض کرد.»**
مهـدی ابروهایش را بالا انداخت و سـرش را خاراند. شـوهر خاله، پدر عروس، آبدارچی یک شـرکت بود و معلـوم بود که چیزی نمانـده زیر بار خرج و مخارج زندگی کمرش بشـکند. مهدی بالاخره بلند شـد و در حالی که بفهمی نفهمی داشـت لبش را گاز می‌گرفت، رفت و کت و شلوار مناسبی با تیپ و رنگ پوست آقای داماد برداشـت و با خودش به اتاق پرو برد. در اتاق را زد، آقای داماد در کت و شـلواری دیگر که بسـیار هم گران‌قیمـت بود، با لبخنـدی رضایت بخش در را باز کـرد و با دیدن مهدی چشـم‌هایش برقی زد و گفت: «نگو نه، که این یکی بهم میاد». مهدی با خویشـتنداری حسـابگرانه لبخند سردی زد و گفت:
«صد البته، ولی این یکی رو امتحان کن که صد در صد بیشتر بهت میاد!»
داماد لب‌هایش را غنچه کرد و سرش را به نشانه تسلیم تکان داد. دسـتش را دراز کرد و پرسـید: «قیمت این یکی چنده رفیق؟»
مهدی دستش را لای موهایش برد، بعد با همان دست نوک بینی‌اش را خاراند، یک لحظه احسـاس سرگیجه کـرد، مخصوصاً که داماد یک دفعه به او «رفیق» گفته بود، با چند جمله دیگر داماد، احسـاس نفرت بیشتری از خـودش پیدا کرد، انگار کـه بر لبه پرتگاهی در خلأ ایستاده باشد. تصمیم گرفت قیمت واقعی کت و شلوار را بگوید، هر چند مطمئن بود داماد دیگر به آن نگاه هم نخواهـد کرد! کلمات در دهانش جای گرفتند و نفس عمیقی کشـید، قبل از اینکه ارقـام را بر زبان آورد، از آینه روبه‌روی مغازه، خاله خانم و شـوهر خاله را دید که کنار هم ایسـتاده و انگار درونشان غوغایی برپا بود. هر دو لبخند می‌زدند، اما معلوم بود که بسیار دلواپس هستند. دیگر کلام از اختیار مهدی خارج شد و ناگهان قیمت گران‌ترین کت و شـلوار مغازه را بر زبان آورد. چشم‌های داماد از خوشحالی درخشید و با ذوق و شوق رفت کت و شلوار را بر تن لندوکش امتحان کند. خاله و همسرش هم در نهایت خویشتن‌داری سر تکان دادند. داماد وقتی با کت و شـلوارش که اتفاقاً خیلی هم او را برازنده و خوش تیپ کرده بود، روبه‌روی عروس خانم و پدر مادرها ایسـتاد، همه از خوشـحالی کف زدند و «مبارک باشـه» گفتند. البته دست‌های پدر عروس موقع کف زدن مثل قطب‌های همنام آهن‌ربا به زور به هم نزدیک می‌شدند و تق‌تق می‌کردند. داماد انتخابش را کرده بود و با خوشحالی می‌خواستند از مغازه بیرون بروند، کلی از مهدی تشـکر کرد و گفت باید دفعه بعد با هم بیرون بروند و مهمان او باشند. مهدی که از درون پکر شده بود، سرش را تکان داد و چیزی نگفت. لبخند هم نزد. فقط در یک فرصت مناسب خودش را به پدر عروس رساند و قیمت واقعی کت و شلوار را به او گفت. مرد یک دفعه انگار یخ وجودش جا به جا باز شده باشد، با خوشـحالی دست مهدی را فشـرد و از صمیم قلب، آهسته گفت: «خدا خیرت بده جوون! آبرومو خریدی و فکر جیبیم رو کردی؛ خدا خیرت بده»
مهدی حالا حس عجیبی داشت، حسی که تا آن زمان تجربه نکرده بود. بغضی سـنگین در گلوگاهش مانده بود، طوری که نمی‌توانسـت به راحتی آب دهانش را قـورت بدهد، کلمه «رفیق» که از دهان داماد درآمده بود، انگار به بلندگوهای نامرئی درونش راه پیدا کرده و مدام در مغزش طنین می‌انداخت و احساسـاتش را درهم می‌پیچید. دسـت به پیشانی‌اش نهاد که خیس عرق بود، حال خوشـی نداشـت، التبه وقتی یاد پدر عـروس می‌افتاد، انگار که بـه آتش درونش آبی همراه با نسیمی معطر پاشیده شده باشد، خوشحال می‌شـد و لبخند می‌زد. اما قدرت آتش بیشتر بود، آن روز نتوانسـت به کار ادامـه بدهد، زنگ زد و از صاحـب مغازه مرخصی گرفت. از پس «کار» برآمده بود و پیاده و سبک بال به طرف خانه می‌رفت. ■



انسان، اگر ناخوش باشد و کار کند بهتر از این است که سلامت باشد و بیکار بنشیند

● کازوبون



۱۰۰

سیروس گنجوی

رمزها و رازها

شانس به کمک آمد!

قسمت سوم

خلاصه:

«هودینی» هنوز فرصت نکرده بود یک گاوصندوق آلمانی را بگشاید و از کیفیت گاوصندوق‌های آلمانی اطلاع چندانی نداشت. ظاهراً با بدشانسی بزرگی روبرو شده بود، اما چاره‌ای نداشت!

قاضی پیر، با ریش سفید و ردای سرخ رنگ خود اعلام کرد:

ـ آقایان! گمان می‌کنم بتوانیم بی‌درنگ این آزمایش را به مرحله اجرا درآوریم.

سپس افزود: من همین جا در دفتر کار خود صندوقی دارم که فکر می‌کنم برای این منظور مناسب باشد.

«هودینی» تمامی گاوصندوقهای آمریکایی را به راحتی می‌توانست باز کند و همان گونه که قبلاً شرح دادیم با در اختیار داشتن یک گاوصندوق جدید انگلیسی موفق به گشودن آن شد، اما هنوز گاوصندوقهای آلمانی را آزمایش نکرده بود. اما چه کار می‌توانست بکند؟ راه بازگشت نداشت و می‌بایستی ادعای خود را به ثبوت می‌رساند. ناامیدانه از اعضای دادگاه خواهش کرد تا او را با گاوصندوق، تنها بگذارند. با تقاضای او موافقت شد و «هودینی» را به دفتر کار قاضی پیر راهنمایی کردند و در را از پشت بستند. او خود را با کوهی از آهن روبرو دید و این گاوصندوق، با نمونه‌های آمریکایی که قادر به گشودن قفل آنها بود کاملاً تفاوت داشت.

او که مردی باایمان بود دست به دعا برداشت و از خدای خود خواست که او را در کشف رمز این گاوصندوق یاری نماید.

به سوی گاوصندوق رفت و به عنوان آزمایش، دسته آن را گرفت و به سوی خود کشید. ناگهان در کمال تعجب و ناباوری دید که درِ گاوصندوق روی پاشنه چرخید و باز شد! موضوع خیلی ساده بود، قاضی پیر فراموش کرده بود پس از برداشتن اسناد خود از درون گاوصندوق، آن را ببندد!

از شدت خوشحالی روی پایش بند نبود. اما عجله‌ای از خود نشان نداد. پیش از آن که نتیجه کار را به اطلاع اعضای دادگاه برساند چند دقیقه‌ای خود را در اتاق مشغول کرد، سپس در حالی که دستان خود را با دستمالی پاک می‌کرد در اتاق را باز کرد و به سالن دادگاه گام نهاد!

«هودینی» در این دادگاه عالی نیز ـ فقط به حکم شانس ـ تبرئه شد! این موفقیت چشمگیر، سبب شد نه تنها ۴۱ روزنامه آلمانی، از این واقعه به عنوان خارق‌العاده‌ترین رویدادی که آلمان تاکنون به خود دیده نام ببرند، بلکه شهرت و محبوبیت «هودینی» از فراسوی مرزها گذشت و به زودی نام این مرد شگفت‌انگیز در سراسر اروپا زبانزد خاص و عام گردید. با استقبال پرشوری که در کشورهای گوناگون جهان از او به عمل آمد درآمدش ناگهان به ۱۰ برابر افزایش یافت. برنامه‌های نمایشی باور نکردنی این مرد عجیب، تا مدتها در خاطره‌ها باقی ماند و همگان از خود می‌پرسیدند که آیا عملیاتی که او انجام می‌دهد نوعی شعبده‌بازی و تردستی است یا آن که این مرد شگفت‌انگیز از قدرتی جادویی برخوردار است؟

اما «هودینی» همواره در کمال صداقت اعتراف می‌کرد که از هیچ قدرت ماوراءالطبیعه برخوردار نیست و عملیاتی که انجام می‌دهد صرفاً یک تردستی است که به منظور سرگرم کردن مردم تدارک دیده شده است!

عبور از دیوار سنگی!

با این حال، «هودینی» پس از بازگشت به آمریکا برنامه شگفت‌انگیزی در یکی از تماشاخانه‌های آنجا به روی صحنه آورد که بیشتر به یک معجزه شباهت داشت. او ادعا کرد که می‌تواند از یک دیوار سنگی یا آجری عبور کند. تماشاخانه مذکور از چند هفته قبل از شروع نمایش، در پوسترهای تبلیغاتی که در این باره منتشر ساخت با آب و تاب فراوان، این برنامه بی‌سابقه و جدید را به اطلاع علاقه‌مندان رساند: برنامه مرد عجیبی که قادر بود از دیوار عبور کند!

قبل از شروع این برنامه هیجان‌انگیز، کف صحنه را با قالیچه بزرگی پوشاندند، سپس در برابر دیدگان تماشاگران، همان جا دیواری از آجر و ملاط در وسط صحنه برپا کردند.

بناها و کارگران، این دیوار بلند را بر روی یک پایه متحرک و چرخدار بنا نهادند که بعداً بتوانند به راحتی آن را از صحنه خارج کنند. این دیوار، تمام عرض صحنه را فرا گرفت و ارتفاع آن به سه متر می‌رسید.

پیش از شروع نمایش، تعدادی از تماشاگران به دقت این دیوار آجری را بازرسی کردند تا مطمئن شوند که هیچ روزنه و دریچه‌ای در دو سوی دیوار وجود ندارد، و برای اطمینان بیشتر، تمام درهای صحنه را نیز از داخل قفل کردند و همه راههای احتمالی گریز را مسدود ساختند.

سپس در دو طرف دیوار، و کاملاً چسبیده به آن، دو اتاقک پارچه‌ای نصب کردند.

دقایقی بعد، این نمایش هیجان‌انگیز آغاز شد. «هودینی» به داخل اتاقک سمت راست رفت. لحظه‌ای دست خود را از لای پرده بیرون آورد تا حضور خود را در این سوی دیوار اعلام کند. سپس دست خود را به داخل پرده برد و فریاد کشید: «من در حال عبور هستم»! و پس از چند ثانیه سکوت، ناگهان در آن سوی دیوار ظاهر شد و در حالی که دستش را از لای پرده بیرون می‌آورد فریاد زد: «من اینجا هستم!» و با این کار به تماشاگران فهماند که به این سوی دیوار نقل مکان یافته است!

این نمایش اسرارآمیز که با دقت بسیار انجام گرفت، شگفتی همگان را برانگیخت؛ تعدادی از تماشاگران دوباره بر روی صحنه رفتند و سراسر آن دیوار آجری را با دقت و وسواس زیاد مورد آزمایش قرار دادند. ما دیدند که هیچ چیز دست نخورده و نشانی از دریچه یا روزنه‌ای که احتمال می‌رفت «هودینی» از آن طریق خود را به طرف دیگر دیوار رسانده باشد وجود نداشت!

پس این عمل شگفت‌انگیز چگونه انجام شده بود؟

کسانی که معتقد به پدیده‌های فراسویی بودند



فوت و فن عبور از دیوار آجری

این هنرنمایی را یک کار خارق‌العاده می‌پنداشتند و آن را به حساب اسراری می‌گذاشتند که از دیرباز ناشناخته باقی مانده است!

یکی از این افراد، «سر آرتور کانن دویل» خالق شخصیت معروف «شرلوک هولمز» بود که پس از مشاهده هنرنمایی «هودینی» براین باور بود که این مرد عجیب قادر است در یک لحظه از حالت مادی خارج شده به پدیده‌ای شبیه روح تبدیل شود و پس از گذشتن از دیوار، دوباره به حالت مادی برگردد!

ناشران کتابهای ارواح و پدیده‌های فراسویی در سراسر جهان نیز این نظریه را شاخ و برگ داده «هودینی» را یک موجود غیرزمینی معرفی کردند. اما هیچ کدام از این حرفها واقعیت نداشت. «هودینی» با آدمهای دیگر تفاوتی نداشت، فقط از آنها باهوش‌تر و چالاک‌تر بود!

رمز کار چه بود؟

بیچاره «هودینی»! از اینکه می‌دید به او چنین نسبت‌های فوق بشری داده می‌شود اصلاً خشنود نبود، اما در عین حال ـ چون یک شعبده‌باز حرفه‌ای بود و از این راه ارتزاق می‌کرد ـ نمی‌توانست اسرار عملیات خود را بازگو کند و به تماشاگران بفهماند که این قدر خام نباشند و هر حرفی را که می‌شنوند باور نکنند! حقیقت، تنها پس از مرگ او، و به کمک یادداشتهایی که از این شعبده‌باز بزرگ بر جا مانده بود فاش شد. به مدد این یادداشتهای خصوصی که بعداً منتشر گردید معلوم شد که در زیر قالیچه، درست در نقطه‌ای که دو اتاقک پارچه‌ای قرار داشت دریچه‌ای در کف صحنه تعبیه شده بود که با باز شدن آن، قالیچه اندکی به طرف پایین فروافتادگی پیدا می‌کرد و روزنه باریکی در زیر دیوار پدیدار می‌گشت. بزرگی این روزنه، به اندازه‌ای بود که یک کودک خردسال به زحمت می‌توانست از آن عبور کند، اما «هودینی» که از بدنی کاملاً نرم و انعطاف‌پذیر برخوردار بود از آن طریق سینه‌خیز به آن سوی دیوار می‌خزید. با بسته شدن دریچه، دوباره قالیچه به صورت اول برمی‌گشت! این دریچه مخفی ـ که از قبل در زیر قالیچه تعبیه شده بود ـ توسط دستیارانی که دور از چشم تماشاگران قرار داشتند، به وسیله اهرمهایی باز می‌شد!

عبور از دیوار چین!

طرح ابتکاری دیگری که «هودینی» برای عبور از دیوار یا غیب کردن خود داشت به مراتب پیچیده‌تر بود و هیچ کس نمی‌توانست به رمز و راز آن پی ببرد. امکان انجام این نمایش در فضای آزاد نیز وجود داشت و احتمالاً همان نمایشی است که امروزه «دیوید کاپرفیلد» و «کریس انجل» شعبده‌بازان نامدار آمریکایی و دیگر تردستان انجام می‌دهند. آنها با این ترفند توانستند از دیوار چین عبور کنند!

اما مرگ نابه‌هنگام هودینی در ۵۲ سالگی ـ که در این فصل به آن اشاره خواهیم کرد ـ او را در انجام این پروژه ناکام گذاشت. بیایید ببینیم این تردست بزرگ، برای عبور از دیوار چین، چه کلکی در آستین داشت؟

به موجب این طرح ابتکاری، در روز نمایش، تمامی دستیاران او لباسهای سفیدرنگی به تن می‌کردند و کلاهی بر سر می‌گذاشتند، اما «هودینی» جامه بلند آبی‌رنگی می‌پوشید. یکی از دستیاران که نقش ناظر را ایفا می‌کرد ریش و سبیل پرپشتی داشت. عینکی به چشم زده بود و کلاه قرمزی بر سر گذاشته بود. این شخص، «هودینی» را تا درون اتاقک پارچه‌ای همراهی می‌کرد. سپس خارج شده همراه دیگر دستیاران و ناظران، سوار بر موتورسیکلت، به سراغ اتاقک پارچه‌ای آن سوی دیوار می‌رفت تا ببیند «هودینی» پس از عبور از دیوار، در آنجا ظاهر شده است یا نه؟ دقایقی بعد، همگان می‌دیدند که «هودینی» از داخل اتاقک پارچه‌ای آن سوی دیوار خارج شد و در برابر جمعیت کرنش کرد! او ظاهراً از دیوار سخت عبور کرده بود، اما چگونه؟

رمز این تردستی چنین بود که لباس آبی رنگ «هودینی» از جنس نوعی پارچه بسیار نازک تهیه شده بود. او این لباس نازک را بر روی جامه سفید رنگی درست مشابه جامه دستیارانش به تن کرده بود. هنگامی که دستیار ریشو ـ که هم قد و قواره او نیز بود ـ با آن کلاه قرمز او را تا داخل اتاقک پارچه‌ای همراهی می‌کرد، در یک لحظه برق‌آسا، «هودینی» با سرعتی خارق‌العاده، لباس آبی رنگ خود را از تن خارج کرده زیر یونیفرم سفید رنگش پنهان می‌ساخت. سپس ریش و سبیل مصنوعی دستیارش را به چهره خود می‌چسباند. عینک او را به چشم می‌زد و کلاه قرمزش را بر سر می‌گذاشت و از اتاقک پارچه‌ای خارج می‌شد. همه این عملیات با سرعت چشمگیری که از ویژگیهای کار این شعبده‌باز بود انجام می‌شد. هیچ کس نمی‌توانست حدس بزند که این مرد ریشو و کلاه قرمزی، همان «هودینی» باشد! سپس قاطی دیگر دستیاران، سوار بر موتورسیکلت، به آن سوی دیوار می‌رفت و ظاهراً به بهانه بازرسی، به اتاق یکی از همکاران، وارد اتاقک پارچه‌ای واقع در آن سوی دیوار می‌شد. در آنجا نیز با سرعتی خارق‌العاده، ریش و سبیل و عینک و کلاه را به دستیارش سپرده لباس آبی رنگ را از زیر یونیفرم بیرون می‌آورد و دوباره می‌پوشید. آنگاه از درون اتاقک خارج شده در برابر جمعیت کرنش می‌کرد!

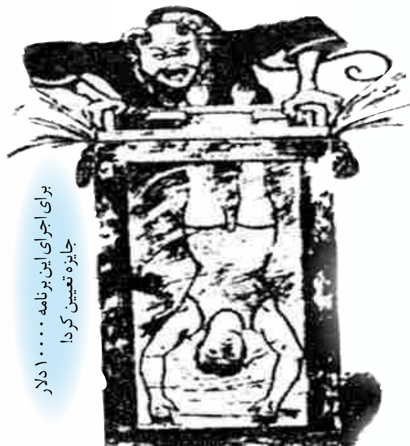
تعداد دستیاران پرتحرک در این نمایش، به اندازه‌ای زیاد بود که جمعیت، زحمت شمارش افراد حاضر در صحنه نمایش را به خود نمی‌داد!

قفس شیشه‌ای!

یکی دیگر از عملیات خارق‌العاده «هودینی» که بر روی صحنه نمایش اجرا شد «سلول شکنجه آبی» نام داشت که یک شاهکار دشوار و خطرناک بود. «سلول شکنجه آبی» از یک قفس شیشه‌ای تشکیل می‌شد که لبالب از آب پر شده بود.

هر دو پای «هودینی» را به وسیله یک میله فلزی قفل می‌کردند و سر او را به داخل آب فرو می‌بردند. به طوری که به صورت وارونه در این قفس پر از آب قرار می‌گرفت. ظاهراً این قفس کوچک شیشه‌ای به گونه‌ای ساخته شده بود که او در حالت معلق به هیچ وجه نمی‌توانست دست خود را به قفل پاهایش برساند. در این هنگام، پرده‌ای جلو این قفس شیشه‌ای کشیده می‌شد و ۳۰ ثانیه بعد، هنگامی که پرده از مقابل قفس کنار می‌رفت، تماشاگران با تعجب می‌دیدند که «هودینی» در حالی که آب از سر و رویش می‌چکید لبخندزنان در کنار قفس ایستاده است! قفس شیشه‌ای هنوز پر از آب و میله آهنی نیز همچنان قفل بود!

«هودینی» برای اجرای این برنامه، ظاهراً همیشه با خطر غرق شدن و خفگی روبرو بود. دست کم، تماشاگران چنین احساسی داشتند. اما در حقیقت این قفسه شیشه‌ای از دو لایه تشکیل می‌شد که از داخل به وسیله گیره‌هایی به هم متصل شده بود. لایه داخلی، مانند کشویی بالا و پایین می‌رفت.



برای اجرای این برنامه ۱۰۰۰۰ دلار جایزه تعیین کرد!

این مرد خارق‌العاده، از گیره فلزی افقی که پای او را به آن قفل کرده بودند به منزله اهرمی استفاده کرده به کمک میله‌های نازک داخل قفس، خود را به بالا می‌کشید و با باز کردن قفل فنری روی گیره، به سرعت پای خود را از بند آزاد می‌کرد و سپس با یک جهش به بیرون از مخزن آب می‌پرید. آنگاه با چابکی، قفل را دوباره به حالت اول درمی‌آورد! در آن زمان، هیچ کس گمان نمی‌کرد که این عمل محیرالعقول، تنها یک تردستی ساده باشد. حتی «هودینی» در پوستر تبلیغاتی این برنامه، پیشنهاد کرده بود به هر کس که بتواند ثابت کند در حالت وارونه، نفس کشیدن در قفس پر از آبی که او را در آن محبوس کرده‌اند امکان‌پذیر است، شخصاً مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار به آن شخص جایزه پرداخت خواهد کرد. این مبلغ در آن زمان، پول زیادی بود! امروز شعبده‌بازان به کمک دستیار خود، این کار را با عبور لوله مخفی که به یک مخزن کوچک اکسیژن می‌رسد انجام می‌دهند که یک سر لوله، به کپسول اکسیژن، و سر دیگرش به شیلنگی که داخل دهان شعبده‌باز قرار دارد وصل می‌کنند! به این ترتیب، او می‌تواند مدتی بیش از ۱۸ دقیقه زیر آب بماند!

■

ابله همیشه به دنبال بزرگ‌تر از خودمی گردد، که او را تحسین کند
● بوالو

سهراب صفادار





المپیک پیشرفته!

کمی قبل، زمانی که ژاپن به عنوان میزبان رقابت‌های المپیک ۲۰۲۰ انتخاب شد، مسئولین این کشور وارد مرحله جدیدی برای آماده‌سازی برای این مسابقات مهم شدند و در حالی که دولتمردان تلاش بر حل کردن مشکلات نشت آلودگی نیروگاه اتمی فوکوشیما دارند، مسئولان برگزار کننده المپیک نیز روی موضوع دیگری متمرکز شده‌اند و آن تکنولوژی است. ژاپن در یک طرح وسیع قصد دارد چند صد دستگاه خودروی الکتریک و پیشرفته که مسیرهای مشخص شده را طی کرده و تماما بصورت اتوماتیک و بدون راننده حرکت می‌کنند را برای جابجایی مردم و بازدیدکنندگان بین محل مسابقات و مراکز شهر در نظر بگیرد. این خودروها شامل سواری، اتوبوس و قطارهای درون شهری می‌باشند. از سوی دیگر کیفیت ارائه و ثبت مسابقات موضوع دیگری است که توجه مسئولان را به خود جذب کرده است. برای ضبط و پخش تصاویر مسابقات نیز از یک شبکه سلولی استفاده خواهد شد که ۱۰۰ برابر از شبکه‌های پخش رایج سریعتر بوده و تصاویر را با سرعت و کیفیتی بسیار بالاتر ارائه می‌کند. هم اکنون شرکت‌های خودروسازی بسیاری از جمله «نیسان» آمادگی خود را برای همکاری در ساخت این خودروهای اتوماتیک اعلام کرده اند. همچنین برای بخش پخش شبکه‌ای نیز متخصصین IT ژاپن در حال آماده سازی تجهیزات لازم می‌باشند.

تمام الکتریک!



شرکت خودروسازی BMW گامی بسیار بزرگ و متفاوت در صنعت خودروهای الکتریک برمی‌دارد. مسئولین این شرکت اعلام کرده‌اند که قصد تولید نوع دوگانه سوز الکتریک - بنزینی از تمامی مدل‌های کنونی خودرهای خود را دارند. BMW هم اکنون تولید خودروی تمام الکتریک خود از مدل i3 آغاز کرده است که احتمالا از ماه نوامبر شروع به کار می‌کند. مدل بعدی خودروی اسپرت i8 خواهد بود که هم اکنون در حال طراحی و بهینه سازی می‌باشد. بعد از اتمام این دو پروژه، این شرکت پروژه بزرگ ساخت نوع الکتریک از مدل‌های کنونی را شروع خواهد کرد که با ساخت X5 الکتریک آعاز خواهد شد.

خانه‌ای برای ستاره

مهندس و طراح ساختمان «لوییس د گاریدو» با الهام از طرح و شکل توپ فوتبال یک عمارت مجلل در بارسلونا را برای ستاره آرژانتینی فوتبال جهان در نظر گرفته است. «لیونل مسی» طراحی خانه جدیدش را به عهده او گذاشته و تا اینجا از انتخاب خود راضی بوده است. **گاریدو** برای ساخت این ساختمان، بنایی دایره‌ای شکل را در نظر گرفته است که از بالا همانند طرح روی توپ فوتبال تقسیم‌بندی شده است. نیمی از سقف ساختمان مربوط به فضای سبز بوده و نیمی دیگر از شیشه ساخته خواهد شد که به نور خورشید اجازه عبور می‌دهد تا روشنایی ساختمان را در طی روز تامین کند. در پشت ساختمان یک استخر و در روبرو فضای باز خانه قرار دارد. او با مطالعه و آشنایی



با علایق و رفتارهای این ستاره فوتبال سعی کرده است هر آنچه را که مطابق با سلیقه‌ای اوست در خانه بگنجاند. اما از لحاظ تولید آلودگی این یک خانه سبز و دوستدار محیط زیست محسوب می‌شود. طراحی‌های ویژه به منظور استفاده بهینه از نور و انرژی و کاهش نیاز به سیستم‌های تهویه سرمایشی و گرمایشی تنها یکی از ویژگی‌های این خانه مدرن است. او همچنین نام این خانه را «یک بر صفر» به نشانه پیروز بودن ستاره فوتبال محبوبش گذاشته است.







اخطاری از سوی طبیعت

در یک رخداد بی سابقه حدود ۱۰ هزار گراز دریایی مشاهده شدند که همگی به‌صورت فشرده روی جزیره باریکی در آلاسکا جمع شده بودند. این اتفاق از این جهت عجیب است که گرازهای دریایی عموما در آب هستند و تنها برای استراحت و به‌دنیا آوردن فرزند از آب خارج می‌شوند و آن هم نه روی خشکی، بلکه روی یخ‌ها استراحت می‌کنند. همچنین تجمع این تعداد زیاد گراز دریایی در کنار هم نشان دهنده این است که راه دیگری نداشته‌اند چرا که این حیوانات به‌شدت پرخاشگر بوده و نمی‌توانند در گروه‌های با این تعداد کنار هم بمانند. اما آب شدن یخ‌های قطب شمال این حیوانات را بی خانمان کرده است. بدون جایی برای استراحت، تولید مثل این حیوان نیز دچار مشکل شده و از تعداد آنها کاسته خواهد شد، همچنین چنین تجمعی جان جوان ترهای گروه را به خطر خواهد انداخت چرا که بسیاری از بچه‌ها زیر بدن بزرگترها له می‌شوند و یا خشم رئیس گروه آن‌ها را هدف حمله قرار می‌دهد.



حمله طوفان

مدت چندانی از زمانی که چین تحت هجوم مستقیم طوفان قرار گرفت نمی گذرد اما طوفانی عظیم به نام **«فیتو»** از روز دوشنبه مناطق شرق چین را در بر گرفت و همه را غافلگیر کرد. ۷۰۰ هزار نفر مجبور به ترک خانه‌هایشان شدند و گزارش‌ها خبر از مرگ چند نفر می‌دهند. ریل‌های قطار شکسته شده و خدمات شهری مختل شده است، همچنین شرایط بد آب و هوا هیچ امکانی برای پرواز نگذاشته و برنامه تمام فرودگاه‌ها لغو شده است. چین گاه با طغیان رودخانه‌ها مواجه می‌شده است اما امسال این بیست و سومین بار است که مورد هجوم طوفان قرار می‌گیرد. «فیتو» به تنهایی باعث بیش از ۲ میلیارد یوان خسارت شده است و فاصله چند هفته‌ای آن با طوفان قبلی حتی فرصت آماده شدن به مردم نداده است. پیش بینی می‌شود که مسیر فیتو در حال تغییر به شمت شمال غرب و خارج شدن از چین باشد اما باز هم می‌تواند مشکل ساز باشد. بسیاری از شهرهای ساحلی چین بر اثر این تعداد طوفان بطور کلی تغییر شکل داده‌اند و حتی زمانی برای بازسازی خانه‌ها و جاده‌ها نداشته اند.

خانه شناور

برای قرن‌ها همواره هلندی‌ها از آب دوری می‌کرده‌اند و بدلیل مشکلات احتمالی نظیر امواج، خانه‌هایشان را به دور از سواحل می‌ساختند. اما شرکت جدیدی به نام **«واتر استودیو»** به جنگ این ماده رفته است، آن هم با ساختن خانه‌ای بر روی آب! البته باید بگوییم که منظور از خانه، یک آپارتمان کامل است و این پروژه اولین آپارتمان شناور در جهان خواهد بود. این پروژه شامل ساخت ۶۰ واحد آپارتمانی شیک و مجلل با استفاده از ۱۸۰ قطعه پیش ساخته و مدرن است که بر روی هم دیگر سوار شده و در نهایت توسط سقف‌هایی که رویشان فضای سبز ایجاد شده است پوشیده خواهند شد. مواد به کار رفته در آنها از نوعی موزاییک می‌باشد که هر قطعه ابعادی برابر ۷۲ در ۱۲۸ متر داشته و ۳ متر ضخامت دارند. حجم زیاد و وزن نسبتا کم آنها امکان شناور ماندن آن را فراهم می‌کند. سیستم‌های خنک کننده لازم برای تهویه هوای خانه‌ها نیز از آب اطراف استفاده کرده و پمپ‌های تعبیه شده در اطراف آب را به داخل می‌کشند. طراحی کلی نیز به صورتی است که مصرف انرژی نسبت به سازه‌های روی خشکی تا ۲۵ درصد کاهش یافته است. علاوه بر این نیازی به نگرانی برای تکان‌های روی آب نیست چرا که اندازه بسیار بزرگ این آپارتمان باعث می‌شود که تکان‌های آب احساس نشوند. این شرکت اعلام کرده است که پروژه در اوایل ۲۰۱۴ آغاز خواهد شد.





حمیده اخوان

به خاطر قلبتان، این سبزی را بخورید

تحقیقات نشان می‌دهند که مصرف پیاز می‌تواند احتمال بروز **آترواسکلروز** یا **تصلب شرائین** را کاهش دهد. پژوهشگران انگلیسی دریافتند که پیاز حاوی نوعی آنتی‌اکسیدان به نام **کرستین** است که می‌تواند از ایجاد التهاب در شریان‌ها و سخت و سفت شدن دیواره آنها پیشگیری کند. در حقیقت مشخص شد که ماده کرستین می‌تواند از افزایش فشار خون و همچنین تنگی و انسداد عروق تغذیه کننده قلب (عروق کرونر) و در نتیجه سکته قلبی پیشگیری نماید. به عقیده متخصصان مصرف روزانه ۱۰۰ تا ۲۰۰ گرم پیاز، بهترین تأثیر را روی دیواره عروق دارد. بررسی‌ها نشان داده است که این آنتی‌اکسیدان مفید در برخی دیگر از مواد غذایی از جمله سیب و چای نیز موجود است.



۷ راهکار تنش‌زدا

بسیاری از روانشناسان براین باورند که برخی فشارهای روحی (استرس‌ها) مفیدند به شرطی که انسان از عهده‌ی تحمل آنها برآید. تمرین‌های زیر به شما یاری می‌کنند تا فشار روانی را که بخشی از زندگی پر جنب و جوش عصر حاضر است، مهار سازید.

تنفس عمیق: نفس عمیق بکشید و شکم خود را منبسط کنید. نفستان را چند ثانیه نگه دارید و سپس به آرامی بیرون دهید و خروج تنش را از تن خویش مجسم نمایید.

مراقبه: چشمانتان را ببندید و از نظر ذهنی حواستان را جمع تنفستان کنید. موقع بازدم، واژه‌ی ساده یا تسکین‌دهنده‌ای را با هر نفس باز گویید یا صحنه‌ی آرام‌بخشی را تجسم نمایید. این عمل را دست کم پنج دقیقه، یا برای بهره‌جویی بیشتر تا ۳۰ دقیقه انجام دهید.

تلقین به نفس: واکنش‌های مثبت روانی به فشار روحی همچون: «همه چیز خوب از آب درمی‌آید» یا «می‌دانم که قادر به انجام فلان کار هستم» را جایگزین بازتاب‌های منفی روحی مانند: «از عهده‌ی این کار برنمی‌آیم» کنید.

خنده: فقط با صدای بلند بخندید یا دست به کاری زنید که شما را بخنداند مثل خواندن کتابی حاوی لطایف یا تماشای برنامه‌ای خنده‌دار.

شل کردن تدریجی عضله: هنگام نشستن یا دراز کشیدن در وضعیت راحت، عضله‌های پاهایتان را تا سر حد امکان منقبض کرده و متوجه تفاوت احساس شوید. هر بار ماهیچه‌های عضوی از بدن نظیر ساق پا، بازو، شکم، کمر، گردن و سر را شل و سفت کنید. بعد از اتمام این عمل، چند دقیقه در حالت تن آرامی کامل (Relaxation) به سر برید.

کشش: روی صندلی بنشینید و قسمت فوقانی پشت خود را به طرف جلو و روی زانوانتان خم کنید. آهسته دولا شوید و این عمل را از انتهای ستون فقرات آغاز کنید تا اینکه پشتتان صاف شود و آنگاه سر خود را آرام به پائین و به سمت چپ بیاورید. این تمرین را چند بار در هر دو جهت تکرار کنید.

مشت و مال (ماساژ): بنشینید و شانه‌های خویش را شل کنید. دست را برای مشت و مال شانه‌ی چپ و گردن به کار برید و آن را تا پوست سر بیاورید. به این کار ادامه دهید ولی این بار از دست چپ برای مشت و مال و شانه‌ی راست استفاده کنید.

چگونه موهایمان سریع بلند شود؟

اگر مدت‌های زیادی منتظر رشد موهای خود هستید ولی دیر بلند می‌شود بهتر است نکته‌های زیر را بخوانید.

- گوشت بخورید

مو بیشتر از کراتین ساخته شده که پروتئین است. بنابراین به منظور رشد مو بهتر است پروتئین بیشتری بخورید. گوشت، ماهی، تخم مرغ، خشکبار، سویا و لوبیا را در وعده‌های غذایی خود بگنجانید.

- موها را ببافید نه اینکه بسوزانید!

از دم اسبی کردم محکم در بالای سر، فر کردن زیاد یا سشوار کشیدن اجتناب کنید. گرما بیشترین آسیب را در طول زمان به موها وارد کرده و می‌تواند رشد مو را کم کند. در صورت امکان بگذارید موها به صورت طبیعی خشک شوند و یا آنکه خنک‌ترین درجه سشوار را انتخاب کنید. بهتر است در عین حال که مراقب بلند شدن موهای خود هستید به رنگ موی طبیعی خودتان پایبند باشید.

- ویتامین مصرف کنید، به ویژه ویتامین B

کمبود ریبوفلاوین و بیوتین می‌تواند منجر به ریزش مو شود. بنابراین غذاهای حاوی ویتامین B نظیر موز، سیب زمینی، جو دوسر و اسفناج موها را هنگام بلند شدن سالم نگاه می‌دارد.

- از روبالشتی ابریشمی استفاده کنید

نه تنها احساس یک شاهزاده خانم به شما دست می‌دهد بلکه روبالشتی‌های ابریشمی برای مو خوب است. پرشین وی نوشت ابریشم منجر به اصطکاک نمی‌شود در صورتی که پارچه‌های کتان این مشکل را دارند. فیبرها به ساقه‌های مو برخورد کرده و همچنان که در خواب تکان می‌خورید موجب شکستگی و موخوره می‌شود.

- از شستشوی مداوم موها بپرهیزید

شستشوی هر روز مو روغن‌های طبیعی لازم برای رشد مو را از بین می‌برد بهتر است از شستشوی زیاد آنها دست بردارید تا موهای سالمی داشته باشید.

- نوک موها را قیچی کنید

شاید در وهله اول به نظر برسد که موهایی که می‌خواهید بلند شود را کوتاه می‌کنید ولی کوتاه کردن مرتب نوک موها از موخوره و آسیب موها جلوگیری می‌کند. بهتر است به آرایشگر خود نیز گوشزد کنید که در نظر دارید موهایتان را بلند کنید تا او با آزادی تمام قیچی را به کار نبرد!

- صبور باشید

انتظار نداشته باشید که یک شبه موهایتان بلند شود. ممکن است چند سال طول بکشد تا موهایی به راستی بلند داشته باشید.

- دست از استرس بردارید

این عامل شاید یکی از سخت‌ترین بخش رعایت این نکات باشد ولی استرس از رشد مو جلوگیری می‌کند (البته دیگر به افتادن چین و چروک ناخواسته بر روی پیشانی اشاره نمی‌کنیم!) به گزارش پرشین وی بنابراین آرام بوده و استراحت کافی نیز داشته باشید.

- پوست سر را ماساژ دهید

ماساژ روزانه پوست سر جریان خون را تحریک کرده و سلول‌های مرده پوست در ریشه‌ها را پاک می‌کند و به موهای جدیدتر اجازه رشد می‌دهد. با نوک انگشتان دست با کمی فشار ماساژ دهید (البته مراقب باشید آنقدر شدید نباشد که خراش ایجاد کند وگرنه جز ساقه موهای شکسته نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت!)

کریم ملکی



راز گردو در انبار مسافربری

سوداگر مرگ که می‌خواست با جاسازی تریاک داخل گردو سوار بر اتوبوس مسافربری به مقصد عراق برود توسط پلیس تهران دستگیر شد.

چندی پیش مسئول انبار یکی از شرکت‌های مسافربری با کلانتری ۲۰۹ پایانه غرب تماس گرفت و به مأموران اعلام کرد یک کارتن مشکوک توسط پیک موتوری جهت ارسال به سلیمانیه عراق تحویل انبار شد و وی پس از بارنامه کردن بلافاصله از محل خارج شد. به دنبال این موضوع مأموران در محل حاضر شده و پس از باز کردن بسته مرموز مشاهده کردند در کارتن مقداری شیرینی و نبات و مقادیر زیادی گردو وجود دارد که پس از بررسی کامل و دقیق و شکستن چند گردو مقدار زیادی بسته تریاک و ۳۳ قرص روانگردان که به طور ماهرانه‌ای داخل گردوها جاسازی شده بود کشف شد. بدین ترتیب پس از انتقال مواد به کلانتری، این کارتن به همان صورت اولیه بسته‌بندی و مجدداً به انبار تعاونی برگردانده شد و پلیس با هماهنگی مسئول انبار و شگردهای پلیسی موفق شد صاحب کالا را دستگیر کند. وی در بازجویی گفت: ما گردوها را به شکل ماهرانه‌ای از وسط نصف می‌کردیم و مغز گردو را خالی و مواد مخدر را داخل آن جاسازی کرده و آن را دوباره با چسب قطره‌ای چسبانده و به صورت ماهرانه‌ای به شکل اولیه درآورده و داخل کارتن ریخته و مقداری نبات و شکلات روی آن نیز گذاشته و کارتن را بسته بندی تا پس از تحویل به انبار تعاونی از طریق بارهای مسافران به وسیله اتوبوس از مرز خارج می‌کردیم.

۱۳ روز بدون برق

مدیر ساختمان در اعتراض به پرداخت نکردن هزینه شارژ در اقدامی عجیب برق یکی از ساکنان را قطع کرد.

چندی پیش مرد جوانی از مدیر ساختمان به خاطر اینکه برق خانه‌اش را به صورت غیر قانونی قطع کرده بود شکایت کرد. **مرد شاکی گفت**؛ سال گذشته به خاطر ترکیدگی لوله ساختمان که در آن زندگی می‌کنیم خسارت زیادی به بار آورد و چون مدیر ساختمان با مشکل مالی مواجه بود من به صورت قرض، یک میلیون و ۵۰۰ هزار تومان پول به وی پرداخت کردم. پس از مدتی مدیریت ساختمان تغییر کرد و پول من بلاتکلیف ماند. وقتی سراغ پولم را گرفتم مدیر جدید گفت به من ربطی ندارد و این در حالی بود که مدیریت قبلی گفته بود پول را به وی تحویل داده است اما مدیر جدید نمی‌پذیرد و در اینجا بود که بین ما اختلاف افتاد و من هم برای اینکه پولم زنده شود پول شارژ آپارتمان را پرداخت نکردم و مدیر ساختمان برق خانه‌ام را قطع کرد و قفل بزرگی به در فیوز برق زد. حالا مدت ۱۳ روز در خانه پدر همسرم زندگی می‌کنیم. حتی به شورای حل اختلاف مراجعه کردیم اما راه به جایی نبردیم و بی‌خانمان ماندیم. بازپرس وقتی داستان عجیب این مرد و خانواده‌اش را شنید مدیر ساختمان را احضار کرد. او در بازجویی گفت، شارژ ساختمان مسأله مهمی است که این خانواده آن را نپرداخته‌اند و من اطلاعی از پولی که می‌گوید به مدیر قبلی داده ندارم. بازپرس با این وجود با صدور قرار کفالت مدیر سختگیر را بازداشت کرد که وی با سپردن کفالت آزاد شد و با گذاشتن یک شرط پیش روی خانواده سرگردان، پذیرفت برق را وصل کند. جالب اینکه ۱۳ روز این داستان ادامه داشت و هیچ ارگانی نتوانست اقدامی انجام بدهد حتی شورای حل اختلاف و دادسرا و دادگاه حقوقی نیز در مورد رفع فوری و اضطراری این اختلاف عاجز مانده بودند.

من از قبیله آدمخواران آمده‌ام

یک خبرنگار همراه با عکاسی در اعماق جنگل‌های گینه نو به میان یک قبیله آدمخوار رفته و گزارشی از آنان تهیه کرده‌اند. نام این قبیله آدمخواران «کوروای» است که در جنوب شرق پاپوا «گینه نو» زندگی می‌کنند و حدود ۳ هزار نفر جمعیت قبیله را تشکیل می‌دهد. خانه‌های آنها بر فراز درختان از چوب و برگ ساخته می‌شود و زندگی‌شان در میان شاخه‌های درختان می‌گذرد. آنها آخرین بازماندگان از یک قبیله بزرگ آدمخوار هستند که هنوز هم به شکار انسان می‌پردازند و آدمخواری می‌کنند. اما طی سالهای اخیر در اثر معاشرت چند خبرنگار و جهانگرد رابطه‌ای اجتماعی با آنها داشته‌اند. منطقه زندگی این آدمخواران جنگل‌های باران‌خیز «گینه نو» در اندونزی است. آنها هر خارجی‌ای را که وارد قلمروشان می‌شود می‌کشند. آنها سفیدپوستان را با نام «شبح شیاطین» می‌شناسند و بلافاصله آنها را می‌کشند و گوشتشان را می‌خورند. مردان آنها نیمه برهنه‌اند و با تیر و کمان و تبر به شکار می‌روند. مردان این قبیله پاروزنان ماهری هستند و به صید ماهی می‌پردازند.



این آدمخواران قبیله‌های پراکنده‌ای هستند که در جنگ و درگیری با هم دشمنان را پس از کشتن می‌خورند آنها به ویژه به شکار جادوگران قبایل می‌روند و آنها را به قتل می‌رسانند. این قبیله از جمله معدود قبیله‌هایی است که هنوز گوشت انسان می‌خورند. مردان قبیله برای شکار درون جنگل‌ها پراکنده‌اند و با وجودی که آدمخوار هستند هنوز هم برخی بیگانگان جرأت می‌کنند به حریم آنها کمی نزدیک شوند و دوستی با آنها را می‌پذیرند.

قتل شوهر به خاطر خروپف

یک زن آمریکایی در حرکتی جنون‌آمیز تصمیم گرفت شوهر خود را به خاطر خروپف‌های شدیدش در خواب بکشد. به همین خاطر با چاقو بر بالین همسرش رفت و چند ضربه بر پیکر او وارد آورد.



به گزارش پلیس ایالتی آرکانزاس، زن جوانی به نام «دون وایزر» با ضربات چاقو شوهرش را به شدت مجروح کرد که بر اثر این ضربات طحال و کبدش شکافته شد. مرد نگونبخت با وجود جراحات وارده موفق شد با پلیس منطقه تماس بگیرد و برای نجات خود از مرگ، تقاضای کمک کند. مأموران پلیس آرکانزاس، در این باره اظهار داشتند: زن جوان پس از دستگیری اعتراف کرد که می‌خواست شوهرش را بکشد و برای همیشه از زندگی کردن با او رهایی یابد و علت این اقدام جنون‌آمیز را خروپف‌های شدید او هنگام خواب دانست. **وی در ادامه گفت**؛ خروپف‌های شوهرم نمی‌گذاشت خواب به چشمانم بیاید حتی اتاق خوابم را تغییر دادم اما متاسفانه این کار هم چاره‌ساز نبود تا اینکه شب حادثه وقتی همسرم در اتاقش به خواب عمیق فرو رفته بود به او حمله کردم و چندین ضربه چاقو به شکمش فرو کردم. شوهر زن جوان که از مرگ حتمی نجات پیدا کرده بود؛ از قاضی دادگاه خواست هر چه سریعتر حکم طلاق همسرش را صادر و وی را به اشد مجازات محکوم کند.

●فیثاغورث

اراده انسانی، در پهلوی مقدرات او ایستاده و چرخ تکامل او را اداره می‌کند

مصطفی گلیاری

پادشاهی چندین شاهزاده و شاهنشاهی آخرین آنها

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که شیرویه علیه پدرش خسروپرویز کودتا کرد و برادران و پدرش را کشت. خسروپرویز که در روزگاری نابسامان به شاهنشاهی رسیده بود، روزگارش را با خوشگذرانی و تصمیم‌های بیهوده گذراند. سیل بزرگی که در اواخر پادشاهیش ایران را گل‌آلود کرد، زمینه را برای کودتای پسرش فراهم آورد. درباره‌ی سرنوشت شیرین هم گفتم که شیرویه به او طمع کرد ولی شیرین خودش را در آغوش جسد پرویز کشت. از شیرویه نیز گفتم که چون شاه شد، ۳۵ هزار زندانی سیاسی آزاد کرد و خراج یک ساله را بخشید و با روم صلح کرد. او دو خواهر داشت به نام‌های پوراندخت و آزرمیدخت که پیوسته او را سرزنش می‌کردند که چرا پدر و برادرانت را کشتی. شیرویه پس از چند ماه پادشاهی، درگذشت.

پادشاهی اردشیر و شهروراز

به نقل از ترجمه‌ی تاریخ طبری، پس از مرگ شیرویه، تنها پسرش، به پادشاهی رسید. نامش اردشیر بود و هفت سال داشت. بزرگی به نام «مهاذر گشنسپ» که در روزگار پرویز خوانسالار بود و دانشی و تدبیری داشت، به وزیری برگزیده شد و نیابت سلطنت را به او دادند.

«ابن اثیر»، «حمزه‌ی اصفهانی» و «مجمل التواریخ والقصص» نیز این روایت را تأیید کرده‌اند. «ابوحنیفه دینوری» معتقد است نام جانشین شیرویه، «شیرزاد» بود. یک سال پس از پادشاهی آن کودک، یکی از سرهنگان پرویز به نام «شهروراز» که در مرز روم بود، با هراکلیوس، امپراتور روم دیدار کرد و پیمانی بست به این معنی که اگر دولت روم برای براندازی پادشاه خردسال ایران به او کمک کند، او نیز مصر و شام و بخشی از آسیای صغیر را به روم خواهد داد. هراکلیوس پیشنهادش را پذیرفت و دختر شهروراز را برای پسر خودش تئودور، و دختر «نیستاس» را که نوه‌ی شهروراز بود برای پسر دیگرش کنستانتین گرفت. نام این دختر «نیکزاد» است که پس از ازدواج نامش را «گریگوریا» گذاشتند و ملکه‌ی روم شد.

شهروراز با هفت هزار جنگجو به سوی مداین رفت. مدتی شهر را محاصره کرد ولی راه به جایی نبرد. او نامه‌هایی نوشت و با تیر به آن سوی باروی مداین انداخت. در نامه‌هایش به سرهنگان و اسپهبدان گفته بود: «درباره‌ی بر تخت نشاندن اردشیر خردسال و انتخاب وزیر اعظم با بزرگان مشورت نشده بنابراین پادشاهی اردشیر خردسال غیرقانونی است و باید بزرگان و موبدان را فرا بخوانیم تا نظر بدهند.»

فرمانده پاسبانان دروازه‌ها و اسپهبد «نیمروز» این سخنان را منطقی دانستند و دروازه‌ها را باز کردند. شهروراز به مداین تاخت و کاخ را تسخیر کرد و اردشیر خردسال را گردن زد. از اردشیر سوم، معروف به پادشاه خردسال، سکه‌هایی در دست است که نشان می‌دهد خردسال نبوده و دست کم هفده هجده سال داشته. سکه‌ها نشان می‌دهند او جوانی بسیار زیبا بوده. نولدکه قتل او را در ۲۷ آوریل ۶۳۰ میلادی می‌داند.

شهروراز پس از قتل اردشیر سوم، فرمود مهاذر گشنسپ و همه‌ی بزرگانی را که در بر تخت نشاندن اردشیر همکاری کرده بودند، به دار بیاویزند آنگاه به سربازانش فرمود در شهر هیاهو کنند و هر کس را که مخالف است، بکشند و اموالش را تاراج کنند. این چپاول و کشتار چهل روز طول کشید. مردم شبانه از شهر می‌گریختند آن‌سان که از دشمنی خارجی می‌گریزند. اگر راه گریزی نبود، زنان و دختران خود را در خمره پنهان می‌کردند. در آن چهل روز بزرگان و سرهنگان ننگ داشتند پیش او به تعظیم بایستند.

بلعمی می‌گوید: «شهروراز بزرگان را کشت و اموال آنان را غارت کرد و زنانشان را رسوا کرد.» نولدکه نیز که از معاصران است، می‌گوید: «می‌بینید که سربازان ایرانی پس از سال‌ها جنگ با رومیان چقدر وحشی شده بودند. این وحشی‌گری در خوی ایرانیان نبوده و نیست اما شرایط آنها را به سوی وحشی‌گری کشاند.»

به دلیل ستمگری‌های شهروراز، سه برادر از مردم فارس که از محافظان «شهربراز» بودند، مشورت کردند که او را ترور کنند. آنها منظور خود را به بزرگان و موبدان گفتند و تأیید آنان را گرفتند و نقشه‌ی ترور را کشیدند: رسم بود که وقتی که شاه می‌خواست جایی برود، پس از این که به اسبش سوار می‌شد، محافظانش با جامه‌ی کامل نظامی در دو صف می‌ایستادند و شاه از میان آنها می‌گذشت. هر سربازی که شاه مقابلش می‌رسید، سرش را روی سپرش خم می‌کرد. هنگامی که شهروراز به این سه برادر رسید، هر سه نیزه بالا بردند و به او زدند. شهروراز از اسب افتاد. برادران پارسی پاهای او را با ریسمان بستند و آن شاه را که فقط چهل روز شاهنشاهی کرده بود، بر خاک کشیدند. همه‌ی مورخان اسلامی این حکایت را تأیید کرده‌اند اما ابوحنیفه دینوری زمان پادشاهی شهروراز را یک سال می‌داند نه چهل روز.

مورخان معاصر درباره‌ی ترور و نام ترورکنندگانش چنین نوشته‌اند: «هنگامی که شهروراز تاج و تخت شاهی را غصب کرد، فرمان داد «شمطای عیسوی» را آوردند. او را جلو مردم محاکمه کرد و گفت: «تو دختر مرا رسوا کردی. اینک بر دار می‌شوی تا دیگر چنین نکنی زیرا خودم هستم و دختران این شهر را رسوا خواهم کرد!» شهروراز به زنان حریص بود و روزهای نخست پادشاهی را با زنان بزرگان سپری کرد تا این که مردانی به نام‌های «ماهیار اندرزبد»، «سوران»، «فرخ» و «پُس» همداستان شدند و شهروراز را کشتند و جسدش را در کوچه‌ها به خواری گرداندند و گفتند: این است سزای کسی که از خاندان شاهی نباشد و بر تخت بنشیند. «ابن بلخی» می‌گوید: «این توطئه را پوراندخت، دختر خسروپرویز رهبری کرد.»

پس از شهروراز، پسر خسروپرویز را که «جوانشیر» نام داشت و خردسال بود به پادشاهی نشاندند. مادرش «کُردیه» دختر بهرام چوبین بود. جوانشیر پس از یک سال درگذشت. در نسخه‌ی خطی طبری نوشته شده که جوانشیر پسر ماریای رومی بود.

پادشاهی پوراندخت و گشنسپ بندک



بلعمی در ترجمه‌ی تاریخ طبری می‌گوید: «چون هیچ پسری نمانده بود که از خاندان پادشاهی باشد، بزرگان همداستان شدند که پوراندخت، دختر خسروپرویز تاج بر سر بگذارد. او زنی دانا و دادگر بود. نخست فرمود کسی که شهروراز را کشته بود، بیاورند. نامش «فس فروخ» بود از مردم خراسان. او را بنواخت و وزارت داد. [توضیح می‌دهم که «ابن اثیر» قاتلان شهروراز را سه برادر از اهالی پارس می‌داند.] پوراندخت پس از تاجگذاری نامه‌ای به شهرهای ایران نوشت:

«این پادشاهی را نه به مردی توان نگاه داشت نه به مال. کشور را با دادگری و سیاست نگاه توان داشت. سپاه دشمن نتوان شکستن مگر به عطا دادن به سپاه و سپاهِ پاکیزه نتوان داشت مگر به سرداران پاکیزه. و سردارِ پاکیزه نتوان داشت مگر به پادشاهِ پاکیزه و دادگر. چون پادشاه دادگر باشد، کشور تواند داشتن، اگر مرد باشد اگر زن. امیدم این است که از من چنان دادگری ببینید که از کسی ندیده باشید. من فرموده‌ام هر چه خراج از روزگار پرویز تا امروز بر گردن مردم مانده، همه را بیندازند.»

حمزه‌ی اصفهانی نوشته: «پیراهن پوراندخت سبز بود و شلوار و تاجش آبی. به دستش تبرزین بود و فرمان می‌راند. مادرش مریم، دختر هرقل (هراکلیوس) پادشاه روم بود. به روزگار او پیامبر (ص) رحلت فرمود.» پادشاهی او از ۶۳۰ تا ۶۳۱ میلادی بود و از مرگش یا از چگونگی از تخت افتادنش چیزی نمی‌دانیم. دو نگین به ما رسیده که تصویر پوراندخت بر آن نقش شده. سکه‌ای نیز از او باقی مانده. روی سکه‌ها نوشته‌اند بوراندخت نه پوراندخت. و شاید پوران که بعدها نام دختران شد، غلط باشد و «بوران» درست باشد. و

می‌دانیم که «پور» یعنی پسر و جالب نیست پیشوند نام دختران ساسانی باشد. شاید چون مورخان اسلامی نام او را «بوران» ثبت کرده‌اند، مورخان پس از اسلام پنداشته‌اند اصل آن اسم «پوران» بوده و چون اعراب حرف «پ» نداشته‌اند، آن را «بوران» نوشته‌اند.

پس از پوراندخت، مردی به نام «گشنسپ بندک» به شاهی رسید که تبارش به یزدگرد اول می‌رسید. این مرد نگونبخت نمی‌خواست شاه شود و او را به زور بر تخت نشاندند و بین شش روز تا دو ماه پادشاه بود سپس او را کشتند. فردوسی نام او را «گراز» و لقبش را «فرآیین» نوشته.

پادشاهی آزرمیدخت و چند تن دیگر



پس از این که گشنسپ بندک را کشتند، تاج بر سر آزرمیدخت گذاشتند که زیباترین دختر از خاندان خسروپرویز بود. آزرمیدخت یعنی دختر شرمگین. او بسی مغرور نیز بود و با هیچ یک از خواستگارانش جفت نمی‌شد. چون بر تخت نشست، فرمود: «من وزیر نمی‌خواهم. دادگری و دانایی من بس است تا همه‌ی مردم را خرسند کنم.

در روزگار او مردی بود که کسی از او شایسته‌تر و بزرگ‌تر نبود. پرویز به او حکومت خراسان را داده بود ولی فرموده بود پیوسته در درگاهش باشد و پسرش را در خراسان نایب حکومت کند. نام آن مرد «فرخ اورمزد» و نام پسرش «رستم» بود. این فرخ اورمزد به زنان حریص بود ناچار برای آزرمیدخت نامه نوشت: «چه باشد اگر همسر من شوی؟ که اگر شوی، هم درد مرا دوا کنی هم برایت وزیری کاردان می‌شوم.»

آزرمیدخت پیام داد: «اگر پیش از این که پادشاه شوم از من خواستگاری کرده بودی، می‌پذیرفتم زیرا همیشه تو را دوست داشته‌ام اما اکنون نمی‌شود زیرا خلاف است که شهبانو یی شوهر کند. من برای اداره‌ی کشورم به چون تویی نیاز دارم و برای خودم نیز شوهری چون تو می‌خواهم پس چاره این است که گاهی پس از نیمه‌شب به خلوتم بیایی. امشب بیا تا شادی کنیم.»

چون نیمه‌شب شد، فرخ اورمزد خود را آراست و به کاخ رفت. سرکرده‌ی پاسبانان گفت: باش تا از شهبانو بپرسم. رفت و پرسید و باز آمد و شمشیر کشید و گردن فرخ اورمزد را زد. پوراندخت فرمود: «سر و تنش را جلو کاخ بینداز و جار بزن این سزای کسی است که به شهبانو چشم طمع دارد.»

چون خبر مرگ فرخ به پسرش رستم رسید، سپاه از خراسان برداشت و به مداین آمد. آزرمیدخت فرمود دروازه‌ها را بستند و جنگجویان بر بام باروها رفتند. رستم هر چه کوشید، راه به درون نیافت. به سربازانش فرمود یک صدا بانگ بزنند: «ننگ بر مردانی که زنی بر آنان پادشاهی می‌کند.» این سخنان در «هومن» که سالار دروازه‌ها بود، کارگر افتاد و دروازه‌ها را گشود و سربازان خود را علیه پادشاه شوراند. آزرمیدخت جامه‌ی رزم پوشید و با محافظانش از کاخ بیرون آمد و به جنگ رستم رفت. دیری نپایید که رستم اسب آزرمیدخت را کشت و او را اسیر کرد. بلعمی در ترجمه‌ی تاریخ طبری نوشته: «رستم با آزرمیدخت جنگید و او را گرفت و با وی جمع شد و از وی مراد خویش بستد سپس چشمانش را کور کرد آنگاه او را کشت.» ابن اثیر می‌گوید: «چون رستم مداین را گشود، فرمود آزرمیدخت را بیارایند و به خوابگاهش ببرند. آزرمیدخت زهر خورد و خود را کشت.» برخی گفته‌اند او شش ماه و برخی نوشته‌اند یک سال و چهار ماه پادشاه بود. پیراهن او سرخ، شلوارش آبی و جواهرنگار و تاجش سبز بود. در یک دست شمشیر و در دست دیگر تبرزین می‌گرفت. مجسمه‌ای سفالین به ما رسیده که تصویر آزرمیدخت بر آن است. مجسمه‌ای نیز هست که صورتش کنده‌کاری نشده ولی اندام و لباسش مشخص است و شاید پیکره‌ی آزرمیدخت باشد.

به نقل از بلعمی بزرگان کشور پس از مرگ آزرمیدخت همه جا را گشتند تا کسی را از نژاد ساسانیان بیابند و به پادشاهی بنشانند. در اهواز مردی یافتند «خسرو» نام پسر «مهرگشنسپ» از فرزندان اردشیر بابکان. او را به مداین آوردند و تاج بر سرش نهادند و گفتند تو پادشاهی. چون چند روز از پادشاهی او گذشت، دیدند تدبیر مُلک‌داری نمی‌داند و فرمان‌های بیهوده می‌دهد. بزرگان او را نیز کشتند و دنبال شاهی دیگر گشتند.

پس از کشته شدن خسرو، بار دیگر جست و جوها آغاز شد تا شاه دیگری بیابند. در «نصیبین» مردی را یافتند به نام «خَوَرزاد خسرو» (خورزاد یعنی زاده‌ی آفتاب). او از فرزندان خسروپرویز بود که از شیرویه به نصیبین گریخته بود. خورزاد را آوردند و تاج بر سرش گذاشتند. کمی بعد بزرگان گفتند این دروغ می‌گوید و پسر خسروپرویز نیست ناچار او را کشتند.

ابن اثیر معتقد است: «پس از مرگ خسرو پسر مهرگشنسپ بزرگان اعلام کردند هر کس نسبتی با خاندان سلطنت دارد، چه از سوی پدر چه از سوی مادر، بیاید و شجره‌نامه‌اش را بیاورد. در آن روزگار مردی در «میسان» زندگی می‌کرد به نام «پیروز پسر مهران گشنسپ» مادرش «چهاربخت» نام داشت که دخترزاده‌ی انوشیروان بود. او را آوردند و بر تخت نشاندند و تاج بر سرش گذاشتند. گویند سری بزرگ داشت. گفت: «این تاج چقدر تنگ است!» بزرگان این سخن را بدشگون دانستند و پیروز را نیز کشتند.

پادشاهی یزدگرد سوم



یزدگرد سوم آخرین پادشاه رسمی ایران است. او را به یاد دارید؟ یادآوری می‌کنم: خسروپرویز خواب دیده بود که از یکی از پسرانش پسری زاده خواهد شد که دودمان ساسانیان را به باد می‌دهد. خسروپرویز فرموده بود پسرانش را که انگار هفده نفر بودند، در کاخی زندانی کنند و هیچ کنیزی آنجا نرود. شیرین، زن سوگلیِ پرویز، یکی از کنیزان خود را که سیاه‌پوست بود، پیش یکی از پسران پرویز که شهریار نام داشت، برد. آن کنیز بار گرفت و یزدگرد سوم زاده شد. او در آن اوضاع که شیرویه به کشتار شاهزادگان قد علم کرده بود، در استخر پارس پنهان بود و گمنام می‌زیست. بزرگان ایران گشتند و گشتند و او را پیدا کردند و در آتشکده‌ی پارس بر سرش تاج گذاشتند و با لشکری به فرماندهی «رستم فرخزاد» به سوی تیسفون بردند. رستم فرخزاد تیسفون را گرفت و خسرو را کشت.

یزدگرد در سال ۶۳۲ به تخت نشست و تا ۶۵۱ میلادی تاجدار بود. هنگام بر تخت نشستن هشت ساله بود و تدبیر نمی‌دانست. وزیرانش او را یاری کردند و ایران برای آخرین بار زیر نفوذ حکومت مرکزی درآمد.

بلعمی می‌نویسد: «بزرگان ایرانی متحیر شدند و کسی را نیافتند که شایسته‌ی پادشاهی باشد. و خدای، عزَّ وَجلَّ همی خواست که این مُلک از ایشان بشود (از دست ایشان بیرون برود) و مسلمانی ظاهر کرد. پس هر جایی کسی طلب می‌کردند. این خبر به یزدجرد (یزدگرد) رسید که از شیرویه گریخته بود. او را بیاوردند و به مملکت بنشاندند و او شانزده (هشت) ساله بود و چهار (بیست) سال در ملک بنشست و کار عجم ضعیف شده بود از هر سوی دشمن در ملک ایشان آمد. عمر بن خطّاب سپاه فرستاد به مداین و یزدجرد بگریخت و در مرو کشته شد و ملک عجم (ایران) بر دست او بشد (با دست او از بین رفت) و به مسلمانان افتاد.» برخی از اطلاعات بلعمی غلط است: سن یزدگرد و مدت پادشاهی او. بلعمی در ترجمه‌ی تاریخ طبری حذف و اضافاتی کرده که هنوز کسی آن را بررسی نکرده.

گردیزی معتقد است: «چون عمر بن خطّاب به خلافت نشست، سپاه اسلام را به سوی عراق فرستاد و خالد بن ولید را امیر آن کرد. یزدگرد سپاه خود را به سرداری رستم فرخزاد به پذیره‌ی خالد فرستاد. در دشت قادسیه به حرب پیوستند (جنگ کردند). ظفر سپاه اسلام را بود. لشکر عجم هزیمت شد (شکست خورد) و یزدجرد بگریخت و بر جانب مرو بشد.»

سپس داستان «ماهوی مرزبان» را نقل می‌کند که از یزدگرد سوم بدش می‌آمد و می‌خواست او را مکافات کند. همه جا فرموده بود هر کس یزدگرد را ببیند و نگوید، کشته خواهد شد. یزدگرد هنگام گریز به آسیایی می‌رود. صاحب آنجا پادشاه را نمی‌شناسد و می‌گوید این مرد از اینجا بر و زیرا دخل من روزی پنج دِرَم است. اگر تو اینجا بمانی، دخل من می‌شکند. یزدگرد با خود زر و سیم نداشت. گوهری از کمربند بیرون کشید و به آسیابان داد و گفت: این را ببر و بفروش. به اندازه‌ی دخل یک ماهت بردار و باقیه‌اش از من پذیرایی کن. آسیابان گوهر را به بازار برد. به او بدبین شدند و داروغه بانگ زدند و کار بالا گرفت و آسیابان را پیش ماهوی مرزبان بردند. ماهوی از آسیابان چند و چون پرسید و افرادش را به آسیا فرستاد تا گردن یزدگرد سوم را بزنند.

ادامه دارد

از ابر انسان است که انسان‌های بزرگ دلگرمی و شجاعت می‌گیرند
●فردریش نیچه

زهرا مسجدجامعی

سلفی گری و تکفیر مسلمانان

سلفی‌ها گروه کوچکی در دل بعضی از ممالک اسلامی می‌باشند که علیه اکثریت قاطع مسلمانان اهل تسنن و تشیع قد علم کرده و همگی را مشرک و کافر و خارج از دین خوانده و متقابلاً خود را پرچمدار دین و توحید معرفی می‌کنند، در حالی که شرایط موجود واقعی را ندارند و با درک و تحلیل غلط از شرایط جهانی و مسلمین و دریافتی متحجرانه از دین مبین اسلام با تمام دنیا سر ستیز داشته و با این ترتیب سبب تقویت جناحهای ضعیف اسلام ستیز و لابی‌های صهیونیستی در جهان می‌گردند.

به طور کلی سلفی‌ها با گذشت حدود سه قرن از پیدایش رسمی آن، بسیاری از ممالک اسلامی و به خصوص مرکز پیدایش اسلام، حجاز را تحت تاثیر خود در آورده است. بدون تردید سوءاستفاده از نام اسلام برای تثبیت قدرت، نقطه‌ی مشترک حاکمیتهای ظالمانه می‌باشد. سلفی‌ها در سوءاستفاده از نام اسلام برای کسب قدرت پیشتاز بوده و در واقع اسم اسلام و شعارهای اسلامی را در خدمت اهداف سیاسی خود قرار داده‌اند.

در ظهور و توسعه فکر سلفی و وهابیت، **محمد بن عبدالوهاب** در دین و **محمد بن سعود** در قدرت موثر بوده و با همفکری و همسو با سیاستهای استعماری توانستند تسلطی پیدا کنند. بعد از فروپاشی امپراتوری انگلیس، وهابیت، کاخ سفید را قبله جدید خود دانست. ملک سعود در اول فوریه ۱۹۵۷ در حین دیدار خود از واشنگتن قراردادی نظامی با رئیس جمهور وقت آمریکا، آیزنهاور، امضا نمود که اقدامی برای جلوگیری از گسترش کمونیسم بود تا وهابیت را به مخاطره نیندازد. این قرار داد در سه بند به امضا رسید. با شعله ور شدن آتش جنگ یمن، عربستان از آمریکا درخواست مداخله نظامی کرد و هواپیماهای نظامی وجنگنده‌ی آمریکا برای اولین بار در ریاض فرود آمدند و دیگر نیروهای مسلح آمریکا نیز به منظور حمایت از عربستان و چاههای نفت و منافع شرکت نفتی آرامکو و همچنین حمایت از نمایندگی نظامی آمریکا در عربستان وارد کشور شدند. در سال ۱۹۶۹ دستگاههای اطلاعاتی که در پادشاهی وهابیت نفوذ داشتند وجود یک تشکیلات سری را کشف کردند که قصد داشت رژیم سعودی را براندازد. نیروهای آمریکایی با همکاری نیروهای طرفدار پادشاه توانستند این نیروها را که بالغ بر دو هزار سرباز و افسر سعودی وابسته به نیروی هوایی عربستان بودند، سرکوب کنند.

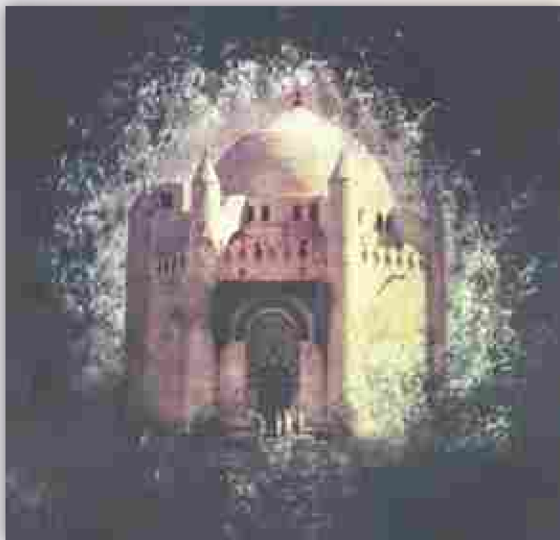
ظهور افکار سلفی در نظام اجتماعی بدوی و اقوام عقب مانده و دور از فرهنگ را می‌بینیم که در هر مورد به افراد آن باید گفت که چه بکنند بدون آنکه فهمیدن دقیق آن ضرورتی داشته باشد و خصوصاً مایل هستند آنچه به آنان گفته می‌شود، موافق ذوق و سلیقه و روحیات نظام اجتماعی بدوی و قبیله‌ای آنها باشد. در آن نظامها میل مفرطی به تخریب و به هم ریختن وجود دارد که این نیز یکی از دلایل آشکار بدوی بودن آن می‌باشد. وهابیت در چنین نظام اجتماعی پا به عرصه وجود گذاشت و شاید در نزد بعضی‌ها یکی از جاذبه‌های سلفی‌ها تخریب کردن باشد.

ریشه‌های فکری سلفی‌ها

وهابیون مذهب خود را سلف صالح میدانند و خود را سلفیه می‌نامند. از جمله کسانی که مذهب دیدرا پایه گذاری کرد عالم معروف **حنبلی ابومحمد بربهاری** بود که زیارت قبور را منع نمود. شخصی دیگر از علمای حنبلی، به نام **عبدالله بن محمد عکبری**، معروف به ابن بطه، که در سال ۳۸۷ هجری در گذشت، زیارت قبور و سفر برای زیارت قبر پیامبر اکرم(ص) را جایز نمی‌دانست. فرد دیگری که این فرقه بیشتر عقاید خود را از وی گرفت، ابن تیمیه بود که او نیز از علمای حنبلی قرن هفت و هشت بوده است.

بربهاری

ابومحمّد حسن بن علی بن خَلَف، محدث، فقیه، واعظ و شیخ حنبلیان در بغداد بود و بسیاری از عقاید وی، بعدها عقاید ابن تیمیه و سپس محمد بن عبدالوهاب را تشکیل داد. بربهاری در عهد خود خطیب نافذالکلمه‌ای بود و خصوصاً به خاطر دفاع سر سختانه از مذهب احمدبن حنبل، مقابله با اموری که کژ دینی و بدعت می‌دانست و نیز اهتمام به امر به معروف و نهی از منکر نزد حنبلیان بغداد، از عامّه و خاصّه، محترم بود. او با عقاید تند روانه خود از متکلمان بشدت انتقاد می‌کرد و علم کلام را بدعت می‌شمرد. او اساس دین را «تقلید» از رسول اکرم ص و اصحاب می‌دانست و آن را «دین عتیق» می‌نامید. وی روش خطابه و برانگیختن مردم را برگزیده بود. به همین سبب چندین حادثه خشونت آمیز اجتماعی و سیاسی و فرقه‌ای در سالهای حضور آشکار و فعّال وی در بغداد روی داد که یا مستقیماً آنها را هدایت می‌کرد و یا بازتابی از جلسات وعظ و خطابه‌اش بود. نوشته‌اند پیروان او به انگیزه اجرای قوانین شرع، بی اجازه خانه‌های مردم را تفتیش می‌کردند، به مداخله در امر کسب می‌پرداختند و



تصویری که گفته می‌شود مضجع شریف فاطمه زهرا(س) در بقیع بوده که توسط افراطیون سلفی وهابی تخریب شد

مردم را با کمترین گمان دستگیر کرده به مقامات شرطه معرفی می‌کردند و به گناهکاری آنان شهادت می‌دادند. بر اثر این رفتارها اوضاع بغداد آشفته شد و سرانجام از سوی خلیفه اعلان شد که هیچ یک از پیروان بربهاری حق گرد آمدن با یکدیگر را ندارند. اما این اعلان چندان سود نبخشید و اطّلاعیه رسمی خلیفه خطاب به طرفداران بربهاری صادر شد. در اطلاعیه خلیفه به برخی رفتارهای بربهاری و یارانش اشاره شده است، از جمله: تعرّض به پیروان مذهب شافعی، کافر و گمراه نامیدن شیعیان، انتساب مسلمانان به بدعت گذاری، مخالفت با رفتن به زیارت قبور، و آزار رساندنِ زایران... او به کشتن نوحه گران دستور می‌داد و به شیعیان اهل بیت پیامبر اکرم(ص) نسبت کفر و ضلالت داده بود. او برای خداوند مانند و شبیه قایل بود. آرای دیگری از او نقل شده است که از موضوع بحث ما خارج است.

ابن تیمیه

ابوعباس تقی الدین احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبدالله ابن تیمیه حرّانی معروف به ابن تیمیه و ملقب به شیخ الاسلام فقیه و متکلم مسلمان دوره مغول بود که اندیشه‌های وی، مبنای نظری مکتب سلفیه قرار گرفت. او از بزرگترین علمای حنبلی در قرن هفتم و هشتم هجری است. ابن تیمیّه متولد حران از شهرهای ترکیه کنونی در ۱۰ ربیع الاول ۶۶۱ هجری قمری و متوفی در دمشق در ۲۰ ذی القعده ۷۲۸ و از خانواده‌ای است که دو تن از فقهای معروف حنبلی، یعنی عموی وی، فخرالدین، و پدربزرگ پدر وی،

هر زمان نسبت به زمانهایی که بعد از آن می آید سلف و نسبت به زمانهایی که قبل از آن آمده و سپری شده خلف است. اما معنی اصطلاح سلف در واژه سلفیه همان سه قرن نخست حیات امت اسلامی یعنی امت پیامبر اکرم(ص) است

به طور کلی سلفیه را می توان بستر وهابیت دانست که اسلام را به صورت دینی بی تحرک، بی روح، ناقص و بی جاذبه تصور می کند و با احیای روح خشونت و تعصب، راه حقیقت یابی و روشنگری را می بندد

مجدالدین، از آن برخاسته اند. او به علت عقاید و آرای مخالف معتقدات فرقه های اسلامی، مورد مخالفت علمای دیگر قرار گرفت تا جایی که مدتی در زندان بود. عقاید او بعد از چند قرن اساس معتقدات وهابیون را تشکیل داد. موافقان ابن تیمیه می گویند که وی تبحری در علوم و ید طولایی در قرآن و اخبار داشت و طرف توجه و احترام پادشاهان و امرا بود، لذا دیگر علما بر او حسد بردند و او را به داشتن عقاید فاسد و کفرآمیز متهم نمودند ولی مخالفان وی می گویند که او سخنانی بر خلاف اجماع مسلمانان اظهار داشته و عقیده ی او به رویت و اثبات جهت برای ذات احدیت و منع زیارت قبول اولیا و پیشوایان دینی و اموری از این قبیل بر خلاف معتقدات عموم مسلمین است. وی پیرو نقل و حدیث و دشمن سرسخت شیعه و تصوف بود. ابن تیمیه به خاطر عقایدش که سخت با مذاهب اسلامی در تعارض بود از دمشق اخراج شد و علمای آن روزگار تا مرز تکفیر او پیش رفتند. همچنین علمای دینی مدینه و مکه نیز از او ابراز برائت کرده و او را به این شهرها ممنوع الورود اعلام نمودند. ابن تیمیه مسلمانان را به دو گروه تقسیم می کند: گروه اول خودش و هم مسلکهای خودش و گروه دوم اهل سنّت و شیعیان هستند که آنها را تکفیر می کند. همچنین طعنهایی درباره مشایخ تصوّف مانند حجة الاسلام ابوحامد غزالی و ابوالقاسم قشیری و ابن عربی و شیخ ابوالحسن شاذلی و دیگران روا می داشت. از فتواهای مهم او، فتوا به حرمت علم کلام و منطق، علاوه بر فلسفه و عرفان است. او تندخو بود و در بحث گاه بسیار تند می شد و به مخاطب اهانت می کرد. البته این تندخویی در آثار او و پیروانش بسیار مشهود است. او در بین نماز ظهر و عصر در پاسخ به سؤالات کلامی که از او کرده بودند کتابی را نوشت و با حمله ای که در این کتاب به عقاید اشعری کرد جنجال بزرگی برانگیخت، ابن تیمیه را به محضر قاضی احضار کردند و او در مجلس قاضی حاضر نشد. از جمله عقاید او جهت دار بودن خداوند بود و اینکه خداوند قابل اشاره حسی و در آسمان است..

او وقتی فصوص الحکم محیی الدین ابن عربی را مطالعه کرد آن را با عقاید خود مخالف یافت و شروع به لعن و سب محیی الدین و پیروان او کرد و کتابی به نام «النصوص علی الفصوص» در رد آن نوشت، بعد از آگاه شدن از اینکه شیخ کریم الدین، شیخ خانقاه قاهره از پیروان ابن عربی است نامه ای به او نوشته و در آن به عقاید محیی الدین عربی، صدرالدین قونوی و دیگران



سخت تاخته و آنان را کافر خوانده است.

طبق شواهد ابن تیمیه در مقابل مخالفان بسیار، طرفداران فراوانی نیز در شام داشت که همانجا باقی ماندند. بنا به گفته حافظ وهبه از رجال با اطلاع عربستان، کوششهای ابن تیمیه به علّت آنکه رجال دولت بر ضدّ او بودند، نتیجه مطلوبی نداد اما بعد از چهار قرن در قرن دوازدهم هجری عقاید ابن تیمیه به دست محمد بن عبدالوهاب و با پایمردی محمد بن سعود منتشر شد. ابن تیمیه در حالی که سنّش کمتر از بیست سال بود، در علوم مختلف بحث می کرد و با علما به مناظره و بحث می پرداخت. تالیفات او را در حدود سیصد کتاب گفته اند.

سلفیه

پیروان عبدالوهاب خود را پیروان سلف صالح و سلفیه می نامند. معنی لغوی واژه سلف، قبل است که در هر زمان نسبت به زمان قبل از خود صدق می کند. هر زمان نسبت به زمانهایی که بعد از آن می آید سلف و نسبت به زمانهایی که قبل از آن آمده و سپری شده خلف است. اما معنی اصطلاح سلف در واژه سلفیه همان سه قرن نخست حیات امت اسلامی یعنی امت پیامبر اکرم(ص) است و منشاء این اصطلاح نیز فرموده پیامبر اکرم(ص) بنا به روایت ابن مسعود به نقل از بخاری و مسلم است که: بهترین مردم، مردمان قرن من هستند، سپس کسانی که در پی ایشان می آیند، سپس کسانی که در پی ایشان می آیند و سپس دیگرانی که در پی آنها می آیند. پس از ایشان مردمانی می آیند که گواهی هر یک سوگندشان و سوگند هر کدام گواهیشان را نقض می کند. بدون تردید برتری صحابه به سبب آن است که آنان حلقه های اصلی زنجیری را که به سرچشمه نبوت و تعالیم رسالت می رسد تشکیل می دهند و از همه به این سرچشمه نزدیکترند زیرا عقاید اسلامی و اصول دین را مستقیما از پیامبر اکرم(ص) گرفته و آداب آسمانی این دین، پیراسته از شائبه های بدعت و ناخالصیها و وسوسه ها و توهمات، در دل و اندیشه ی آنان جای گرفته است.

دومین گروه، یعنی تابعین، کسانی که از اصحاب پیامبر اکرم(ص) بودند که در پرتو هدایت صحابه تربیت شدند و از کسانی پیروی کردند که خود پیامبر اکرم(ص) را دیده، با وی همنشین بوده، نشست و برخاست داشته و از سفارشها و اندرزهای وی اثر پذیرفته بودند.

گروه سوم، تابعین تابعین هستند که دورانشان مقارن با پایان دوران خلوص و حقیقت اسلام بود و پس از این دوران بود که فرقه های گمراه یکی پس از دیگری سر بر آوردند.

سلفیه در قرن چهارم هجری

در قرن چهارم دسته ای از پیروان مذهب حنبلی پیدا شدند که سخنان خود را به احمدبن حنبل نسبت می دادند. در آن زمان سلفیه و اشاعره هر کدام ادعای مذهب سلف صالح می کردند و میانشان جدالها و مناقشات شدیدی پدید آمد. سلفیه با روش معتزله نیز مخالفت می کردند، زیرا معتزله در بیان عقاید اسلامی به طریقه ی فلاسفه ـ که از منطق ارسطویی اقتباس کرده بودند، عمل می کردند و سلفیه می خواستند بیان عقاید اسلامی به همان نحو باشد که در عصر صحابه و تابعین بود و دلیلهایی غیر از نصّ قرآن و حدیث را منکر می شدند.

سلفیه در قرن دوازدهم و سیزدهم

در اوایل قرن ۱۲ و ۱۳ مذهب وهابیون منسوب به بنیانگذار آن، شیخ محمدبن عبدالوهاب، در نجد و برخی از اطراف جزیرة العرب گسترش یافت. وجه مشترک وهابیت با دعوت اصلاح دینی در مصر، پیکار با بدعتها و خرافه و به ویژه بدعتهای تصوف بود. البته کسانی بدان جهت که نام وهابیت، تنها محمد بن عبدالوهاب را به یاد آنان می اندازد، از این نام گذاری ناخشنود بودند و اصطلاح سلفیه را جایگزین آن کردند تا بدین ترتیب، مردم تصور نکنند افکار و اندیشه های این مذهب تنها از محمد بن عبدالوهاب و ابتکار اوست بلکه سلف را سرچشمه این عقاید بدانند.

به طور کلی سلفیه را می توان بستر وهابیت دانست که اسلام را به صورت دینی بی تحرک، بی روح، ناقص و بی جاذبه تصور می کند و با احیای روح خشونت و تعصب، راه حقیقت یابی و روشنگری را می بندد. و دست همگان را به شمشیر پیکار می گشاید. با توجه و نگاهی گذرا به دوران پیامبر اکرم(ص) و زمان تابعین و تابعین تابعین می توان دریافت که در طی یک قرن و شاید هم کمتر، مسلمانان در مسائل عقیدتی و

بقیه در صفحه ۴۴

زندگی دشمن شما نیست، اما طرز فکر تان می تواند دشمن شما باشد

● ریچارد کارسون



زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

ما ز بالاییم

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم
ما ز دریاییم و دریا می‌رویم
ما از آنجا و از اینجا نیستیم
ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم
لا اله اندر پی الاالله است
همچو لا ما هم به الاّ می‌رویم
کشتی نوحیم در طوفان روح
لاجرم بی‌دست و بی‌پا می‌رویم
همچو موج از خود بر آوردیم سر
باز هم در خود تماشا می‌رویم
هین، ز همراهان و منزل یاد کن
پس بدان که هر دمی ما می‌رویم
خوانده‌ای انا الیه راجعون
تا بدانی که کجاها می‌رویم؟
ای کُه هستی ما، ره را مبند
ما به کوه قاف و عنقا می‌رویم

مولوی

نمونه شعر نو

دوباره

دوباره با من باش
پناه خاطره‌ای
ـ ای دو چشم روشن باش!
هنوز در شب من آن دوچشم روشن هست
اگر چه فاصله ما...
ـ چگونه بتوان گفت؟
ـ هنوز با من هست
کجایی ای همه خوبی
تو ای همه بخشش
چه مهربان بودی وقتی که شعر می‌خواندی
چه مهربان بودی
ـ وقتی که مهربان بودی
چگونه نفس تو را در حصار خویش گرفت
تو، ای که سیر در آفاق روح می کردی
چه شد
چه شد که سخن از شکست می گویی
تو، ای که صحبت
فتح الفتوح می کَردی

حمید مصدق

دستم را بگیر

رنج دادی راحتی را، هم بده
حس شادی بعد عمری غم بده
فرصتی در بیستون عاشقی
به دل فرهادی ما هم بده
مشتی از انبوه شیرین غمت
جای غم‌هایی چنین مبهم بده
«گم شدم در این کویر جستجو»
تشنه هستم جرعه‌ای شبنم بده
پای من خسته است دستم را بگیر
کم به راه عشق پیچ و خم بده
خار و خس تا کی مرا در باغ گل
عطر ریحان و گل مریم بده
سایه‌ساری از محبت‌ها ببخش
رخصتی هم تا بیاسایم بده
سوز و ساز عشق را از من مگیر
خستگی را از نگاهم رم بده

محمد رحیمی ـ رامهرمز

مرده

باد در آشیانه فصل دیگر است
نوری نمی‌چکد از
غربال برگها
در خاموشی ظهر
مرده‌ام
و کسی نگاه می کند مرا
که مرده و شگفت زده‌ام
در محال برهنگی آسمان از ستاره
شام روشَن است
کسی آسمان را می‌نگرد
و پلنگی از محاق بیرون می‌زند

فرزانه شهفر

۱) خاطره

در خاطره سپید شبهایش ماند
حسی که میان تاب و تبهایش ماند
یک بچه شوخ طبع و خوش مشرب بود
یک خنده خردلی به لبهایش ماند

۲) زیبا

پوتین و تفنگ هم به تو می آید
پیراهن جنگ هم به تو می آید
بر شانه اهل کوچه زیبا هستی
تن پوش سه رنگ هم به تو می آید

شبنم فرضی‌زاده ـ اردبیل

مدرسه

درس و مشقم، آب و بابا بود و بس
باقی این قصه پیدا بود و بس
درد ما آن روز تنها بخش بود
بخش دردش قسمت ما بود و بس
ترس ما دیرَ آمدن بود و فلک
این فلک پیوسته برپا بود و بس
حال دارا، ابتدا هم خوب بود
غصه‌ام از حال سارا بود و بس
مَرد هم در زیر باران، بی‌پنَاه
در نگاه چتر خود وا بود و بس
باز هم تنهایی آموزگار
خط زدن بر آب و بابا بود و بس
و تبر می گفت: شاید کاج هم
روی سیم برق، تنها بود و بس...
رضا پنبه کار-جویبار

هوای تازه

نه جهنم، نه بهشت
باید از نو...
از سر سطر نوشت
باید از نو «الف» و «نون» تعریف کنیم
و به تعبیر جدیدی برسیم از کلماتی
که محیط‌اند به زیست
پشت هر واژه جهانی، پنهان است ـ که گهگاه
قابل درک شدن نیست
باید از آب گذشت
با تر و تازه‌ترین چشم به نرگس نگریست
دست، آلوده نباید بشود، مشت دگر چیست؟
حسن فرازمند-۹۲/۷/۹-ورامین

حس

حس اینکه باران بیاید و تو نباشی
حس اینکه تو نباشی و باران بیاید
آفتاب نشسته بر پشت بام خانه را
تکان می‌دهم
حس اینکه در چارچوب خانه‌ام تو باشی
حس اینکه کوچه را چراغانی کنم
حس اینکه ماه کوچکی باشم
حس اینکه تو بیایی و من نباشم
حس اینکه من بیایم و تو نباشی
رویا زاهدنیا-لوندویل

اقرار

پر می کنم ریه‌هایم را
از اکسیژنی که نیست
می‌دانم که دیگر نیستی
و این برجها
پس نمی‌دهند نفسهایم را...
می‌دانم که جایت را پر نمی کنند
کوچه‌های خالی هم...
باید این چای تلخ را
به سلامتی تو سر بکشم
شاید
روزی
به یاد نداشته‌هایت
ریه‌هایت را پر کنی از «من»...
حسین ناصرالملکی

۱) شروه خوانی

مثل حوا در بهشت دستهای توام
اما طرح آبی هیچ خورشیدی
از خنکای چشمهای تابستانی تو
پیدا نیست
وقت خواب پاییز
در شروه‌خوانی باغ

۲) خاطره

باد
خاطره‌هامان را به ساحل آورده است
صبح کپرنشینان
با گوشواره‌ای از ماه
به تماشای ما می‌آیند
رویا زاهدنیا-لوندویل آستارا

جوانه های ادبی

* مهدی رحیمی ـ کرج

مراعات‌النظیر یکی از صنایع معنوی است و به معنای آن است که برخی از واژه‌های کلام اجزایی از یک کل باشند و بین آنها ارتباط و تناسبی حاکم باشد:

دلم از مدرسه و صحبت شیخ است ملول
ای خوشا دامن صحرا و گریبان چاکی

مدرسه و شیخ از اجزای درس و دامن و گریبان چاکی از اجزای لباس هستند.

* سولماز صابری ـ رشت

هنوز با کلماتی چون فروز و تموز قافیه می‌شود.

* دریا ثامنی ـ کرج

حسن تعلیل یعنی اینکه شاعر برای مطلبی که بیان کرده علتی ادبی ذکر کند و نه یک علت واقعی:

به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی آری
جواب داد که آزادگان تهیدستند

* محسن شجاع منش ـ اصفهان

بیتی از شاهنامه فردوسی را تقطیع می کنیم:

فریدون فرخ فرشته نبود
به مشک و به عنبر سرشته نبود

وزن این بیت «فعولن فعولن فعولن فعل» است:

فریدو =فعولن
ن فرخ =فعولن
فرشته =فعولن
نبود =فعل
به مشک و =فعولن
به عنبر =فعولن
سرشته = فعولن
نبود =فعل

* مهشید نوری ـ مریوان

قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار پخته‌تر و بهتر شما زمزمه می کنیم:

نگاهم می کنی
شب، روز می‌شود
و من
نام آفتاب را
به یاد می‌آورم
و دلم
روشن می‌شود

می آیی

می آیی
و خانه‌ها را
پر از نور می کنی
و بدی‌ها را از ما
دور می کنی
می آیی
و روی سنگها
گل می‌روید
و گل از بلبل می گوید
می آیی
و رودخانه‌ها
به سوی دریا می‌روند
نازنین شیرازی-ورامین

نام تو

نام تو
بر برگ درختان
می‌درخشد
هر برگ
یکی از هزاران نام توست
نام تو
ساده‌ترین
نام دوست است
یحیی امیدی-نهاوند

دوستی برای خود برگزین که به گاه سختی و درماندگی مدد کارت باشد
●بزرگمهر

بقیه از صفحه ۴۱

سلفی گری و تکفیر مسلمانان

نیز مباحث علمی دچار شبهه و مشکلاتی می شدند و حتی بعد از هجرت پیامبر اکرم(ص) به مدینه، تغییراتی از جنبه ظاهری در زندگی ایشان و بالطبع اصحابشان می توان یافت که نمایانگر اختلاف طبقاتی در مکه و مدینه بود و بعد از پیامبر اکرم(ص)، علی بن ابیطالب(ع) نیز به منظور رفع شبهات و حفاظت از اندیشه های مسلمانان در مورد قضا و قدر و مسائل مربوط به جبر و اختیار، بحث و گفتگو می کرد و بسیاری از تابعین نیز این شیوه را پی گرفته بودند. لذا سلف یا اسلاف، خود، پایبند جزء به جزء گفته های خویش نیستند. بنابراین مسلمانان چگونه می توانند در کاری از آنان تقلید کنند که خود آن را انجام نمی دهند و بلکه راهی مخالف آن را در پیش می گیرند و در بسیاری از موارد از جمله پیروی کردن و بدعت گذاشتن با یکدیگر اختلاف دارند؟

به طور کلی می توان این نتیجه را گرفت که واژه ی سلفیه از نظر معنای لغوی با واقعیت اسلامی به گونه ای نیست که تنها بر یک گروه از مسلمانان منطبق شود و به نحوی آن گروه را از نشانی ویژه برخوردار سازد و از سایر مسلمانانی که به خدا و رسول او ایمان دارند و در تمسک به منابع و اصول اسلام مخلصانه عمل می کنند، جدا کند. تاکنون سلف صالح که واژه ی سلفیه به آنان منسوب است، در سه قرن حیات خویش فقط به انتساب نام افراد به سلفیّه متکی بوده است و شیوه های که آنان برای فهم کتاب خدا و سنت رسول او به کار بستند، همان است که امروز قواعد تفسیری متون دینی خوانده می شود و شیوه ی همه ی مسلمانان برای درک و اجرای اسلام است. اختلاف سلیقه نیز با دیگر مسلمانان در تبعیت از روش و اسلوب سلف در فهم کتاب و سنت است، نه تبعیت از فهم آنان. در غیر این صورت تعالیم اسلام در چهارچوب فهم سلف محدود می شود و راه پیشرفت و گسترش علوم اسلامی محدود و مسدود می گردد.

عقاید و آرای سلفیه

سلفیه نیز مانند دیگر فرقه های اسلامی توحید را اصل اول اسلام می دانند، ولیکن اموری را متناقض با توحید می دانند که دیگر فرق اسلامی آن را نمی پذیرند، همچون توسل جستن به خدا به وسیله یکی از مخلوقات، زیارت روضه ی پیامبر اکرم(ص) و مسائلی از این قبیل. آنها معتقدند این امور مربوط به مذهب سلف صالح نبوده است و جز این بدعت است و به مفهوم توحید لطمه می زند.

لوتروپ ستودارد می گوید: «وهابیون در تعصب به راه افراط رفته اند و در برابر این تعصب گروهی نکته گیر برخاستند و درباره روش وهابی جنجال نمودند که حقیقت و طبیعت اسلام با مقتضیات زمان جور نیست و با احوال ترقی و تبدیل جامعه موافق نیست و با تغییر زمان نمی سازد.

شیخ عبدالمانع، مدیر کل اوقاف دبی نیز در بخشی از سخنانش درباره سلفیه و وهابیت چنین گفته است: «بسیار جای تعجب است که می بینم وهابیت تمام مظاهر عشق و علاقه و احترام به ساحت مقدس پیامبر اکرم(ص) و اهل بیت و صحابه را نشانه های شرک و کفر و الحاد می داند. جالب این جاست که شیخ عبدالله بن باز، بالاترین مقام مذهبی عربستان، سلسله سادات را که منتسب به پیامبر اکرم(ص) هستند سلسله و خاندانی خیالی و ساختگی می داند؟!

ظهور سلفیه در عصر جدید

شاید بتوان گفت نخستین بار ظهور شعار سلفیه در مصر در زمانی بود که انگلیس، مصر را تصرف نمود. در برابر اشغال کشور به دست انگلیس، حرکت اصلاح دینی به رهبری مصلح بزرگ، سید جمال الدّین اسدآبادی و محمد عبده به وجود آمد و با شروع این حرکت، شعار سلفیه با بازگشت به سلف همراه شد. در آن زمان مردم مصر به دو گروه تقسیم شدند. گروهی بر این عقیده بودند که به غرب تمایل پیدا کنند و گروهی دیگر بر این باور بودند که مردم را باید با اسلام ناب و پیراسته راهنمایی کرد و از تمامی خرافه ها، بدعتها و توهمات رهایی داد و با پیوند دادن این دین به کاروان پرشتاب زندگی نوین و یافتن راههایی برای تمدن تازه اوضاع مسلمانان را اصلاح کرد. در آن هنگام بود که سلفیه قصد برگرداندن مردم به آئین دوران سلف صالح نمود. انگیزه آنان این بود که مردم را از بدعتها، اوهام و خرافات که بعد از عصر سلف رو به فراوانی نهاده بود، رهایی دهند و بعد از آن نیز دین اسلام را دین کار و تلاش و زندگی بدانند، نه دستورالعملی برای خواب و بیداری و دوری از درگیریهای زندگی. علت انتخاب این نام، ستایش افتخارات گذشته اسلام بود که تاثیری مثبت بر جای نهد و بدین ترتیب شعار و نام سلفیه به وجود آمد که در راس به وجود آورندگان و تاسیس کنندگان آن محمد عبده، سید جمال الدّین اسد آبادی، رشید رضا، عبدالرحمن کواکبی و دیگران بودند که به دنبال پیدا کردن علت عقب ماندگی مسلمانان و یافتن راه حلی برای آن بوده و در بسیاری از مسائل از جمله مبارزه با بدعتها، شعبده ها و خرافه ها به سلف روی آورده و در بسیاری نیز از سلف روی گردانده و از آنان فاصله گرفته بودند. با وجود تشابه اسمی آنها با سلفیه متمایل به وهّابیت، تفاوت میان آنها تفاوت میان متحجرین و ترقی طلبان مسلمان است.

خشونت در افراطیون سلفی

خشونت فوق العاده در این فرقه ها بر کسی پوشیده نیست. کشتار آنها از مسلمانان نه از کفار بسیار وحشتناک است. سیل خونی که در کربلا از شیعیان راه انداختند و غارت اموال و ویرانگریهای آن شهر در تاریخ ثبت شده و از آن عجیب تر کشتار هولناک طایف و خونریزی وسیع اهل سنت آن سامان است. خشونت در جوهر تعالیم سلفیه و علت آن برداشت غلط از کفر و دین و توحید و شرک است که به آسانی هر کس را متهم به شرک می کند و به دنبال آن جان و مالشان را مباح می دانند. از میوه های تلخ این درخت خشونت در عصر ما، طالبان، سپاه صحابه و برخی دیگر از گروهها مانند القاعده می باشد.

نو وهابیون

وهابیون متعصب و متحجر همه مسلمین را جز خود مشرک می دانند و جان و مال آنها را مباح می شمارند تا چه رسد به غیر مسلمانان. در مقابل وهابیهای معتدل و روشنفکر که اهل منطق و گفتمان هستند در حال رشد می باشند. از ویژگیهای گروه اول جمود در اندیشه و خشونت در سخن و عمل و گریز از بحثهای عقلی و منطقی می باشد. خشونتهایی که در افغانستان، عراق، پاکستان سوریه و حتی زادگاه خود عربستان آفریدند چنان بود که تمام دنیا را از خود بیزار نموده و تصویر بسیار زشتی را از اسلام در جهان ارائه کردند که برای زدودن آن باید سالها تلاش کرد. وهابیت معتدل و روشنفکر به افکار سایر اندیشمندان احترام می گذارند. با دیگر مسلمانان به گفتگوی دوستانه می نشینند. فرمان قتل کسی را صادر نمی کنند. مسلمانی را مشرک نمی شمارند و مال و جانشان را مباح نمی کنند و روز به روز در حال تکثیر هستند. این افراد مظاهر جدید تمدن را که دلیلی بر حرمت نیست بدعت نمی شمارند و با بزرگداشت بزرگان اسلام مخالفتی ندارند و میان رسوم عرفی و شرعی فرق می گذارند و به زنان اجازه می دهند که با حفظ حجاب و موازین عفت، به تحصیل علوم و فعالیتهای مفید اجتماعی بپردازند. به تعامل با سایر فرقه های اسلامی اعتقاد دارند و رفته رفته جای سلفیهای متعصب و خشن را می گیرند و شیعه از ظهور این قشر استقبال می کند. بدون شک یکی از عوامل پیشرفت وهابیت افراطی تندروهای غلاة شیعه و افراد نادان و بی سوادی است که درباره بزرگان دین غلو کرده و آنها را از درجه عبودیت بالا برده و شریک خدا قرار دادند که خطر آنها کمتر از وهابیون متعصب نیست و اگر اینها نبودند، بهانه در دست آنها نبود. اینجاست که علی(ع) می فرماید: دو کس در مورد من هلاک شدند: دوست غلو کننده و دشمن بدخواه. (نهج البلاغه، کلمات قصار، ۱۱۷) مدتی است که حرکت به سوی اعتدال و بازنگری به مسائل گذشته در میان جمعی از اندیشمندان روشنفکر وهابی و حتی خود دولت سعودی آغاز شده است که امید می رود گفتگو جای جنگ و نزاع را بگیرد.

■

جـدول متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ت) چه تعداد است؟

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط پنجشنبه ها از ساعت ۱۸/۳۰ الی ۲۰/۳۰ به شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ پیامک نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر وبرای جداول سودوکو، کاکورو وهیداتو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۵۷۲

۱- عباس زرگران - اصفهان
۲- منور فلاحی - رشت
۳- فاطمه رضاعلی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
								■									۱
				■						■							۲
					■				■					■			۳
			■					■					■				۴
	■						■					■					۵
		■				■					■						۶
					■					■					■		۷
				■					■					■			۸
■			■										■			■	۹
		■					■					■					۱۰
	■					■					■						۱۱
					■					■				■			۱۲
				■					■						■		۱۳
			■					■					■				۱۴
		■					■				■						۱۵
						■						■					۱۶
								■									۱۷

افقی:

۱- عرضحال ـ عنبار ۲- سازمانی وابسته به سازمان ملل متحد با هدف کمک به کودکان و مادران ـ حرکت وسیله نقلیه به چپ و راست ـ شهری در گیلان ۳- عدد ماه ـ نوعی شیرینی ـ تیغ گیاه ـ انتقال بیماری به دیگری ۴- شهر آرزو ـ ارمغان ـ از پیامبران اولوالعزم ـ منسوب به شهر مرکبات ۵- خوابیده ـ فریاد تشویق ـ معروف ۶- از چهار عمل اصلی ـ خرمن ماه ـ سر ـ دکترین ۷- مرغی ماهیخوار ـ تالار ـ تهی دست ۸- دریا ـ رفتگر ـ رخت شوی ـ واحد بوکس ۹- تصدیق آلمانی ـ روزنامه نگار ـ شهر رازی ۱۰- از وحوش درنده ـ داد و فریاد ـ حاشیه کتاب ـ مرتجع لاستیکی ۱۱- گلی زیبا ـ مانند مروارید ـ تبرئه شده ۱۲- خرده سنگ ـ نیتروژن ـ آب گازدار ـ شهری ساحلی در استان مازندران ۱۳- تن و بدن ـ نابود ـ ثروتمند ۱۴- پیوستگی ـ تنها ـ چای کیسه‌ای ـ جمع سنت ۱۵- خانه کوچک ـ صد سال ـ از طوایف ساکن در شرق ایران ـ حرف ندا ۱۶- جمع ماده ـ وسیله ارتباطی شنیداری ـ مراسمی که به یاد کسی برگزار شود ۱۷- پایتخت ـ ساکن چهاردیواری محقر و تنگ

عمودی:

۱- بیماری اسهال خونی ـ قطعه‌ای که در آغاز دستگاهی خوانند یا نوازند ۲- قبیله ـ شهری در ایتالیا ـ آشوب ۳- رود آرام ـ فهرست ـ خو گرفتن ـ حرکات و رفتار بی‌مزه را گویند ۴- مشک ـ گلی رنگارنگ ـ وهم ـ بانگ و آواز ۵- رنگ ابرو ـ محوطه اسب سواری ـ پیش، جلو ۶- تکبر ـ آهنگر انقلابی ـ درخت انگور ـ فرار حیوان ۷- فلز مایع ـ شعر حماسی ـ پارچه سفید نخی ۸- ضمیر داخل ـ ترس ـ کال ـ مرغابی ۹- آب منجمد ـ اصطلاحی برای موی خانم‌ها به سبک موی مردان ـ ساز چوپان ۱۰- از اقیانوس‌ها ـ ماه نو ـ ویرایش ـ نیم صدای مگس ۱۱- درختی است ـ پاکیزه ـ صدمه ۱۲- قلعه ـ پرنده‌ای است ـ رسم کننده ـ رساندن پیام یا خبر ۱۳- جیوه ـ اوراق بهادار پستی ـ شاهد ۱۴- سگ بیمار و وحشی ـ عضو کابینه ـ رمیدن ستور ـ فلزی آلیاژی ۱۵- فاکس ـ آتش ـ ورم ـ پنج به آذری ۱۶- دردناک ـ ژاکت زنانه ـ سرجوخه نیروی دریایی ۱۷- ورزش پهلوانی ـ برانگیختن

حل جدولهای شماره ۳۵۷۲

[illegible]

علاقه همه چیز را شکوفا و تصاحب آنها را پژمرده می کند
●مارسل پروست

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط پنجشنبه ها از ساعت ۱۸/۳۰ الی ۲۰/۳۰ به شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله یا ایمیل درج شده ارسال یا تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی به تلفن همراه بالا پیامک نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو، کاکورو و هیداتو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، لازم نیست پست سفارشی شود.

حرف (ب) چه تعداد است؟

اثری از دکتر زرین کوب
مهیا
نوعی پنجره
کفیل
زمین آذری
ضمیر انگلیسی
دریای بسیار بزرگ
بایگانی
دیوار و سقف فروریخته
مهمانی
مادر همه
نت آخر
هرگز نه
سود
مرد بسیار دلیر
موش خرما
علم رازی
سبزی معطر
دوشاب انگور
آزاده
شهر ریشه
رایزن
از توابع بهبهان
گوسفندزاده
استفاده
کشتی خالی
حیوان وحشی
خرج بیهوده
آیین
نیستی
محبوب
تقاعد
مرگ از غصه
آماس
ضمیر فرانسوی
بی‌غیرت
مکان
حرارت بالای بدن
تکرار حرف دوم
بدی
جنین
پاراشوت
مدح
به سمت راست مایل شدن
از زیورآلات زنانه
از شهرهای گلستان
متشکر
شهر فراری
ستون بدن
پوسیده
غده‌ای در آقایان
سودای ناله
کلمه‌ای دال بر تعجب
درختی است
آب شرعی
محیط
از ترکیبات بنزین
جاذبه
زن بزرگ‌زاده
زبون
از گیل به گیلکی
دشت
پوشیده
همسر مرغ
قطع حیات
جدید
شادمان شدن
من و شما
بس
گوشت آذری
حرف همراهی
نوعی تمرکز به جهت آرامش روان
کندی
حاکم جابر عهد اصحاب کهف
شهر دادگاهی آلمان
پادزهر
از آبزیان دریایی
ورزشی گروهی
انجیر سفید
نجوم
صفحه اینترنتی
صدای شکستن چیزی
خارپشت
اسب سرکش
اشاره به دور
پول ژاپن
پاک بودن
مراقب
شامه‌نواز
از ضمایر متصل
مایع حیات
بزرگ
مرتجع
شهر دو قاره‌ای

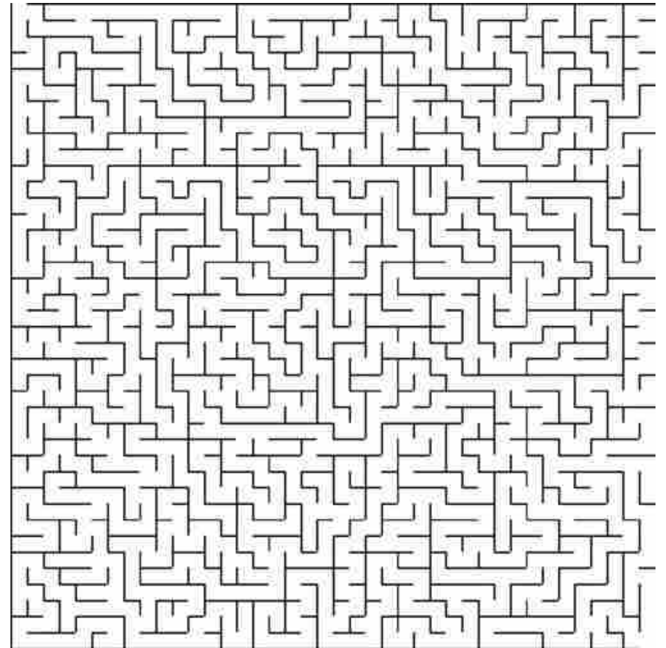
جدول سودوکو ۳۵۸۰

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۸	۳			۲			
			۹			۶	۲	
	۶				۴			۸
				۷	۹		۱	
۱						۷		
	۳	۹	۵				۶	۲
	۹					۱		
		۱		۵	۳		۹	
	۵		۶				۳	

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

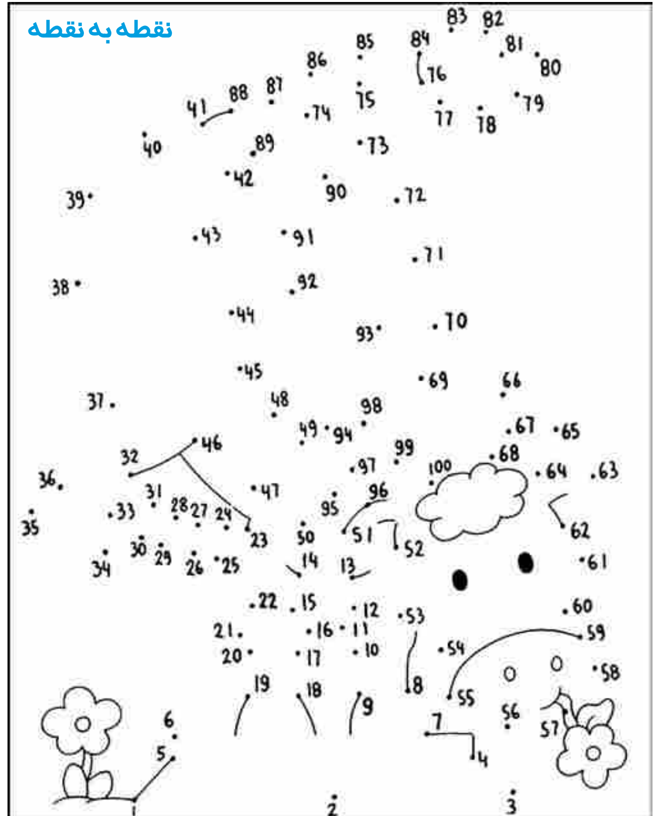


مارپیچ سخت

از شما می‌خواهیم تا از قسمت بالای سمت چپ این مارپیچ پر پیچ و خم وارد شده و پس از پیدا کردن راه در میان این خطوط پر پیچ و خم از قسمت پایین سمت راست آن خارج شوید. موفق باشید.

پاسخها در صفحه ۵۷

نقطه به نقطه



در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک شکل پنهان شده است. برای پیدا کردن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و نقاط را به ترتیب از شماره یک تا صد با خط مستقیم به هم وصل کنید پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمان شما ظاهر خواهد شد.



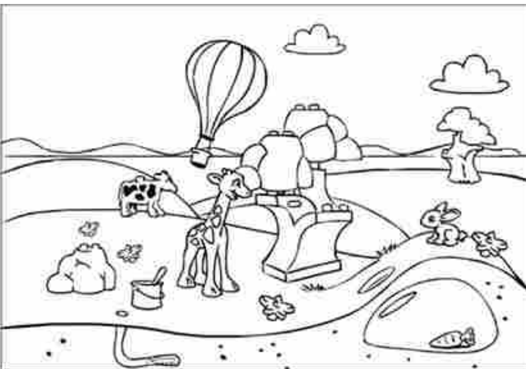


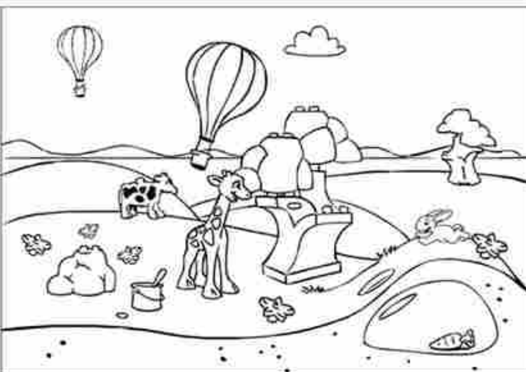
شکلهای پنهان در تصویر بچه‌ها در پارک بازی

بچه‌ها در پارک بازی مشغول چرخیدن با اسبهای رنگارنگ هستند اما در میان این تصویر زیبا یازده شکل دیگر نیز پنهان شده است. حال از شما می‌خواهیم تا شکلهای پنهان را پیدا کنید ولی برای آنکه بدانید به دنبال چه شکلی می‌بایست بگردید ما آنها را به همراه اسامی شان برایتان آورده‌ایم.

پنج اختلاف در تصویر بیابان مشکوک

در اینجا دو تصویر از یک بیابان را می‌بینید که حیوانات و اشیای غیر منتظره‌ای در آن وجود دارد. اما در میان این دو تصویر که در نگاه اول کاملاً یکسان به نظر می‌آیند پنج اختلاف وجود دارد که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید.





صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

قربانی

شاید سرگذشت زندگی مرا بخوانید و باورتان نشود. شاید با خودتان بگوئید: «اصلا مگه ممکنه تو این دوره و زمونه همچین مسائلی اتفاق بیفته؟!» در پاسختان می گویم آری! سطر به سطر آنچه برایتان نوشتم حقیقت دارد. در قرن بیست و یکم که جهان بیش از پیش به سمت علم و مدرنیته پیش می رود در کشورمان طایفه هایی با افکار و قوانین پوچ و بی اساس وجود دارند که گاه سرپیچی کردن از قوانین آنها منجر به جنگ های قبیله ای خونین می شود! من از یکی از جنوبی ترین روستاهای کشورمان سرگذشتم را برایتان می نویسم. طایفه ای که من در آن زندگی می کنم همچنان بر اینکه عقد دختر عمو و پسر عمو در آسمانها بسته ست، اعتقاد دارند. هنوز نوزادان تازه متولد شده را برای هم ناف بر می کنند. دختران و پسران طایفه من هیچ حقی برای تصمیم گیری و چاره ایی جز تسلیم شدن در برابر خواست و اراده بزرگان طایفه و پدرانشان ندارند. آری، من نیز در قرن بیست و یکم محکوم به زندگی در چنین طایفه ای هستم؛ تاوان سرپیچی از قوانین مسخره شان را هم به سختی پس می دهم!

***

-این رو توی اون کله پوکت فرو کن دختره چشم سفید! توی طایفه ما رسم نیست دختر برای ازدواجش نظر بده. این کار یعنی گناه، یعنی جرم! تا بوده موقع شوهر دادن دخترا و زن گرفتن پسرا، پدر خانواده و بزرگای فامیل خودشون بریدن و دوختن. فامیل سگش می ارزه به غریبه. می خوای زن کی بشی بهتر از پسر عموت «نریمان»!

پدر با حرص این حرفها را خطاب به من که روبرویش ایستاده بودم می گفت و تند تند به قلیانش پک می زد و حریصانه دود آن را به ریه هایش می فرستاد. می دانستم این بحث آخر و عاقبت خوبی ندارد. پدر و به قول خودش بزرگان طایفه حکم ازدواج من و نریمان را صادر کرده بودند اما من دلم نمی خواست زیر بار حرف زور آنها بروم و تصمیم گرفته بودم که قاطعانه در برابرشان بایستم و نگذارم برایم سرنوشت بسازند. پس بی توجه به ایما و اشاره های مادر که می خواست مرا به سکوت وادارد، با ناراحتی خطاب به پدر گفتم: «اول اینکه من دوست دارم درسم رو تموم کنم و ازدواج برام زوده واسه همین هم راضی به ازدواج نمی شم اونم با کسی که دوستش ندارم! بعدش هم اینکه، نریمان چطور روش شده از من خواستگاری کنه؟ اون سالهاست که ایران نبوده. رفته خارج از کشور و هر کاری که دلش خواسته کرده و حالا برگشته و فیلش یاد هندستون کرده و یه زن ایرانی می خواد؟ چطور وقتی خبر رسید که نریمان اونجا با یه دختر فرنگی ازدواج کرده هیچ کدوم از این به اصطلاح بزرگان طایفه خونشون به جوش نیومد و بر علیه نریمان شورش نکردن؟! در جواب اعتراض شما که با عمو دعوا می کردی هم گفتن عیبی نداره. مرده دیگه، حتما نتونسته تو غربت، تنهایی رو تاب بیاره و زن گرفته اما حالا که آقا نریمان از زنش جدا شده و برگشته، با وجود اینکه ده سال از من بزرگتره اما به خودش اجازه داده که من رو از شما خواستگاری کنه. بعد هم به قول خودتون با بزرگان طایفه! نشستین و شور کردین که این ازدواج به صلاحمونه. نریمان هم با خودش گفته کی بهتر از دختر آفتاب و مهتاب ندیده عموم! پدر من، الان دیگه اون زمونه یی نیست که شما بتونین به جای دخترتون تصمیم بگیرین یعنی اگه بخوایین هم من این جازه رو بهتون نمی دم؛ من تحت هیچ شرایطی با نریمان ازدواج نمی کنم!» حرفهایم که تمام شد قیامتی در خانه برپا شد! پدر که از خشم چهره اش کبود شده بود به سمتم هجوم آورد و در حالیکه موهایم را می کشید خشمگینانه گفت: «خیلی بزرگتر از دهنت حرف می زنی دختر! مقصر منم که اجازه دادم بری درس بخونی و اینطور برام هار بشی. خوب گوش کن ببین چی می گم؛ نریمان آقاست و هر چند بار که بخواد می تونه ازدواج کنه اما حالا فقط تو رو می خواد. قانون طایفه هم اینه که دختر عمو و پسر عمو باهم ازدواج کنن. یادت نرفته که تو ناف بر پسر عموت هستی؟ فر دا خانواده عموت و بزرگای فامیل واسه بله برون میان. وای به حالت اگه حرفی بزنی، به قرآن قسم خودم سرت رو گوش تا گوش می برم!» اگر مادر به دادم نمی رسید زیر مشت و لگدهای پدر تاب نمی آوردم. به هر مکافاتی بود مادر مرا از چنگ پدر بیرون آورد و به اتاقم فرستاد. تمام بدنم درد می کرد. تنم داغ بود و سرم داشت می ترکید. گوشه اتاقم نشستم و زانوهایم را بغل گرفتم و در دلم گفتم: «خدا لعنت کنه این نریمان رو که تو این دو هفته یی که برگشته این بساط رو برامون درست کرده!» و سپس سرم را روی زانوهایم گذاشتم و بر بدبختی خودم گریستم...

***

در خانواده و یا بهتر است بگویم در طایفه ای بسیار متعصب آن هم با عقاید مسخره و منحصر به فرد خودشان! به دنیا آمدم. من و چهار خواهر و برادر دیگرم از ترس پدر در خانه حق «نطق کشیدن» هم نداشتیم! البته اوضاع و احوال دو برادرم از ما دخترها بهتر بود. آنها به خاطر «پسر» بودنشان نور چشم پدرم بودند و نسبت به ما از آزادی بیشتری برخوردار! دو خواهرم که از من بزرگتر بودند همین که به سن پانزده شانزده سالگی رسیدند با «ناف بریده» هایشان ازدواج کردند و سر خانه و زندگی شان رفتند. هیچ کس رضایت بیچاره ها را نپرسید. بی هیچ حرف و حدیثی نشستند پای سفره عقد و ازدواج کردند. البته وضع و حال همه دختران طایفه چنین بود. کسی حق ازدواج با غریبه را

نداشت. همه جوانها، چه دختر و چه پسر باید با فامیل ازدواج می کردند؛ انگار این قانون وحی منزل بود! من هم که دختری زیبا بودم و البته نه به رامی دختران دیگر طایفه، از این قاعده مستثنی نبودم. یعنی از همان لحظه‌ای که متولد شدم نافم را به نام نریمان پسر عمویم بریده بودند. از بخت یاری من، زمانی که هشت ساله بودم نریمان که آن زمان جوانی هجده ساله بود، قوانین طایفه را زیر پا گذاشت و هوس خارج رفتن به سرش افتاد. کسی نتوانست حریف او که تنها پسر خانواده‌اش بود، شود. نریمان رفت و من خوب غصه خوردن‌های مادر را به یاد داشتم که می گفت: «اگه نریمان برنگرده چی؟ اون وقت دیگه هیچ کس با دخترمون ازدواج نمی کنه!» آن روزها کوچک بودم و به آن صورت چیزی نمی‌فهمیدم اما بزرگتر که می‌شدم وقتی می‌شنیدم که عمو و زن عمو به پدر و مادرم می گفتند «نریمان هر طور شده برای ازدواج با نامزدش برمی گردد ایران»، در دل دعا می کردم که‌ای کاش نریمان هیچ وقت به ایران بازنگردد! قانون طایفه بود؛ کسی حق نداشت به خواستگاری دختری ناف بریده برود. از طرفی پدر و مادرم نگران بودند که دخترشان بی‌شوهر بماند و از طرفی عمو و زن عمو نریمان را تحت فشار گذاشته بودند که به ایران بازگردد و با من ازدواج کند چون در غیر اینصورت بی‌شک بین دو برادر خصومتی خونین در می گرفت! خبر ازدواج نریمان مثل توپ منفجر شد. شانزده ساله بودم که خبر رسید نریمان با دختری فرنگی ازدواج کرده! نریمان در جواب عمو که اصرار به بازگشتش داشته گفته بود: «من اینجا با یه دختر اتریشی ازدواج کردم و معلوم نیست کی برگردم ایران. پس شما هم به عمو بگین منتظر من نمونه و دخترش رو شوهر بده!» عمو یکی از آشنایان را نزد نریمان فرستاد. خبر صحت داشت و نریمان راضی به بازگشت نشده بود. بین پدر و عمو آتشی به پا شد! جنگ و دعوا و چوب و چوب کشی‌هایشان تمامی نداشت. عمو از بی‌وفایی پسرش شرمسار بود و پدر شاکی از اینکه آبرویش رفته! یکسالی طول کشید که آتش بس اعلام شد! البته همچنان ما و خانواده عمو با هم قهر بودیم. همه در این میان غمگین و ناراحت بودند و تنها کسی که از صمیم قلب خوشحال بود، من بودم! دلم می‌خواست بعد از گرفتن دیپلم درس بخوانم و به دانشگاه بروم. پدر به تلافی و برای اینکه نشان بدهد دخترش برایش ارزش دارد و هم برای سوزاندن دل عمو اجازه دانشگاه رفتن به من داد. ظاهرا جنگ بین آنها تنها برای من منفعت داشت! پس به این ترتیب بود که با جدیت تمام شروع به درس خواندن کردم و در دانشگاه شهر نزدیک محل سکونتمان پذیرفته شدم! قبولی‌ام در دانشگاه غوغایی به پا کرد. بزرگان طایفه پدرم را متهم به بی‌غیرتی می کردند و پدر در جوابشان می گفت: «وقتی داداشم نتونست پسرش رو راضی کنه که برگرده، وقتی پنهونی واسه پسرش پول می‌فرستاد، کسی بهش نگفت بی‌غیرت اما حالا که من می‌خوام دخترم رو بفرستم دانشگاه بهم انگ بی‌غیرتی می‌زنین؟! اسم اون نریمان نامرد روی دخترمه. دیگه کسی باهاش ازدواج نمی کنه. پس بذار حالا که دانشگاه قبول شده بره درس بخونه تا کمتر غصه بخوره!» آری، اینگونه شد که با حمایت‌های پدرم راهی دانشگاه شدم. دختران فامیل همه حسرتم را می‌خوردند. اهداف زیادی در سر داشتم که تصور می کردم با ورود به دانشگاه می‌توانم به آنها جامه عمل بپوشانم اما هنوز سه ترم بیشتر نگذرانده بودم که با بازگشت نریمان همه آرزوهایم نقش بر آب شد و دانشگاه رفتن قدغن! نریمان که سالها از ایران دور بود، هوس بازگشت به سرش زده و آمده بود تا با ناف بریده‌اش ازدواج کند! نریمان که آمد همه طایفه گل از گلشان شکفت. عمو و پدرم با هم آشتی کردند و همه خوشحال بودند و می گفتند: «نریمان بالاخره مردونگی‌ش رو ثابت کرد؛ ثابت کرد که خون مردای این طایفه تو رگ‌هاش جریان داره و نامردی تو کارش نیست!» آری، همه شاد بودند و در این میان فقط من بودم که غصه‌های عالم هوار شده بود روی سرم! می‌دانستم روزهای سختی در انتظارم است چون تصمیم داشتم تحت هیچ شرایطی با نریمان ازدواج نکنم. آن شب هم بحث سنگینی بین من و پدر درگرفت و من در حالیکه کتک سختی از پدر خورده بودم، نالان و پریشان به اتاقم پناه بردم...

***

قرار بود خانوده عمو و نریمان برای بله‌بران به خانه‌مان بیایند. از روزی که نریمان به ایران آمده بود با او همصحبت نشده بودم و تنها امیدم این بود که» نریمان سالها خارج از کشور بوده و با فرهنگ اونا آشناست. پس بهتره با خودش حرف بزنم. اون حتما می‌تونه درکم کنه که بهش علاقه‌ای ندارم!» میهمانها با هلهله و شادی از راه رسیدند. می‌دانستم اگر به پدر بگویم محال است اجازه صحبت با نریمان را بدهد. صحبت دختر و پسر با هم قبل از ازدواج اصلا در طایفه‌مان مرسوم نبود! پس برای اینکه همه را در عمل انجام شده قرار بدهم وقتی برای تعارف کردن چای نزد میهمانها رفتم با صدایی بلند و رسا گفتم: «می‌خوام چند دقیقه‌ای با آقا نریمان تنها حرف بزنم!» این را که گفتم میهمانها همگی اخمشان درهم رفت. پدرم غضب‌آلود نگاهم کرد و تا چیزی بگوید و قبل از اینکه کسی بخواهد لب به اعتراض باز کند، نریمان گفت: «اشکالی نداره. بذارین چند دقیقه حرف بزنیم تا ببینم چی می‌خواد بگه!» نریمان این را که گفت دلم روشن شد و با خودم گفتم: «حتما حرفام رو می‌فهمه!» اما غافل بودم از این که او یکدنده‌تر و کوته‌فکرتر از همه مردان طایفه ست و زندگی در خارج از کشور چیزی بر فهم و شعور نداشته‌اش نیفزوده!

***

- پسر عمو، تو که خودت اینهمه مدت ایران نبودی بهتر می‌دونی که دوره حرفایی که طایفه‌مون بهش اعتقاد دارن گذشته. من هر چقدر تلاش کردم پدرم رو قانع کنم و بهشون بفهمونم راضی به این ازدواج نیستم راه به جایی نبردم. خودتون می‌دونین که این عقاید چقدر پوچ و مزخرف هستن؛ اینکه عقد دختر و پسر عمو رو تو آسمونا بستن مخصوصا در مورد ما که ناف بریده‌تون هم هستم! طایفه ما به این رسوم که از قدیم الایام بوده اعتقاد داشتن اما من نمی‌خوام قربانی این رسم مسخره بشم. می‌خوام خودم برای خودم تصمیم بگیرم. اونطوری که دوست دارم زندگی کنم و با کسی که می‌تونم بهش علاقمند بشم ازدواج کنم. برای رسیدن به هدفم شده باشه با عالم و آدم مبارزه می‌کنم. شما فرنگ رفته این و می‌دونین تو عصری که همه چیز پیشرفت کرده جایی برای این خزعبلات نیست. پس ازتون خواهش می‌کنم کمکم کنین. از ازدواج با من منصرف بشین!

حرف‌هایم که تمام شد نریمان متفکرانه ابروانش را بالا انداخت و گفت: «اینطور که معلومه تو با همه دخترای طایفه تفاوت داری اما عمو و بزرگای طایفه رای دیگه‌ای صادر کردن. می‌دونی که اگه بفهمن این حرفا رو به من زدی سرت رو می‌برن. چون نظرشون اینه که تو بدون چون و چرا زن من بشی. این رسم طایفه ست. درسته که من اونجا ازدواج کردم اما خیلی زود از همسرم زده شدم و به این نتیجه رسیدم که نجابت دخترای خودمون چیز دیگه ست. به همین خاطر هم این همه راه اومدم که با تو ازدواج کنم. پس بهتره که آینده خودت رو خراب نکنی چون چه تو بخوای و چه نخوای باید با من ازدواج کنی. این یه رسم جدیه و برو و برگرد نداره!» با عصبانیت گفتم: «زندگی تو مهد تمدن و در کنار آدمای متمدن بودن هیچ تاثیری روی تو نداشته. من از مردای خودخواه بدم میاد. تو نه تنها خودخواه بلکه زیاده طلب هم هستی. اون موقع که ازدواج می‌کردی من اصلا تو ذهنت بودم که حالا برگشتی و خودت رو شیفته من نشون میدی؟! این رسمی که ازش حرف می‌زنی قانون خدا نیست، قانون مسخره طایفه ماست و من تحت هیچ شرایطی زیر بارش نمی‌رم. من خواستم باهات حرف بزنم تا کمکم کنی اما تو بدتر داری تهدیدم می‌کنی! حالا که اینطوریه پس بذار بهت بگم که هر چی می‌خواد بشه، من از حرفم برنمی گردم. هیچ علاقه یی هم به تو ندارم. اصلا تویی که یکبار ازدواج کردی چطور به خودت جرات دادی که بیای سراغ من!» نریمان پوزخندی زد و سپس با غرور خاصی گفت: «ازدواج کردنم به کسی ارتباط نداره چون من یه مردم و هر چند بار که بخوام ازدواج می کنم. تو هم به جای صغری کبری چیدن خیلی راحت بگو که عاشق یکی دیگه هستی، نکنه از همکلاسی‌هاته...» نگذاشتم نریمان حرفش را تمام کند. با ناراحتی و به دروغ و برای اینکه حرصش را دربیاورم و بی آنکه به عواقبش فکر کنم گفتم: «آره، یکی دیگه رو دوست دارم و هیچ وقت با تو ازدواج نمی‌کنم!» سپس از جایم بلند شدم تا به اتاقی دیگر بروم که صدای نریمان را شنیدم: «اگه جواب آخرت همینه بد به حالت. نمی‌ذارم آب خوش از گلوت پائین بره!» منتظر هر اتفاقی بودم، تصور می‌کردم که الان نریمان حرفهایمان را برای میهمانها بازگو می‌کند و قشقرق به پا می‌شود، حتی خودم را برای مرگ آماده کرده بودم اما نریمان بر خلاف تصورم خیلی خونسرد و بی آنکه بروز

بقیه در صفحه ۵۷

صاحب همت در پیچ و خم‌های زندگی، هیچ گاه یاس و استیصال رو به رو نخواهد شد ● ناپلئون

گزارشی متفاوت از جشنواره فیلم کودک اصفهان

خشک همچو زاینده رود

عکس و گزارش: علی کیانی موحد

ساعت صفر

ترمینال دو فرودگاه مهرآباد پر از مسافر است که قصد سفر به شهرهای مختلف دارند اما در یک موضوع مشترک هستند واینکه همه پای تلویزیونهای نصب شده در ترمینال ایستاده‌اند و مشغول تماشای والیبال ایران و کره... که سرانجام ایران با برتری برابر کره به مقام قهرمانی آسیا دست می‌یابد. کارت پروازم را گرفته‌ام و منتظر پرواز... پرواز سر ساعت حرکت می‌کند و بدون هیچ مشکلی به اصفهان و بعد ساعتی معطلی سرانجام ساعت ۱:۳۰ نیمه شب به هتلمان می‌رسیم! خوب این تاخیرها و ناهماهنگی‌ها برایمان عادی شده است!

ساعت هجده

خیلی ناراحت هستم. اتفاق خاصی نیفتاده بلکه چشمانم به رودخانه زاینده رود افتاد. رودخانه یا به قول خود اصفهانی‌ها بزرگراه زاینده رود. عکسهایی از خشک شدن این رود زیبا را دیده بودم اما دیدنش از نزدیک واقعا هر فردی را ناراحت می‌کند. با خانم شمسی فضل‌اللهی که مهمان ویژه جشنواره کودک است درباره زاینده رود صحبت می‌کنم و می‌گوید بیش از حد ناراحت است. خاطرات زیادی از این رود داشتم اما امروز باورم نمی‌شود این زاینده رود همان رودی باشد که بارها و بارها کنارش نشسته‌ام و با خانواده‌ام خاطرات شیرینی از آن دارم.

ساعت بیست و یک

برای حضور در افتتاحیه آماده می‌شویم. از نیمه‌های شب که به هتل رسیدیم تا ساعت هفده هیچ کاری برای انجام دادن نداشتیم. تنها سر خودمان را با اینترنت هتل گرم کرده بودیم که آن هم هر ۵ ساعت یکبار به دستور مسئولان برگزاری جشنواره قطع می‌شد و باید با مسئول اینترنت هتل تماس می‌گرفتیم تا دوباره اینترنتمان را وصل کند!

ساعت بیست و سه

پس از یک ساعت تاخیر، بیست و هفتمین جشنواره فیلم کودک و نوجوان اصفهان راس ساعت نوزده افتتاح شد. مجریان برنامه افتتاحیه گروه فیتیله بود که همه کار انجام دادند. از خواندن و اجرا تا معرفی مهمانها و سرگرم سازی کودکان. تریبونی برای سخنرانی مسئولان محترم در نظر گرفته شده بود که متحرک بود و اگر مسئولی بیش از زمان مورد نظر حرف می‌زد، تریبون حرکتی می‌کرد تا مسئول محترم زودتر سخنرانی‌اش را تمام کند. سخنران اول رئیس بنیاد سینمایی فارابی، سید احمد میرعلایی، بود که در انتهای سخنرانی با گفتن دست و هورا ما را به یاد عموهای برنامه‌های مختلف تلویزیونی انداخت. سخنران بعدی نیز شهردار اصفهان بود که به محض بالا رفتن از سن، صدای اعتراضات همشهریانش به گوش می‌رسید که به جای سخنرانی کاری کن تا زاینده رود دوباره زنده شود.

یکی از قسمتهای زیبای برنامه اجرای موسیقی توسط گروه آرام دلان بود. گروهی از جوانان معلول با لباسهای یک دست سفید که با ویلچر روی صحنه آمدند و کارشان را با دکلمه‌ای حزن آلود آغاز کردند. سپس ترانه‌ای را اجرا کردند که اشک تمام حضار را درآورد و به واقع نشان دادند که معلولیت، محدودیت نیست! در هنگام اجرای ترانه گروه آرام دلان، گروهی دیگر نیز روی سن حضور داشتند و این برنامه را برای ناشنوایان به صورت زنده ترجمه می‌کردند.


اینجا بیابان نیست، رودخانه زاینده رود است! رودخانه‌ای که به کویر تبدیل شده

در مراسم افتتاحیه بزرگداشتی نیز برای برخی از هنرمندان در نظر گرفته شده بود. بزرگداشت سرکار خانم شمسی فضل‌اللهی، غلامرضا آزادی، قدرت‌الله ایزدی (آقارشید)، دنیافنی‌زاده و ناصر طهماسب. زمانی که ناصر طهماسب برای تقدیر روی سن حاضر شد چند کلمه‌ای با صدای یوگی با بچه‌ها صحبت کرد تا بچه‌های نسل امروز متوجه شوند که استاد طهماسب صدا پیشه کدام کاراکتر به یادماندنی است. قدرت‌الله ایزدی هم که به نظر می‌رسید چند سالی است میکروفن دستش نگرفته و نزدیک به پانزده دقیقه مشغول صحبت با حاضرین بود. وی در قسمتی از حرفهایش گفت امیدوارم به شما خوش گذشته باشد که البته خوش گذشته است چرا که همه چیز در جشنواره برایتان مجانی بوده. نکته جالب دیگر زمان تقدیر از دنیافنی‌زاده، عروسک گردان کلاه قرمزی، اتفاق افتاد. آقای میرعلایی هنگامی که ابراهیم فروزش بر روی سن حاضر شد گفت که تندیسی برای قدردانی از شما


یکی از حرکات خوب جشنواره تقدیر از پیشکسوتان بود. سرکار خانم شمس اللهی اولین فردی بود که از وی تقدیر شد

آماده شده که الان به شما اهدا می‌شود اما هرچه گشتند تندیس پیدا نشد. به ناچار دنیافنی‌زاده تندیسش را به ابراهیم فروزش داد تا عکسی به یادگار با آن بگیرد.

از این موضوعات که بگذریم افتتاحیه بسیار کسل کننده بود. بیش از ۳ ساعت مردم روی صندلی‌های سفت و سخت نشسته بودند و سالنی کوچک با دستگاه تهویه‌ای ضعیف که باعث می‌شد خستگی مردم دو چندان شود.

ساعت بیست و نه

به جرات باید بگویم که جنازه‌ام به هتل رسید. واقعا خسته شدم از دیدن مراسمی تکراری که هر ساله هم باید برگزار شود. کمی استراحت لازم است. موقع استراحت به این فکر می‌کنم که چرا ما بیست و چهار ساعت زودتر به اصفهان آمدیم؟! همان روز افتتاحیه می‌توانستند خبرنگاران را به اصفهان بیاورند و از هزینه برگزاری جشنواره بکاهند. هرچند با دیدن مهمانهای مختلف و همراهانشان نظرم عوض شد چرا که مسئولان در زمینه خرج

کردن پول دستشان باز بود. بازیگری با پنج همراه در جشنواره به عنوان مهمان ویژه افتتاحیه دعوت شده بود. جالب آنکه اصلا در مراسم افتتاحیه حضور هم نیافت! بهتر است به این مسائل فکر نکنم. خواب از همه چیز واجب‌تر است.

ساعت چهل

یکی از نکات مثبت برگزاری جشنواره در اصفهان، تور اصفهان گردی آن است. از آنجا که در سانس صبح تنها یک فیلم به نمایش در می‌آمد و فیلمهای حاضر در جشنواره یا در جشنواره فیلم فجر اکران شده بودند و یا ارزش دیدن نداشتند، بیشتر اصحاب رسانه به جای حضور در سینما، در تورهای گردشگری حضور داشتند. ما هم از این قاعده مستثنی نبودیم و به همراه دو هم اتاقی خوبم یعنی مجید شجاعی (مجله جوانان امروز) و حسام حاجی پور (سایت کافه سینما) در این تور شرکت کردیم و کمی هم با دیدنی‌های اصفهان آشنا شدیم.

ساعت چهل و نه

بر روی صندلی‌های بسیار بد سالن فرشچیان نشسته‌ایم و منتظر تماشای «فصل بلوغ». از بلندگوی سالن اعلام می‌شود که فیلم با پنج دقیقه تاخیر آغاز خواهد شد. از این پنج دقیقه‌ها زیاد دیده‌ام. چند ردیف جلویمان را پسران و دختران جوانی که احاطه کرده‌اند که لباس فرمی پوشیده و پشت جلیقه‌های مخصوصشان نوشته شده بود خبرنگاران جوان. از این پنج دقیقه استفاده می‌کنم و با چند نفر از آنها همکلام می‌شوم.

از نحوه گزینش آنها می‌پرسم و می‌گویند که چهار مرحله آزمون از ما گرفته شده. البته اول از همه باید معدلمان بالای نوزده باشد. آزمونها شامل دیدن فیلم، نقد فیلم، سئوالات تستی و گزارش از یک دعوای ساختگی بود. این تستها را که گذراندیم ۷۲ ساعت آموزش توسط اساتید دانشگاه اصفهان داشتیم. سپس به همه خبرگزاری‌ها رفته و از آنها برای حضور در جشنواره فیلم کودک دعوت کردیم.

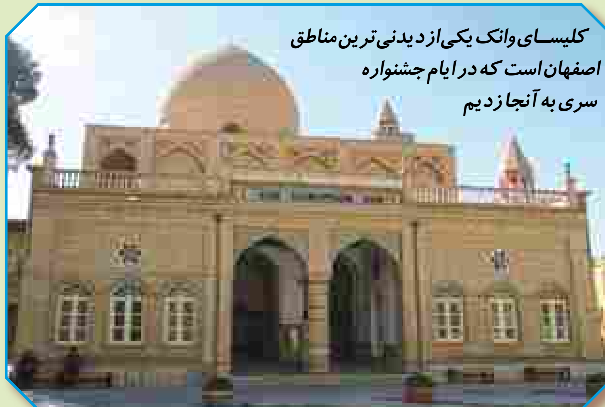

عکس یادگاری جماعت برگشت خورده خبرنگار با حمید فرخ نژاد و بهنام تشکر

از آنها می‌پرسم که اینجا چه کار می‌کنید؟

می‌گویند که برای دیدن فیلم و نقد آن و نوشتن گزارش از فیلم اینجا آمده‌اند و مطالبشان در بولتن جشنواره، سایت جشنواره، روزنامه و خبرگزاری‌های محلی چاپ می‌شود. چند نفر برترین‌ها نیز برای کار در مطبوعات محلی و خبرگزاری‌ها انتخاب می‌شوند.

پنجاه دقیقه به آن پنج دقیقه اضافه می‌شود تا اینکه فیلم فصل بلوغ آماده نمایش شود. فیلمی ضعیف و بد ساخت که داستانش نیز بیشتر به فیلمهای دهه شصت می‌خورد. جوانی که به اشتباه زندانی شده و دوستش به کمک صاحب کارش که در ابتدا با این دو مشکل داشته، سعی در آزادی جوان بیگناه دارند. این فیلم نه تنها از لحاظ فیلمنامه مشکل داشت بلکه جزئیات فیلم هم رعایت نشده بود. تا جایی که صدای اعتراضات خبرنگاران جوان را در آورد.

فیلم فصل بلوغ که واقعا بد بود، در انتظار «تنهای


کلیسای وانک یکی از دیدنی‌ترین مناطق اصفهان است که در ایام جشنواره سری به آنجا زدیم

تنهای تنها» نشستیم تا به نمایش در آید. سکانس آغاز فیلم نشانگر این بود که با یک کار بسیار خوب طرف هستیم. فیلمی درباره دوستی یک پسر اهل بوشهر با یک پسر روس. بیشتر از این درباره فیلم صحبت نمی‌کنم تا خودتان در سینما این کار خوب به کارگردانی احسان عبدی‌پور را تماشا کنید. پس از پایان فیلم به هتل برمی‌گردم و آن را شلوغ‌تر از روزهای قبل می‌بینم. هر روز به مهمانهای جشنواره اضافه می‌شود.

ساعت هفتاد و دو

یکی از اتفاقات جالب جشنواره کودک امسال حضور بسیاری از دوبلورهای برتر برای دوبله همزمان فیلمهای خارجی بود. من به همراه دو نفر از دوستان به سالن سوره رفتیم تا این دوبله همزمان را از نزدیک مشاهده کنیم. فیلم سینمایی اوشین بود و یادآوری دوران کودکی. شاید مهمترین و بهترین اتفاق جشنواره همین دوبله همزمان بود. نکته جالب دیگر کارتهای صادر شده برای خبرنگاران بود. کارتهایی که هیچ کجا هم به درد ما نخورد! هیچ سالنی برای


معلولینی که با اجرای ترانه‌ای زیبا، اشک همه را در آوردند.

ورود از ما کارت نخواست. در کل بودجه‌ای بود که هزینه شد!

ساعت هفتاد و شش

مشغول جمع کردن چمدانها برای بازگشت به تهران. تعجب آور نیست! سنتی در جشنواره وجود دارد که برخی از خبرنگاران که دو روز اول حضور داشتند باید به تهران بازگردند و گروهی دیگر وارد شوند. حال اینکه ۲۰ خبرنگار چقدر در صرفه جویی هزینه تاثیرگذار هستند، سئوالی است که در این چند سال گذشته برای همه بدون جواب مانده است. به هر حال برای بازگشت به تهران حاضر شدیم و به جای ما ۲۰ نفر، نزدیک به ۴۰ نفر از تهران به اصفهان وارد شدند.

ساعت ۱۱ شب چهارشنبه قرار بود هواپیما حرکت کند که ۲ ساعت تاخیر داشت. این تاخیر باعث شد تا با همسفرانمان کمی صحبت کنیم. حمید فرخ نژاد و بهنام تشکر کنارمان بودند و بساط عکس یادگاری هم برپا بود. آنقدر مردم از این دو نفر تقاضای عکس کردند که ما خبرنگاران هم وسوسه شدیم در حالتهای مختلف با آنها عکس یادگاری بیندازیم. همین عکس انداختن سوژه‌ای شده بود بسیار خنده‌دار. سرانجام برای ورود به هواپیما آماده شدیم. با حمید فرخ نژاد هممقعد بودم و از وی خواستم اینبار به جان ما رحم کند و هواپیما را همانند ارتفاع پست ندزدد تا صحیح و سالم به خانه برسیم. او هم حرف من را زمین نزد و هواپیما صحیح و سالم به زمین مهرآباد نشست.

در سالن انتظار فرودگاه با خانم شمسی فضل‌اللهی همکلام شدم و از خاطراتش درباره مجله اطلاعات هفتگی گفت. اینکه مادرش طرفدار پروپاقرص مجله بوده اما خودش چند وقتی است که دیگر مجله را نمی‌خواند. اندکی از خبرنگاران جدید گلایه داشت. از سئوالهایی که می‌پرسند و عدم دانش آنها نسبت به موضوعاتی که درباره آن مصاحبه می‌کنند. همانجا قول مصاحبه‌ای خواندنی با وی گرفتم. شاید یکی از مهمترین دستاوردهای سفر به اصفهان، همین مصاحبه با خانم فضل‌اللهی باشد که به زودی آن را خواهید خواند. ■

پروژه‌هایی که پول سینما را بلعیدند

سید محمد مهدی طباطبایی‌نژاد مدیر جدید مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی پس از حضورش در این مرکز با یکی از حاشیه‌ای ترین پروژه‌های سینمایی ایران روبرو شده چرا که کارگردان «لاله» ادعا کرده که اساسا این پروژه سینمایی به مرکز گسترش تعلق ندارد بلکه مالکیت آن در اختیار یک شرکت کانادایی است.
این مدیر سینمایی، درباره‌ی برخی پروژه‌های حاشیه‌دار از جمله «لاله» توضیح داد: ۳ پروژه «لاله»، «شهابی از جنس نور» و «رنج و سرمستی» وضعیت مطلوبی ندارند که البته به آن‌ها فیلم «شهید بازسازی» (به کارگردانی پسر جواد شمقدری) را هم که به حالت تعلیق در آمده است، باید اضافه کرد.

۹۰ درصد بودجه‌ی مرکز گسترش را ۳ پروژه، سال گذشته در اختیار گرفتند

طباطبایی‌نژاد توضیح داد: در سال گذشته پروژه‌های «لاله»، «شهابی از جنس نور» و «رنج و سرمستی» حدود ۹۰ درصد بودجه مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی را در اختیار گرفتند به طوری که در یکسال گذشته ۱۰ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان صرف این سه پروژه شده است، در حالی که کل بودجه این مرکز، حدود ۱۲ میلیارد تومان است، به این ترتیب در شرایط فعلی و با یک و نیم میلیارد تومان باقی مانده، هزینه‌های فعالیت‌های دیگر مرکز گسترش اعم از بخش‌های مستند و انیمیشن، جشنواره‌ها و حتی حقوق پرسنل از همان یک و نیم میلیارد تومان پرداخت شده است.
طباطبایی‌نژاد با اشاره به جلسه‌ای که سه شب قبل با پروانه پرتو و اسدالله نیک‌نژاد، تهیه کننده و کارگردان فیلم سینمایی «لاله»، داشته است، گفت: تا کنون ۶ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان برای فیلم «لاله» توسط مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی هزینه شده است و البته سکانس‌های پایانی فیلم که حدود ۳۰ دقیقه هستند و باید در پیست اتومبیلرانی فیلمبرداری شوند، باقی مانده‌اند. در حال حاضر برای اینکه فیلمبرداری تمام شود، حدود ۳ میلیارد تومان دیگر بودجه نیاز است.
این در حالی است که پیش از این، یک و نیم میلیارد تومان به تهیه کننده دیگر و یک وجه علی الحساب به کارگردان، پیش از ورود خانم پرتو به پروژه توسط بنیاد سینمایی فارابی پرداخت شده بود که البته این مبلغ به پرداخت‌های خانم پرتو ارتباطی ندارد اما به طور کلی طبق قراردادی که خانم پرتو با مرکز دارد، ۸ میلیارد تومان بودجه درخواست کرده بود که تا کنون پنج میلیارد آن هزینه شده است.

برای تکمیل «لاله» ۵ میلیارد نیاز دارند

وی با تاکید بر اینکه «بر این اساس تهیه کننده تا پایان کار و طبق قراردادش به ۳ میلیارد تومان بودجه نیاز دارد» گفت: برای بخش پس از تولید نیز کارگردان تمایل دارد در خارج از کشور کار دنبال شود، البته تهیه کننده قصد دارد در این مرحله کار را ادامه ندهد

اما نکته مهم این است که آقای نیک نژاد درباره این بخش از کار برآوردی را به رئیس سازمان سینمایی وقت (جواد شمقدری) داده و موافقت او را برای یک بودجه ۶۰۰ هزار دلاری گرفته بود. بنابراین اگر فرض کنیم همه آنچه روی کاغذ، گفته شده است در عمل هم اتفاق بیفتد، حدود پنج میلیارد تومان دیگر بودجه احتیاج داریم که البته به تجربه ثابت شده است این اتفاق نمی‌افتد، چرا که سال گذشته در همین موقع یک قرارداد ۲ میلیارد و ۴۷۰ میلیون تومانی برای تولید و تحویل نسخه جشنواره‌ای «لاله» با تهیه کننده قبلی وجود داشت اما امروز با پرداخت شش و نیم میلیارد تومان، هنوز وسط فیلمبرداری هستیم. پس می‌توان فهمید که این اطلاعات هم ممکن است دقیق نباشد.
سه شب قبل در جلسه‌ای که با خانم پرتو و آقای نیک‌نژاد داشتم، کارگردان ادعایی را مطرح کرد که تا وقتی تکلیف آن معلوم نشود، حتی یک ریال هم برای «لاله» پرداخت نخواهد شد. ادعای اسدالله نیک‌نژاد این است که اساسا پروژه «لاله» متعلق به مرکز گسترش نیست و کل مالکیت آن برای یک شرکت کانادایی است و من مفهوم این حرف را متوجه نمی‌شوم. او دلایلی دارد که فیلمنامه برای این شرکت است و ما بدون اینکه رایت فیلمنامه را بخریم، اقدام به سرمایه گذاری کرده‌ایم! او همچنین ادعا دارد که لاله صدیق واجد حق رایتی است که خریداری نشده است و خودش (نیک نژاد) هم به عنوان کارگردان، حق رایت دارد که آن نیز خریداری نشده است.

کارگردان «لاله» گفت با دست چپ قرارداد امضاء کردم

طباطبایی‌نژاد گفت: در آن جلسه به کارگردان فیلم «لاله» گفتم که شما یک قرارداد رسمی با مرکز گسترش دارید، اما او گفت «من این قرارداد را قبول ندارم و با دست چپ امضاء کردم به همین دلیل قرارداد معتبر نیست.» با توجه به آنچه مطرح شده تاکید کردم که جلسه بعدی ما با موضوع بررسی حقوقی این اتفاق باشد تا تکلیف مالکیت فیلم مشخص شود؛ یعنی آن شرکت کانادایی باید نماینده رسمی خود را بفرستد که اگر واقعا فیلمنامه خریداری نشده، مشخص شود. در واقع یک بار برای همیشه باید این موضوع مشخص و تمام شود تا این طور نشود که پس از یک سال و همچنین پس از پرداخت شش و نیم میلیارد تومان پول، کارگردان «لاله» جلوی مدیر پروژه بنشیند و بگوید که شما هیچ حقی ندارید. البته من هم در پاسخ گفتم که اگر ما حقی نداریم پس چرا شش و نیم میلیارد پول داده‌ایم؟ آقای نیک نژاد هم گفت که «شما بنایی را در زمین دیگری ساخته‌اید. فکر می کنید با این بنا چه باید کرد؟»

در «رنج و سرمستی» هم تخلف پرداختی شده است

او توضیح داد: برای «شهابی از جنس نور» که در مرحله تدوین است، تا کنون بیش از سه میلیارد تومان خرج



شده است اما موجودی آن نزد کارفرما کمتر از یک درصد است. در حالی که اگر پرداخت‌ها قانونی انجام شده بود، بودجه پروژه‌ای در این مرحله، نزد کارفرما، باید حداقل ۲۵ درصد باشد. وقتی جریان را از تهیه کننده فیلم پرسیدم که چطور چنین اتفاقی افتاده است؟ گفت که «نمی‌دانم. دستور دادند و پرداخت شد.»
مدیر جدید مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی با بیان اینکه بودجه‌ای که برای مرکز گسترش تحویل گرفته است، بودجه ذخیره فنی است که برای شرایط اضطراری استفاده می‌شود، درباره فیلم «رنج و سرمستی» به کارگردانی جهانگیر الماسی هم گفت: برای این پروژه نیز یک و نیم میلیارد تومان هزینه شده و اینجا هم کمتر از ۱۰ درصد بودجه نزد کارفرما است. در حالی که هنوز پلان‌هایی از کار، فیلمبرداری نشده و باقی فیلم در حال مونتاژ است.
وی گفت: تخلف پرداخت در «رنج و سرمستی» هم وجود داشته است به طوری که یک متمم قرارداد برای پروژه در نظر گرفته شده و از آن متمم پنجاه درصد در یک چک پرداخت شده است، آن هم درست در زمانی که چنین کاری ممنوع بوده است.

قرارداد پسر شمقدری را معلق کردیم

او درباره فیلم پسر جواد شمقدری (رئیس سابق سازمان سینمایی) هم که در مرکز گسترش تولید شده است، توضیح داد: پسر آقای شمقدری در مقام کارگردان، پروژه‌ای با هزینه ۹۰ میلیون تومان در مرکز گسترش داشت، اما از آنجا که طبق بررسی‌های کارشناسی و طبق تعریف ما در مرکز، او صلاحیت کارگردانی را نداشته، فعلا قراردادش معلق است.
وی گفت: البته تهیه کننده ادعا کرده که فیلم در حال اتمام است و من هم گفتم باید شورای کارشناسی ما فیلم را ارزیابی کند. هر چند تا کنون ۴۰ میلیون تومان پرداخت شده در حالی که کارگردان هیچ گونه تجربه به فیلم‌سازی نداشته و روند انجام کار از یک مسیر کارشناسی نبوده است.

باید صد در صد پیگیری حقوقی شود

طباطبایی‌نژاد ضمن اشاره به اینکه «من حقوقدان نیستم» درباره رسیدگی به این پروژه‌ها گفت: تمام پرداخت‌هایی که صورت گرفته، جزو حقوق ملت ایران است و به زعم من تخلف هستند. چرا که وقتی در جایی قانون اجازه‌ی خرج کردن نداده است، نباید با هر نیتی، حتی برای راه انداختن پروژه، خلاف قانون مبلغی پرداخت شود و این موضوع باید صد در صد پیگیری حقوقی شود.

وقتی بچه‌ها در جشنواره کودک به میز دوبله نزدیک شدند

گزارش: نگار حسینی

یکی از رسم‌های خوشایندی که از ابتدای جشنواره کودک بدعت گذاشته شد، دوبله همزمان فیلم‌های خارجی شرکت کننده در جشنواره است، این موضوع باعث می‌شود مخاطب که عمده آنها هم کودکان هستند، ضمن لذت بردن از یک فیلم با هنر دوبله آن هم از نوع همزمان آن، آشنا شوند. مدام در ذهنم این سوال را مطرح می‌کردم که انجام دوبله در یک استودیو هم استرس و دشواری‌های خاص خودش را دارد چرا که گوینده باید تمام حواسش را به کار گیرد تا در دوبله کار اشتباهی رخ ندهد. حال در چنین شرایطی چطور یک گوینده در شلوغی سالن و هیاهوی مخاطب تمرکزش را برای گفتن دیالوگ‌ها، آن هم با آن حجم بسیار کاراکترها، حفظ می‌کند؟

برای پاسخ دادن به همه این پرسش‌ها، در چهارمین روز جشنواره راهی تالار سوره در شهر اصفهان شدم تا از چگونگی این موضوع مطلع شوم.

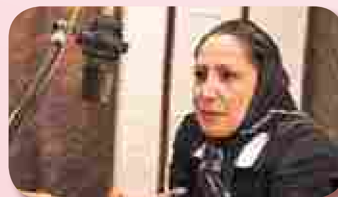
همه آن چه برای دوبله همزمان لازم است

در تاریکی سالن دنبال جایی برای نشستن بودم که صدایی زیبا و مهربان من را صدا کرد. خیلی زود متوجه شدم نرگس فولادوند گوینده مطرح که به جای کاراکترهایی مانند پرین، سوباسا و... صحبت کرده، در بین سه دوبلور دیگر حضور دارد. وقتی او را دیدم حسابی خیالم راحت شد، چون حضور یک دوست هنرمند در آن شرایط غنیمت بزرگی محسوب می‌شد و می‌توانستی به واسطه او اطلاعات خوبی را دریافت کنی.

یک میز با سه میکروفن و دو چراغ مطالعه و چند صفحه کاغذ که رویش دیالوگ‌های دوبلورها با نقش‌هایی که قرار بود به جای آن صحبت کنند، همه آن چیزی بود که گویندگان برای انجام کارشان در این اثر به آن احتیاج داشتند.

در دوبله همزمان دو خانم و یک آقا به جای تمام کاراکترهای فیلم صحبت می‌کنند. دوبلور مرد به جای تمام کاراکترهای مرد و گویندگان خانم هم به جای تمام کاراکترهای زن و کودک فیلم حرف می‌زنند. در این فیلم افشین زینوری، نرگس فولادوند و مهسا عرفانی به عنوان گوینده حضور داشتند.

نرگس فولادوند: میراث‌دار یک سنت نیکو در جشنواره کودک هستیم



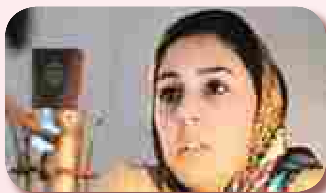
قبل از شروع دوبله فیلم از نرگس فولادوند پرسیدم با این حجم تماشاگر استرس ندارید که کار خوب از آب در نیاید؟ و در پاسخ گفت: سال‌هاست که کار دوبله همزمان را در جشنواره انجام می‌دهم و انجام این کار، دیگر برایم استرس‌زا نیست. از طرفی من شیفته کار دوبله هستم و زمانی که این کار را در کنار مخاطبان انجام می‌دهم و حضور آن‌ها را حس می‌کنم، بسیار خوشحال می‌شوم. ما معمولا فیلم را یکی الی دو بار با تیم دوبله می‌بینیم و تمرین می‌کنیم و بعد کار شروع می‌شود .

افشین زینوری: جذابیت دوبله همزمان باعث ماندگاری آن‌شد



در ادامه از افشین زینوری که با آرامش خاصی مشغول مرتب کردن کاغذهای مربوط به دیالوگ‌هایش است، پرسیدم به نظرتان دوبله همزمان برای مخاطبان به ویژه کودکان جذاب است؟ که او در پاسخ گفت: اگر جذاب نبود انجام این کار بیست و هفت سال طول نمی‌کشید و عمر آن به همان سال‌های ابتدایی ختم می‌شد، اما مردم علاقه خاصی به این کار دارند و برایشان بسیار جذاب است که یک فیلم توسط سه نفر و با این سطح کیفی دوبله می‌شود .

مهسا عرفانی: دوبله همزمان سطح کیفی جشنواره را بالا می‌برد



مهسا عرفانی دختر حسین عرفانی و شهلا ناظریان که گوینده نقش کودکی اوشین در این فیلم است، دوبله همزمان را در جشنواره کودک یک حرکت رو به جلو دانست و خاطر نشان کرد: به نظرم دوبله همزمان باعث بالا رفتن سطح کیفی جشنواره می‌شود و این حاکی از نگاه هنری و تخصصی مسئولان برگزاری نسبت به هنر دوبله است.

وی ادامه داد: دوبله همزمان استرس‌های خاص خودش را دارد چرا که در آن نمی‌توان کوچکترین اشتباهی را مرتکب شد، اما با این وجود هم‌نفس شدن با مخاطبان بسیار جذاب است و گوینده انرژی زیادی را از آن‌ها دریافت می‌کند .

او با ابراز خوشحالی از اینکه رل کودکی اوشین را می‌گوید، گفت: این کاراکتر برای همه ما نوستالژیک است و برای من بسیار جذاب است که به جای او در این سریال حرف می‌زنم .

بعد از گفت‌وگوی کوتاهی که با گویندگان داشتم فیلم اوشین آماده پخش شد. این اثر فیلم سینمایی اوشین (Oshin) ـ ساخته شین توگاشی و محصول سال ۲۰۱۳ ژاپن که روایتی دوباره‌سازی شده از کودکی و نوجوانی اوشین است، فیلمنامه این فیلم ۱۰۵ دقیقه‌ای را کوتا یامادا بر اساس قصه ارژینال سوگاکو یاشیدا نوشته و در آن کودکی اوشین بر اساس شخصیت مشهور این سریال که در ایران با نام «سال‌های دور از خانه» روی آنتن رفت دوباره‌سازی شده است.

هنر این سه‌نفر

افشین زینوری تیتراژ فیلم را خواند و استرس در من هم با شروع شدن این فیلم بالا گرفت. دوست داشتم زودتر فیلم شروع شود تا ببینم گویندگان چطور می‌توانند دیالوگ‌های کار را بگویند. در این اثر، نرگس فولادوند علاوه بر رل‌هایی اصلی مانند مادر و مادربزرگ اوشین به جای زنی که اوشین نزد او کار می‌کرد و نیز سرخدمتکار هم صحبت می‌کرد. علاوه بر اینکه اکثر رل‌های کودکان را هم می‌گفت. عرفانی هم به جای کودکی اوشین و برخی از بچه‌های فیلم صحبت می‌کرد و صدای پدر اوشین و سایر مردهای این فیلم را هم زینوری گفت.

بسیار جالب بود که در کمتر از چند ثانیه گویندگان باید به جای یک پیرزن، یک زن جوان و یا کودک خردسال صحبت می‌کردند. این همه تمرکز کار دشواری بود و کمتر پیش می‌آمد که آنها فرصتی برای استراحتی هر چند کوتاه داشته باشند. اگر هم فرصتی پیش می‌آمد آنها با احتیاط متن‌های پیش‌رو را مرتب می‌کردند و مقداری چای می‌نوشیدند .

وقتی بچه‌ها به میز دوبله نزدیک می‌شدند

هر چقدر که فیلم جلوتر می‌رفت، بچه‌ها با کنجکاوی بیشتری خودشان را به میز دوبله می‌رساندند، هر چند که از نزدیک شدن بیش از اندازه آن‌ها به میز جلوگیری می‌شد اما ظاهرا این موضوع باعث نمی‌شد بچه‌ها جلوی حس کنجکاوی‌شان را بگیرند و نکته جالب اینجا بود که این موضوع چندان گویندگان را ناراحت نمی‌کرد و مانع از تمرکزشان نمی‌شد و هر چقدر که به پایان فیلم نزدیک‌تر می‌شدم، برای من جالب‌تر بود که آنها چطور در شلوغی سالن در میان چیپس و پفک خوردن بچه‌ها و صدای خنده و پچ‌پچ‌های آنها در کمال تمرکز رل‌هایشان را بدون کوچک‌ترین خطا می‌گفتند و حتی گاه برای من که در کم‌ترین فاصله ممکن با آن‌ها نشسته بودم، دشوار بود که تشخیص دهم که این سه نفر چطور از پس گفتن این همه رل بدون آن که مخاطب متوجه شود، بر می‌آمدند. بعد از پایان فیلم اگر بچه‌ها سوالی از گویندگان داشتند آنها با رویی خوش، پاسخگوی تمام سوالات آنها بودند.

هرگز نمی‌توان با آدمهای کوچک کارهای بزرگ انجام داد
• سیرون

چونکه با کودک سر و کارت فتاد...

فتح‌الله جوادی

جشنواره کودک و نوجوان، بیست و هفت ساله شد. خودش عمری است. میرعلایی می گوید که از این بیست و هفت سال، مسئولیت چهار سالش با من بوده اما هنوز فیلمهای کودک و نوجوان به بلوغ نرسیده و جان نگرفته. اما خوشحال هستم که حداقل از کما خارج شده است... او که در مراسم پایانی جشنواره سخن می گفت گویی داشت غزل خداحافظی می خواند: **عادت کردم که به میز و آنچه که موقتی است دل نبندم** و... اما وزیر حرفی از خداحافظی او نزد. شاید میرعلایی خودش قصد استعفا دارد و یا شاید هم خواسته پیش دستی کند و یا شاید هم به درستی بر این گمان است که وقتی همه مدیران در ارشاد عوض شده‌اند معرفی مدیر عامل جدید بنیاد فارابی را گذاشته‌اند برای وقتی که جشنواره کودک تمام شده باشد. البته میرعلایی آدم سالم و خوبی است. یک هنرمند از نسل انقلاب که خصلت‌های خوبی هم دارد و تند و افراطی هم نیست. اما اینکه حاصل کارش هم خوب بوده است یا نه، به بررسی بیشتری محتاج است. او تلاشش را کرده اما اصولاً در هر تشکیلات دولتی که از بودجه بیت‌المال ارتزاق می کند، نمی شود توقع کارهای خیلی خوب داشت. دولت تاجر خوبی نیست قاعدتاً هنرمند خوبی هم نمی تواند باشد. شاید بهتر باشد که مسئولیت فیلمسازی را از دوش او بر داری تا تهیه کننده و فیلمساز دغدغه گیشه و بازگشت سرمایه را هم داشته باشد و عده‌ای هم نتوانند از رانت‌های درست و حسابی استفاده‌های مطلوب ببرند. همانطور که دولت در تیمداری هم نشان داده که نه باشگاه‌دار خوبی است و نه تیمدار خوبی.

در همین سینمای دولتی و حتی سیمای دولتی شاهد بوده‌ایم که چه سرمایه‌های کلانی صرف ساخت چه فیلمهایی شده که اسم فاخر را یدک می کشیدند اما فخری نیاوردند. تنها پول فاخری صرف آن شد و دیگر هیچ... کارگردانی مطرح شد و هنرپیشه‌هایی به نان و نوایی رسیدند و افرادی با بودجه دولتی چهره شدند و خانه‌های خوب خریدند اما نه برای سینمای کشور خانه‌ای آبادان کردند و نه برای انقلاب و نظام و ارزشهای جامعه و مردم آلونکی ساختند ... بگذریم...



عصر پنجشنبه بود که سوار هواپیمایی شدم که به اصفهان می رفت. سومین گروه از میهمانان جشنواره از تهران عازم جشنواره بودند تا در آخرین روز در مراسم اختتامیه باشند. چهره‌های هنری زیادی را می توانستی ببینی. از جمله چند هنرپیشه و کارگردان...



در صندلی کناری‌ام یدالله صمدی نشسته بود. با او از خاطرات سریال موفق «شوق پرواز» صحبت کردم. از برکت کار می گفت و اینکه تمام تلاش خودش را کرده تا کم فروشی نکند. به او گفتم شهاب حسینی در مصاحبه با مجله می گفت کار در این سریال برایش برکت‌های فراوانی داشته جدای برکات معنوی حتی برکت مادی کار هم زیاد بوده. چون با دستمزد این سریال توانسته بود یک خانه قسطی بخرد در حالی که بقیه دستمزدهای کارهای دیگرش نیمی از برکت این کار را هم نداشت. صمدی هم برکت کار را تصدیق می کرد و با افتخار از کاری که برای شهید بابایی کرده بود سخن می گفت. از جمله می گفت که وقتی مشغول تحقیق برای فیلمنامه کار بوده با ابعادی از زندگی این سردار عارف و پاکباخته و مخلص آشنا شد که برایش باور کردنی نبود. از او درباره جشنواره کودک پرسیدم که گفت خروجی این جشنواره باید خیلی بیش از اینها باشد سینمای کودک باید خودش جانی بگیرد و حیات داشته باشد و درست هم می گفت.

اقلیت و اکثریت

در فرودگاه اصفهان، دو قسمت شدیم. بخش اقلیت و اکثریت... بخش اول در ماشینی سوار شدند که به هتل عالی قاپو می رفت و بخش دوم سوار اتوبوسی که به هتل کوثر... در اقلیت بودن هم خودش عالمی دارد. البته ما بنای مخالف خوانی و اپوزیسیون بازی نداشتیم. مجلسی در کار نبود و ما هم که مال حزب بازی نبودیم! اصلاً ما این طرف پل بودیم و اکثریت آن طرف پل... پلی بر روی خشکرودی به نام زاینده رود... که زاینده رود نبود بلکه در زیر خشکسالی و عطش زاییده بود! و چه اشکی در می آورد این خشکی و له له زدن خاک بستر رودخانه‌ای که زمانی هم اعتبار اصفهان بود و دلیل زیبایی خیره کننده شهری که نصف جهانش می خواندند و حالا نیمی از اعتبار و قشنگی اش را از دست رفته می بیند!... بار باران، ببار... اما شبهای جمعه اصفهان خیلی شلوغ است. مغازه‌ها تا نیمه شب باز. و تازه ترافیک از هشت شب شروع می شود. پیاده تا هتل کوثر می روم. خبری نیست. حاجی تهرانی خودمان خبرم می کند که همه در میهمانی شهردار در هتل عباسی جمع آمده‌اند. راهی می شوم. کارت دعوت ندارم می خواهم برگردم اما راهنمای دم در همراهی می کند و بفرما می زند و شاید برای اولین بار در میهمانی بی‌دعوت حاضر می شوم. هر چند گویا دعوت بوده‌ام اما بی‌وقت رسیده‌ام و وقت هماهنگی هم نبود. به میز گبرلو، فهیم، تهرانی و... اضافه می شوم. بحث سینما در می گیرد. کل کل من و گبرلو دارد به جاهای باریک می کشد:

... سینما گرفتار بودجه‌های دولتی و فضای روشنفکری شده، فیلم برای مخاطب عام کم واندک ساخته می‌شود. فیلم باید مخاطب داشته باشد و مردم را سرگرم کند و بار تفریحی آن بیشتر بشود و پیامش را در قالب قصه‌ای جذاب و گیرا و مخاطب پسند منتقل کند. فیلمی که فقط برای جشنواره‌ها ساخته شود و یا فقط برای منتقدین و طبقه الیت (elit) جامعه و به نیاز مخاطب و سلیقه او کاری نداشته باشد نمی‌تواند سینما و اقتصاد آن را تکافو کند و...

اینها را من می گویم و گبرلو می گوید: سینما سرگرمی نیست و نمی‌توان از فیلمساز انتظار داشت که صرفاً مطابق خواسته عوام فیلم بسازد... و سوال می کند حتی اگر فیلمساز بخواهد مطابق خواست مردم فیلم بسازد آیا می تواند؟ آیا می شود آنچه را که خواسته عوام است در فیلم نشان بدهد؟... بحث بالا می گیرد. جهانبخش سلطانی خیر مقدم می گوید و از شهردار تعریف می کند... بحث قطع می شود...

ـ... می خواهد بحثمان را ادامه بدهیم گبرلو اما چشم به سن می دوزد، من هم... معلوم است که دلش نمی خواهد بیشتر کل کل کنیم. شاید من هم... می گویم علت اکراه او این است که نمی خواهد کار بحث هر دوی ما به جای باریک و یک وقت به حرفهای ضدانقلابی بکشد، خدای ناکرده!

تنهای تنهای تنها

به هتل بر می گردیم. تهرانی یکهو یادش می افتد که در سینمای جشنواره برای فیلم «تنهای تنهای تنها» سانس فوق‌العاده گذاشته‌اند. بدو بدو، ده و نیم شب خودمان را به نیمه‌های فیلم می رسانیم. سالن پر است و ما یک ساعتی مجبور می شویم سرپا فیلم ببینیم. فیلمی است از مرکز سیمای بوشهر. داستان یک نوجوان

بوشهری که با بچه یکی از کارشناسان روسی سازمان انرژی اتمی دوست می‌شود و دوستی‌شان گل می‌کند. و بچه نگران است که نکند او مجبور بشود که برود... بازی بازیگر، خوب و پذیرفتنی است. فیلم خوبی است پیامهای خوبی هم دارد. با بازیهای خوب... اما همچنان مشکل سر جایش هست.

فیلم بیشتر برای بزرگترهاست تا بچه‌ها. با خودم می‌گویم وقتی این فیلم اکران بشود چند صد یا چند ده هزار نوجوان و کودک آن را می‌بینند؟ البته گفتم که فیلم، فیلم خوبی است بازیگران هم نوجوان هستند اما درباره کودک و نوجوانی نیست. متاسفانه... تازه می‌فهمم که این فیلم بهترین فیلم جشنواره هم هست که گفتم در این نکته هم حرفی نیست اگر حرفی هست آن که چنین فیلمهایی جقدر می‌توانند سینمای کودک و نوجوان را به قول آقای میرعلایی از کما خارج کنند و به زندگی بانشاط برگردانند و سالنهای سینما را پر کنند؟ از بچه‌ها و نوجوانهایی که سالن سینما را روی سرشان بگذارند و وقتی فیلم شروع می‌شود سکوت کنند و با اشتیاق و هیجان تا آخرش را به اصطلاح مزه مزه کنند و با اشتیاق بخورند!

به هر حال ما از فیلم لذت بردیم، اما دلیل نمی‌شود که کودک و نوجوان هم با بیش از ۴۰ سال اختلاف سنی همین‌قدر لذت ببرد. بیشتر باید برای آنها هم کاری کرد و این مهم است.

اشکی و حالی

جمعه را با یک اتفاق خوب شروع کردم، مراسمی بود در سالن فرشچیان که سالن اصلی جشنواره است، مراسم تقدیر و جایزه دادن... که به عوامل و دست‌اندرکاران و هنرمندان جوایزی اهدا می‌شد (و چقدر هم جایزه دادند و چقدر اسم خواندند) در میانه برنامه و به عنوان تنفس گروه سرود معلولین حالم را عوض کرد، هنرمندان معلول و ناشنوایی که حرکات نمایشی انجام می‌دادند. یک تکخوان بود که سرود می‌خواند و معلولین روی ویلچر نشسته و دختران ناشنوا تنها در گروه «کُر» همراهی می‌کردند. حسابی حالم جا آمد. چند وقتی بود که چهره تر نکرده بودم و چه حالیست این حال! «چشم خیس و گونه باران خورده» برای ما آدمهایی که در هیاهوی غوغای شهر با سنگدلی بیشتر گره خورده‌ایم... بگذریم.

آقای میرعلایی دبیر جشنواره و رییس بنیاد فارابی درباره سینمای کودک صحبت می‌کند و این که برای این سینما باید کاری کرد کارستان و از هنرمندان توقع دارد که بیشتر به سینمای کودک توجه کنند، اما هم او خوب می‌داند که؛

چونکه با کودک سر و کارت فتاد / پس زبان کودکی باید گشاد... رمز کار همین است: زبان کودکی

مسئله این است که این زبان در فیلم کودک و نوجوانی که گاه با سفارش و یا حتی هزینه فارابی ساخته می‌شود، دیده نمی‌شود تا کودکان و نوجوانان با آن همزبانی کنند و حال بیایند و برای دیدن آن بلیط بخرند.

بعد از ظهر را یکی دو ساعتی وقت داریم تا در میدان نقش جهان بگذرانیم، جمعه است و اکثر مغازه‌ها تعطیل، اما از میان چند تایی که باز هستند، چند بسته گز و چند نمونه از صنایع دستی اصفهان می‌خریم برای سوغاتی و به هتل کوثر می‌رویم تا عازم مراسم اختتامیه شویم.

مراسم اختتامیه!

در اتوبوس «رویا افشار» تهیه کننده عملیات مهد کودک سر درددلش باز می‌شود و گلایه‌ها از کارگردان کارش دارد. از جمله اینکه درست روز فیلمبرداری اصرار می‌کند که حتما پسر من باید نقش اول فیلم را بازی کند و او هم چاره‌ای نداشته جز قبولش، چون نمی‌خواسته کار فیلم به تأخیر بیفتد و...

مراسم اختتامیه در تالار نرگس برگزار می‌شود. یکی از مصیبت‌های جشنواره همین مراسم اختتامیه است که البته گویی بیشتر دست شهرداری اصفهان است تا بنیاد فارابی، کلی صندلی در این سالن ورزشی گذاشته‌اند که همین حالا همه آنها پر است و تازه گروه گروه هم از در وارد می‌شوند و دنبال جا می‌گردند، دوستانی هم هستند که برای تازه‌واردهای مخصوص، جای مخصوص باز می‌کنند. حتی سکوهای تماشاچیان نیز پر شده است، اما هنوز هم آدم می‌آید و سرک می‌کشد و دنبال جا می‌گردد. در سالن شلوغی که دارد از جمعیت می‌ترکد و حسابی هرکی‌به‌هرکی است. با مقادیر معتنابهی تأخیر مراسم آغاز می‌شود که این بار شخصیت عروسکی «سنجد» مجری برنامه است و البته دایی (منفرد) هم گاهی روی صحنه می‌آید و برنامه اجرا میکند و برگزیدگان اعلام می‌شوند و برای جایزه



روی سن می‌آیند. از ته سالن یا از وسط سالن... با اینکه طفلکی‌ها تند و سریع هم می‌آیند و گاه می‌دوند باز هم جایزه‌دهندگان باید مدتی را معطلی بکشند تا آنها به سن برسند، در عبور از صندلی‌ها و آدم‌ها و عکاس‌ها و مأموران حراست و...

انگار عادت ما ایرانی‌ها شده است تا نظممان در بی‌نظمی باشد، مثل مراسمی که مثلا در فینال بازیها و جشن قهرمانی برگزار می‌کنیم یا در تأخیرهایی که در بقیه همایش‌ها و سمینارها دچارش هستیم یا در مراسم افتتاحیه یا اختتامیه جشنواره‌ها شاهد آن هستیم که خودش حکایت مفصلی است.

یک انتقاد دیگر که نیز می‌توان داشت اینکه در این گونه مراسم از سر رودربایستی آنقدر جایزه می‌دهیم که آبروی چندانی برای جایزه نمی‌ماند. لازم نیست برای اینکه دل همه به دست آید از همه تقدیر کنیم و به همه جایزه بدهیم، وگرنه اعتبار جایزه از دست می‌رود. باید رودربایستی را کنار گذاشت و کمی جدی‌تر بود.

بچه‌های شین‌آباد

ساعت از ۹/۵ شب گذشته اما هنوز مراسم ادامه دارد، حسابی خسته می‌شوم و از سالن بیرون می‌زنم و همینطور که دارم دنبال ماشینی می‌گردم تا به هتل برسم، می‌بینم که اتوبوسی قرار است بچه‌های «شین‌آباد» را از محل برگزاری مراسم به هتل برساند. قاطی آنها می‌شوم و با غوغای آنها سر می‌کنم که یکی دو مربی دلسوز برایشان در همان اتوبوس برنامه بانشاطی جور کرده‌اند. دختر کان معصومی که هنوز به جوانی نرسیده‌اند و حال چهره‌های سوخته‌شان دل آدم را کباب می‌کند. یکی از همراهان با من درددل می‌کند که درمان این عزیزان قرار است از بیمارستان ساسان به بیمارستان دولتی منتقل شود. هم او می‌گوید که کم‌کم دارند این بچه‌ها فراموش می‌شوند، در حالی که مشکلات آنان از این پس تازه آغاز می‌شود. آنها عمری باید با این سوختگی کنار بیایند، جراحی پوست آنان هزینه دارد و متولی می‌خواهد. آنها هنوز باید تحت پوشش حمایت درمانی باشند. وزارت آموزش و پرورش یا وزارت بهداشت یا بهزیستی و یا... فرقی نمی‌کند، اصلا همه ما ایرانی‌ها باید به یاد آنها باشیم و به سرنوشتشان فکر کنیم. هر کسی هر کاری از دستش برمی‌آید باید انجام بدهد و در این میان بیش از همه وزارت آموزش و پرورش مسئول است. یعنی چه که هزینه‌های بیمارستان خصوصی زیاد است؟! خوب باشد... پول در مقابل رنجی که آنها می‌کشند چه ارزشی دارد؟ فقط کافی است که آنها را ببینیم و بخش کوچکی از میلیاردها تومان هزینه‌های نامعقولی که صورت می‌گیرد را به آنان اختصاص بدهیم. اصلا چطور است فیلمی هم درباره آنها بسازیم؟ در این صورت یک فیلم تأثیرگذار و انسانی به سینمای کودک و نوجوان هدیه داده‌ایم.

به هتل که می‌رسم هنوز حالم گرفته است، بیش از آنکه به اختتامیه فکر کنم، ذهنم درگیر بچه‌های شین‌آباد است. باز جای شکرش باقی است که مسئولان جشنواره به فکر دعوت و پذیرایی از این عزیزان بوده‌اند. دستشان درد نکند. قطعا اجر این کار را می‌برند. حتی اگر بقیه کارهایشان اجر قابلی نداشته باشد. البته ناسپاسی است که سر سفره‌شان نان و ماست و البته کباب و مرغی بخوریم و قدر نان و نمک ندانیم و سخن به گلایه باز کنیم که ماستشان ترش بوده است! نذرشان قبول... ان‌شاءالله که در جشنواره بعدی شاهد برگزاری جشنی باشیم که کودکان و نوجوانان در آن بیشتر از ما بزرگترها حضور دارند و صفا می‌کنند.

شاهنامه‌فردوسی خردمند راهنمای من در طول زندگی بوده است
● نادر شاه‌افشار

سهراب صفادار



سگ‌های قهرمان؛ هانینگتون - کالیفرنیا: یکی از سگ‌های شرکت کننده در مسابقات موج سواری سگ‌ها را می بینید که جلوتر از رقیبانش پیش می رود. این سگ‌ها آموزش‌های خاصی را برای انجام چنین عملیاتی می بینند و از برترین آنها برای ماموریت‌های امداد و نجات استفاده می شود.



آب سمی؛ هوانگ - زیمبابوه: پرندگان بر بالای جسد فیل مرده‌ای که از آب سمی درون یک چاله نوشیده بود جمع شده اند. شکارچیان عاج فیل با ریختن سیانید در حفره‌های پر آبی که فیل‌ها از آنها آب می‌نوشیدند بیش از ۸۰ راس از این گونه در خطر را کشته‌اند تا بتوانند عاج‌هایشان را به‌دست آورند. این اتفاق در مناطق داخل پارک ملی زیمبابوه رخ داده است.



بچه‌های سفالی؛ کره شمالی: به نظر می رسد جانگ هایون ۲ ساله وقتی با دوستانش بازی می کرده درون این گلدان جا خوش کرده است. نمایشگاه بین المللی محصولات و ظروف سفالی و سرامیکی در کره شمالی که در کاخ آنهیون برگزار می شود طرفداران بسیاری دارد، از جمله این کودکان بازیگوش که گلدان‌ها را محل خوبی برای بازی پیدا کرده اند.



روز ملی؛ پکن - چین: مردم چین در یک روز بارانی مراسم بزرگداشت شصت و چهارمین سال به رسمیت شناخته شدن جمهوری خلق چین را همراه یکدیگر جشن گرفتند و با ساختن مجسمه‌ها و تزئینات زیبا از قهرمانان کشورشان یاد کردند.



پرش یا پرواز؟؛ مالزی - کوالالامپور: «**بنجامین ریفت**» فرانسوی که از افراد باتجربه پرش از ارتفاع می باشد در طی مسابقات جهانی پرش از برج، هدف خود را پرشی ۳۰۰ متری از بالای برج‌های کوالالامپور انتخاب کرد تا هنر پرش را به رقبایش نشان دهد. او توانست بار دیگر قهرمان این مسابقات شود.



مشعل المپیک؛ مسکو - روسیه: «ولادیمیر پوتین» را می‌بینید که در مراسم حمل مشعل المپیک شرکت کرده است. مشعل رقابت‌های المپیک زمستانی ۲۰۱۴ که در شهر سوچی در روسیه برگزار می‌شود، به مسکو رسید و مراسم اصلی افتتاحیه در استادیوم جدید شهر سوچی در هفتم ماه فوریه سال جدید میلادی برگزار خواهد شد.

یک سرگذشت

بقیه از صفحه ۴۹

دهد چه بین‌مان گذشته، کنترل میهمانی را به دست گرفت و گفت: «من و دختر عمو حرفامون رو زدیم. همه می‌دونن که ما نامزدیم و قراره با هم ازدواج کنیم و متعلق به همدیگه هستیم. پس دلیلی نداره که برای ازدواج عجله کنیم. دختر عمو دوست داره درس بخونه و من به عنوان نامزدش این اجازه رو بهش می‌دم!» حرف‌های نریمان که تمام شد صدای اعتراض ریش سفیدان طایفه بلند شد. راستش خودم هم جاخورده بودم اما نریمان در جواب اعتراض‌ها گفت: «همینی که گفتم، درس دختر عمو که تموم شد با هم ازدواج می‌کنیم. حواستون باشه که اگه زیاد سر به سرم بذارین برمی گردم همونجائیکه بودم!» عمو و زن عمو از ترس اینکه نریمان به تهدیدش عمل نکند فوری مبارک باد سر دادند و میهمانها کل کشیدند و کف زدند... آری، از فردای آن شب به حکم نریمان که صاحب اختیارم بود اجازه دانشگاه رفتنم صادر شد و من حتی به ذهنم هم خطور نکرد که در سر نریمان چه می‌گذرد! تقریبا دو هفته از بازگشت دوباره‌ام به دانشگاه می‌گذشت، درست زمانی که تصور می‌کردم اوضاع آرام و همه چیز روبه راه است فاجعه‌ای هولناک رخ داد...

***

هر روز بعد از تمام شدن کلاس هایم، یکی از همکلاسی‌هایم و برادرش که او هم دانشجوی دانشگاه ما بود مرا با اتومبیل شان تا نزدیکی های خوابگاه می‌رساندند. یک روز غروب سر خیابانی که خوابگاهمان در آن قرار داشت و خیابان خلوت و کم تردد هم بود، پیاده شدم و با همکلاسی‌ام و برادرش خداحافظی کردم اما هنوز چند قدمی دور نشده بودم که نریمان روبرویم ظاهر شد! از دیدنش جا خوردم. تا بخواهم چیزی بگویم نریمان در حالیکه گوشه سبیلش را می‌جوید گفت: «چند روزه که دارم زاغ سیاهت رو چوب می‌زنم. پس این شازده یی که عاشقش شدی همین گل پسره که هر روز می‌رسوندت خوابگاه!» نگاهی با غیظ به نریمان انداختم و گفتم: «اولا که اون برادر همکلاسی مه و هیچ عشقی و عاشقی بین مون نیست. بعدش هم خیلی بیجا کردی که چند روز دنبال من بودی!» این را گفتم و راهم را کشیدم که بروم، صدای نریمان را شنیدم که گفت: «حالا که نمی‌خوای زن من بشی کاری می‌کنم که با هیچکس نتونی ازدواج کنی!» بی‌اعتنا به تهدید نریمان زیر لب «برو بابا» یی گفتم که ناگهان نریمان در یک چشم بر هم زدن محتویات شیشه‌ای را که دستش بود روی صورتم پاشید! ناگهان سوزشی غیر قابل توصیف در صورت و دست‌هایم حس کردم. چیز دیگری به خاطر ندارم جز اینکه دیوانه وار به خیابان اصلی رفتم و در حالیکه فریاد می‌زدم: «سوختم» از مردم کمک خواستم...

***

آری، اینگونه بود که نریمان پلیدی را در حقم تمام کرد. آن شب یکی دو نفر از عابرین مرا به بیمارستان رساندند و نریمان هم فرار کرد! من زیبایی چهره‌ام را از دست دادم و زجر آورتر از همه این بود که پدر حتی به ملاقاتم نیامد. او از طریق مادرم پیغام فرستاد که: «دختر حق نداره پیش پلیس اسمی از نریمان بیاره. بگه نمی‌دونم کار کی بود تا پلیس‌ها برن پی کارشون. اگه حرفی بزنه خودم خفه ش می‌کنم!» و من از ترس اینکه مبادا این طایفه عقب مانده بلایی بدتر از این بر سرم نیاورند سکوت اختیار کردم و اینگونه بود که پرونده جنایت نریمان بسته شد تا او با خیال راحت از کشور خارج شود و من بمانم و یک صورت چندش آور!

***

الان که سرگذشتم را برایتان می‌نویسم چهار سال از آن شب می‌گذرد و من همچنان در میان این قوم یاجوج ماجوج زندگی می‌کنم! جالب اینجاست که همه مرا مقصر می‌دانند و مورد لعن و نفرین‌شان هستم. تنها دلخوشی‌ام اطلاعات هفتگی ست که هر چند هفته یکبار بیاتش به دستم می‌رسد. پسر خواهرم که بیشتر از همه با من مهربان است هر بار که به شهر می‌رود برایم مجله شما را می‌خرد. نامه‌ام را هم قرار است او برایتان بفرستد. دلم می‌خواهد سرگذشتم را چاپ کنید تا همه بخوانند و بدانند که هنوز در گوشه و کنار کشورمان چه رسم و رسومی وجود دارد. من اولین و آخرین قربانی این رسومات نیستم با این وجود اما هنوز هیچ قدمی برای از بین بردن آنها برداشته نمی‌شود! ■

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شکلهای پنهان در تصویر بچه‌ها در پارک بازی



پنج اختلاف در تصویر بیابان مشکوک



سلسله گزارش‌های زندان

بقیه از صفحه ۲۳

تا آخر برائت گرفتم. اما مشکل اینجاست که دادگاه تجدید نظر حکم برائت مرا به زندان می‌فرستد اما یا اعمال نمی‌شود، یا اصلاً نمی‌رسد.

نه تنها برائت، که حتی من برای چک مسروقه‌ام هم اعسار دادم، اما طرف مجهول المکان شده. حتی آگهی هم دادیم، اما موعد دادگاه که به دادگاه اعزام شدم، قاضی نبود. خلاصه در پرونده‌های من مدام گره می‌افتد.

من رد مالم را داده‌ام و رضایت هم گرفته‌ام. حبسم هم به دو سال تقلیل پیدا کرد با احتساب ایام بازداشت قبلی. تمام بدهی‌ام را داده‌ام. حبسم را هم کشیده‌ام. اما هنوز نامه آزادی‌ام نیامده. هیچ عفو و بخشودگی هم به من نخورده. الان هم از آزادی حبس می‌کشم. برادرهایم و وکیلم همه بیرون زندان دنبال کار من هستند اما به قول معروف گره افتاده در کارم.

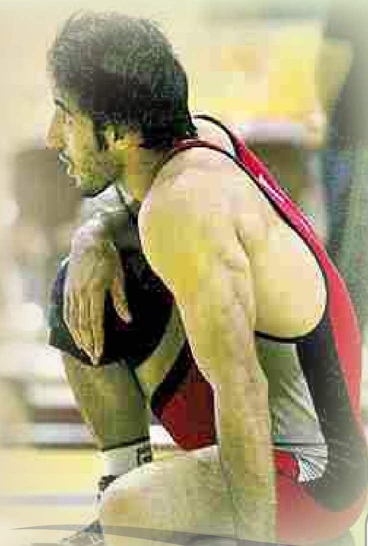
برای مثال یک قرار در پرونده من دوبار تکرار شده. از یکی برائت گرفتم و در یکی هنوز متهم هستم. در حالی که شماره دادنامه و تاریخ یکی است. الان وکیلم دنبال این موضوع است. برادرم پیگیری کرده می‌گویند پرونده در دادگاه تجدید نظر است. آنجا رفته می‌گویند به دادگاه فرستاده شده. خلاصه همه سرگردان هستند. در حالی که برای هر کدام از اینها کلی دوندگی می‌کنند و یک ماه ـ دو ماه باید وقت بگذارند تا جواب بگیرند. خلاصه اینکه مشکلات متعددی را تحمل کرده و می‌کنم اما منتظرم تا بالاخره این دوران تمام شود. قبول دارم که در این مدت کلی متضرر شدم اما چیزهای زیادی هم به دست آوردم. من تا قبل از این بلد نبودم به کسی «نه» بگویم. اما الان یاد گرفتم. به راحتی «نه» بگویم. من اعتراض به حکم دادگاه را بی‌احترامی می‌دانستم، اما اینجا بی‌احترامی را یاد گرفتم! بیرون بروم، تجربه‌هایی را اندوخته‌ام که اگر میلیاردها تومان هزینه می‌کردم این تجربه‌ها را به دست نمی‌آوردم. مطمئن هستم خطایی مرتکب نشدم چون تمام کارم روی روال قانونی بوده، شما وقتی می‌خواهید از کشور خارج شوید برای گرفتن ویزا به سفارت مراجعه می‌کنید، دنبال بلیط می‌روید. اما وقتی به یک آژانس مراجعه می‌کنید پولی می‌دهید و در قبال آن خدماتی مثل ویزا، خرید بلیط، رزرو هتل برایتان انجام می‌شود. یعنی یک قرارداد می‌بندید و در قبال پولی که پرداخت می‌کنید خدمات می‌گیرید. وقتی قرارداد بسته می‌شود و رسید ارائه می‌گردد، دریافت پول معنای کلاهبرداری ندارد. ضمن آن که من کارم را درست انجام می‌دادم. فقط روی یک سوء تفاهم مشکلاتی سلسله‌وار برای من پیش آمد که مرا از یک متهم به یک مجرم تبدیل کرد. باز هم من بدهکار بودم نه کلاهبردار. چون بدهی‌ام را هم پرداختم. فقط مشکلات بروکراسی و کاغذبازی باعث شده تا من همچنان در زندان بمانم. ■

نوابغ بزرگ زندگی نامه بسیار کوتاهی دارند
●امرسون

مجبور شدم بروم

داستان «رفتن» از زبان ملی‌پوش ایرانی تیم ملی کشتی آذربایجان

سامان طهماسبی پس از این که اولین مدال تاریخ کشتی فرنگی ایران در اوزان سنگین را در سال ۲۰۰۶ بر گردن آویخت و بر سکوی سوم جهان ایستاد، به یک چهره شاخص در کشتی فرنگی ایران تبدیل شد. او در سال ۲۰۰۷ نیز دومین مدال جهانی‌اش را تصاحب کرد. اما پس از المپیک پکن نامهربانی‌های زیادی دید و به‌طور کامل فراموش شد. با این که او تنها قهرمان جهانی تاریخ ورزش کردستان بود نه تنها پاداش‌ها و وعده‌های داده شده به او عملی نشد، بلکه کوچک‌ترین حمایتی از وی به عمل نیامد و به خاطر نیازهای مالی تصمیم گرفت تا به تابعیت جمهوری آذربایجان درآید. حالا طهماسبی سومین مدال جهانی‌اش را نیز بر گردن انداخته که البته این مدال به حساب کشور آذربایجان گذاشته شده است. خبرنگار ورزشی ایسنا، گفت و گوی مفصلی با این ورزشکار سنندجی انجام داده که طهماسبی از چیزهایی که در این سال‌ها بر او گذشته سخن می‌گوید.



سرانجام پس از سه سال برای آذربایجان مدال گرفتی. چه شد که این انتظار به درازا کشید؟

از سال ۲۰۱۰ بنا به دلایلی به آذربایجان رفتم، اما متاسفانه و به دلیل برنامه تمریناتی که شاید غلط بوده و یا با من سازگار نبوده، نتوانستم نتیجه بگیرم. یکی دیگر از دلایل نتیجه نگرفتنم نیز نداشتن حریف تمرینی بود، ضمن این که در آنجا تنها بودم و به من بسیار سخت می‌گذشت که به همین خاطر سه سال نه در اروپایی و نه در جهانی مدال نگرفتم. اما خدا را شکر می‌کنم که سرانجام به حقم رسیدم.

آمدن خیرآبادی و سپرده شدن هدایت تیم ملی آذربایجان به مربی‌ات چقدر در مدال گرفتن تو تاثیر داشت؟



بعد از المپیک فدراسیون آذربایجان دیگر مرا نمی‌خواست و قصد نداشتند که قراردادم را تمدید کنند، اما خیرآبادی ضمانتم کرد و یک سال از آنها فرصت گرفت. او در این هفت-هشت ماه برایم خیلی زحمت کشید و از جان و دل مایه گذاشت. از کشورهای دیگر برایم حریف تمرینی می‌آورد. خدا را شکر می‌کنم که بعد از یک سال زحمت نتیجه گرفتم و توانستم جواب محبت آقا جمشید را بدهم.

قرار گرفتن مقابل کشتی‌گیر ایرانی در فینال مسابقات جهانی چه حسی داشت؟

این که مقابل یک کشتی‌گیر ایرانی در مسابقات جهانی ظاهر شوی، خیلی سخت است. نمی‌دانستم که چطور باید مقابل هموطنم کشتی بگیرم. من و طالب نعمت پور خیلی رفیق بودیم. ما دو تا همیشه هم اتاقی بودیم. درست است که قرار گرفتن در این وضعیت بسیار دشوار است، اما با تمام توانم کشتی گرفتم. البته من و طالب آنقدر رفیق هستیم که فرقی نمی‌کرد کدام طلا بگیریم.

البته به این موضوع می‌شود از زاویه دیگر هم نگاه کرد. کشتی جالبی می‌شود وقتی که در فینال جهانی دو ایرانی در دو طرف صحنه باشند و یک طرف آن چمن گلی و طرف دیگر خیرآبادی که هر دو سرمربی ایرانی هستند کشتی گیران را هدایت کنند. این قدرت کشتی ایران در جهان را نشان می‌دهد.

در مسابقات جهانی بهترین مدال آذربایجان را گرفتی. پاداش این مدال چقدر است؟

در آذربایجان بخشنامه‌ای است که به مدال‌های طلا، نقره و برنز به ترتیب ۱۰۰ هزار دلار، ۶۰ هزار دلار و ۴۰ هزار دلار پاداش می‌دهند. البته این پاداشی است که فقط فدراسیون می‌دهد و دیگر ارگان‌ها مانند اسپانسرها و کمیته المپیک نیز جوایز خود را می‌دهند. همه این‌ها، بخشنامه است و سلیقه‌ای رفتار نمی‌شود، ضمن این که حقوق ماهیانه نیز به ورزشکاران ملی داده می‌شود. هر چقدر هم پرافتخارتر باشی حقوقت بالاتر است.

وقتی برای آذربایجان کشتی گرفتی برخی‌ها برداشت بدی از این موضوع داشتند و حتی لقب وطن فروش را به تو دادند؟

شاید برخی ندانند که داستان چه بوده است. این کار من حرفه‌ای است، ولی برخی‌ها نادانسته به چشم وطن فروش یا چیز دیگری به من نگاه می‌کنند. من یک سوال دارم، مگر ورزشکارانی مثل اشکان دژاگه و رضا قوچان نژاد در فوتبال، لیلا رجبی در دوومیدانی یا ارغوان رضایی در تنیس نداریم. برخی از آنها برای کشور دیگری مسابقه داده‌اند و برخی‌هایشان هم از کشوری دیگر آمده و برای ایران مسابقه داده‌اند. اما چرا هیچ کس به آنها چیزی نمی‌گوید و همه نیز آنها را تشویق می‌کنند؟! به همین خاطر است که کار من حرفه‌ای بوده، ضمن این که مجبور شدم این کار را انجام دهم. در تیم‌های ملی فوتبال، والیبال و بسکتبال هم سرمربی‌های ایران خارجی هستند که بسیار حمایت می‌شوند. در این شرایط وقتی خیرآبادی، سرمربیگری آذربایجان را قبول کرده به او به چشم دیگری نگاه می‌کنند. اگر این کار درست نیست، پس چرا مربی خارجی می‌آوریم.

در حرف‌هایت گفتی که مجبور شدی به آذربایجان بروی، می‌خواهیم به سه-چهار سال قبل برگردی و داستان آن روزها را تعریف کنی.

بعد از المپیک پکن پایم را عمل کردم و دچار افت شدم. یک کم هم به من کم لطفی شد و دیگر خبری از من که دو مدال جهانی داشتم نگرفتند. به اردوی تیم ملی هم دعوت نمی‌شدم، از سوی دیگر وضعیت مالی‌ام اصلا خوب نبود. در یک شهرستان دور هیچ درآمدی نداشتم. خیلی به دنبال کار رفتم. به ادارات مختلفی از جمله تربیت بدنی سر زدم، اما یک شغل ساده هم به من ندادند. در شهر همه من را می‌شناختند و توقعاتی از من داشتند. در آن شرایط نمی‌توانستم برای پول درآوردن کارگری کنم. خانواده من نیز از قشر کم درآمد جامعه بود، ضمن این که دو خواهر هم دارم. من یک قهرمان بودم و حتما خانواده‌ام توقعاتی از من دارند. در این شرایط نمی‌شد بدون هیچ پول و درآمدی زندگی را بگذرانی. به همین خاطر مجبور شدم که بروم.

شاید خیلی‌ها در آن شرایط تصمیم بگیرند به راه‌های خلاف بروند، اما من سعی کردم که سالم زندگی کنم. دیگر هیچ راهی نداشتم و واقعا مجبور شدم که بروم. برای سالم زندگی کردن باید این مسیر را ادامه می‌دادم. برای سالم زندگی کردن باید راه‌های سخت را رفت.

به خاطر این که برای آذربایجان کشتی می‌گیری، ایرانی‌ها در بودapست برخورد بدی با تو نداشتند؟

برخورد بدی با من نشد، اما برخی نگاه‌ها کمی سنگین بود. تعجب می‌کنم، نمی‌دانم چرا برخی می‌ترسیدند زیاد به من نزدیک شوند، در صورتی که آنجا همگی ورزشکار بودیم.

دانیال داوری: نه مدل هستم نه پرسپولیسی

دانیال داوری در بعد از ظهر تهران، پیش از غروب آفتاب، در حالی که روز پرهیجانی را سپری کرده بود، روبروی خانه پدربزرگش، میزبان ما شد. استشمام هوای آلوده تهران، نوع رانندگی مردم، خستگی ماندن در ترافیک و... در چهره او پیدا بود. با این حال، او با روی باز پذیرای ما شد.



بعد از اینکه به تیم ملی ایران دعوت شدی واکنش هواداران و باشگاهت چه بود؟

هیچ چیزی تغییر نکرده. همه چیز مثل قبل می‌ماند. من هنوز در ایران بازی نکردم. شاید بعد از اینکه بازی کنم نظرشان برگردد. اما الان زمان زیادی مانده برای اینکه بخواهند قضاوت کنند.

برای اینکه به تیم ملی ایران بیایی با کسی مشورت کردی؟

با دژاگه و نکونام مشورت کردم. با هر دوی آنها به صورت تلفنی حرف زدم و درباره شرایط حضور در ایران پرسیدم. هر دوی آنها جو را خوب توصیف کردند. با چیزهایی که فهمیدم، تصمیم گرفتم که به ایران بیایم و برای تیم ملی کشورم بازی کنم.

یورگن کلوپ در ماینتس سرمربی‌ات بوده. تجربه کار کردن با او چطور بود؟

کلوپ خیلی مربی محبوبی است. او واقعا مربی خوبی است. خیلی خوشحالم که با کلوپ کار کردم. در حقیقت او کاشف من بود و من را از یک تیم محلی به ماینتس برد. من از کار کردن با کلوپ راضی بودم. او حالا مربی بزرگی است و محبوبیت زیادی دارد. کلوپ به چیزی که استحقاقش را داشت، رسیده است.

برخورد بازیکنان تیم ملی با تو چطور بوده است؟ البته تو یک بار هم در کویت به تیم ملی ملحق شدی و در آن اردو کنار بازیکنان بودی.

خیلی‌ها را از قبل می‌شناختم چون یک بار دیگر هم به اردوی تیم ملی آمده بودم. استقبال خوبی از من شده. با آندو و قوچی و جواد از همه بیشتر رفیقم. همه بچه‌ها به من کمک زیادی می‌کنند و جا دارد از همه آنها به خاطر حمایتی که از من داشتند، تشکر کنم. هیچ مشکلی وجود ندارد. جو بسیار خوبی هم بر اردو حکمفرماست اما تنها مشکلی که وجود دارد، بحث ارتباط است که به دلیل بحث زبانی هنوز نتوانسته‌ام با بازیکنان صحبت و ارتباطاتم با آنها را بیشتر کنم.

در اینترنت از تو عکسهایی منتشر شد که نشان می‌داد مدلینگ هستی. البته استایل، تیپ و چهره‌ات هم به مدل‌ها می‌خورد!

(خنده) ولی نه چنین چیزی نیست. پیشنهادی هم برای اینکه مدل باشم نداشتم. در آلمان هم مدل نیستم. اگر عکسی بوده، به این خاطر گرفته نشده و بیشتر برای آلبوم خودم چنین عکس‌هایی گرفته‌ام.

می‌دانیم که ینس لمان دروازه‌بان سابق آلمان اسطوره ورزشی تو است. دلیل علاقه‌ات به او چیست؟

لمان اهل نمایش و تئاتر بازی کردن نبود. او خودش بود و نقش بازی نمی‌کرد. او کارهایی را که باید، انجام می‌داد. استایل و شخصیتش هم خوب بود. به همین دلیل او را الگوی خودم قرار دادم. لمان البته در تیم ملی آلمان همیشه پشت اولیور کان بود با این حال من به شخصیت و عملکردش علاقه زیادی داشتم.

یک جایی از قول تو نوشته بودند که پرسپولیسی هستی.

من اصلا تیم‌های ایرانی را نمی‌شناسم که بخواهم نتایجشان را پیگیری کنم. زمانش را هم ندارم. آنجا دسترسی هم نیست. زبان هم بلد نیستم. پرسپولیس جز علاقه‌مندی‌های من نیست. استقلال و پرسپولیس جفتشان برای من در یک سطح هستند. آمده‌ام اینجا و امید زیادی دارم که مورد تایید کی‌روش باشم. در حال حاضر طرفدار تیم ملی ایران هستم.

حضور کی‌روش در تیم ملی چقدر در آمدنت به ایران تاثیر داشت؟

او یکی از مربیان بزرگ دنیاست. امیدوارم که مورد تاییدش باشم و رضایتش را جلب کنم. کی‌روش نقش زیادی در حضور من داشت. با او صحبت کردم. از ته قلب این تصمیم را گرفتم که به ایران بیایم.

حسابی تهران را گشتی؟ از برج میلاد بگیر تا نقاط دیدنی شهر را.

خب تهران خیلی بزرگ است. خیلی وسیع است. آخرین بار که در اینجا بودم، پانزده سال قبل بود. برایم اینجا شهر زیبا و جالبی است و از حضور مجدد در این شهر خوشحالم. از پدرم سوال کردم تهران بزرگ‌تر است یا لندن. چیزی که برایم عجیب است رانندگی مردم ایران است. فکر نمی‌کنم هیچ وقت در ایران بتوانم رانندگی کنم. رفتیم برج میلاد را دیدیم. یک مسیر ورود ممنوع را هم رفتیم که نباید می‌رفتیم! مامور حراست آمد جلوی ما که من را شناخت. برایم جالب بود. از من خواست که پیاده شوم و با هم عکس یادگاری بگیریم. من هم این کار را کردم. برخورد او با من واقعا صمیمی و گرم بود. کلا مردم ایران با من برخورد خوبی دارند. اینجا همه خونگرم هستند و رفتارشان برایم جالب است. ■

دوست داشتی این مدال را برای ایران بگیری؟

چرا دوست نداشته باشم. من سه سال در آنجا تنها بودم و سختی کشیدم. همه دوست دارند برای کشورشان مدال بگیرند، اما من واقعا مجبور شدم، دیگر هیچ راهی نداشتم.

اگر فینال را از نعمت پور می‌بردی چه می‌شد؟

طهماسبی پس از چند ثانیه سکوت گفت) نمی‌دانم. شاید اتفاق خاصی نمی‌افتاد. در هر حال خوشحالم که این طلا از آن یک ایرانی شد و پرچم ایران بالا رفت و به یک روسی و یا یک کشور دیگر نرسید.

فکر می‌کنم حالا دیگر می‌توانی به پدر و مادرت کمک کنی و دل آنها را شاد کرده باشی.

سرانجام پس از سه سال توانستم با این مدال دل



پدر و مادرم را شاد کنم. در این سال‌ها که در ایران نیستم خانواده‌ام خصوصا مادرم خیلی دلتنگی می‌کند. همیشه دعایش بدرقه راهم است. از این که دوری من را تحمل کرده‌اند از آنها تشکر می‌کنم و دستشان را می‌بوسم. همچنین از همه رفقایم که در این چند سال به من زنگ زدند تا در آذربایجان احساس تنهایی نکنم، قدردانی می‌کنم. مردم کردستان نیز واقعا در این مدت به من لطف داشته‌اند که امیدوارم بتوانم محبت‌هایشان را جبران کنم. ضمن این که خیلی از مردم در صفحات اجتماعی به من محبت داشتند و مرا تشویق می‌کردند.

نتیجه‌ی تیم ایران را چطور دیدی؟

تیم ایران در کل نتیجه خوبی گرفت، با این که سه قهرمان المپیک در ترکیب ایران غایب بودند، دو مدال طلا به ایران رسید که نتیجه خوبی بود که این مدال‌ها را به همه تبریک می‌گویم.

فدراسیون جهانی در زمان مارتینتی رابطه خوبی با آذربایجان داشت، اما با تغییرات صورت گرفته به نظر می‌رسد که اوضاع دگرگون شده است.

همین طور است. در زمان مارتینتی با آذربایجان خوب بودند، اما وقتی که او رفت فیلا ضد آذربایجان شد. در همین مسابقات جهانی حق کشتی‌گیران ۵۵ و ۶۶ کیلوگرم ما را خوردند. البته فدراسیون آذربایجان از عملکرد جمشید خیرآبادی راضی بود و خودشان فهمیدند که این دو کشتی‌گیر را بازنده کردند. ضمن این که تیم‌های کشتی آزاد و زنان هم دچار افت شدند. تیم زنان آذربایجان فقط یک برنز گرفت. با این شرایط که حق دو کشتی‌گیر خوب فرنگی را خوردند، باز همین تیم آقا جمشید بهترین نتیجه را برای آذربایجان گرفت. ■

• حکیم فردوسی خردمند

نی خردی اسارت به دنبال دارد و خرد موجب آزادی و رهایی است

فساد در فوتبال ایران و دیوار کوتاه داوران

محمد شهرابی

سکه لای گز، سکه لای کتاب حافظ، اهدای موبایل و این بار شماره حسابی که علی دایی به کنایه از آن حرف زد تا پرونده فساد داوری در ایران دوباره باز شود و به مجلس هم برود. او بعد از بازی دو هفته قبل پرسپولیس مقابل سپاهان که با تصمیم بحث برانگیز محسن قهرمانی، به شکست پرسپولیس منجر شد، بار دیگر از کوره در رفت و به صورت غیر مستقیم، داور بازی را به دریافت رشوه متهم کرد: «هر کاری می خواهید بکنید اما خدا شاهد است که ما می دانستیم قهرمانی به آن طرف غش کرده است و کار خودش را هم کرد. اگر امثال من دهان باز کنیم، بسیاری از مسائل روشن می شود، آقای قهرمانی! متاسفانه من شماره تلفن ها را نمی دانم و شماره حساب ها را هم نمی دانم!»



این حرفهای علی دایی، جنجال جدیدی را در فوتبال ایران رقم زد به طوری که مجلس شورای اسلامی هم وارد عمل شد و چند روز قبل جلسه ای با حضور مقامات ورزشی و مسئولین فدراسیون فوتبال برگزار کرد تا به موضوع رسیدگی کند.

بعد از آن مصطفی افضلی فرد، سخنگوی کمیسیون اصل نود مجلس در گفتگویی با خبرگزاری فارس گفت: «این کمیسیون از وزارت اطلاعات و نیروی انتظامی خواهد خواست عوامل پرداخت کننده یا دریافت کننده رشوه در فوتبال را شناسایی کنند.»

صحبت های او در ظاهر امیدوار کننده به نظر می رسد ولی آیا این بررسی ها نتیجه خواهد داد؟

محرومیت مقطعی

مرور اتفاقات گذشته نشان می دهد که این بار هم نتیجه ای به دست نخواهد آمد یا در بهترین حالت یکی دو نفر با محرومیت مقطعی مواجه می شوند. گواه محکم این ادعا، رای چند روز قبل کمیته استیناف فدراسیون فوتبال بود که بعد از گذشت چند ماه از جریمه سنگین خاطیان لیگ یک، بسیاری از آنها را بخشید یا در حکم آنها تخفیف داد.

مشابه این اتفاق در لیگ فوتسال هم افتاد و علیرغم اینکه فدراسیون فوتبال، قهرمانی فصل ۹۱-۹۰ را به دلیل تخلفات اثبات شده از باشگاه گیتی پسند گرفت، اما این تیم را به عنوان قهرمان ایران به مسابقات جام باشگاههای آسیا فرستاد!

در واقع می توان این طور استنباط کرد که هر زمان جریانی به راه می افتد، مسئولین تلاش می کنند تا با تصمیمات مقطعی، فضا را آرام کنند اما به نظر می رسد اراده لازم برای مقابله با فساد موجود در فوتبال ایران که بارها از سوی بازیکنان، مربیان و مدیران همین فوتبال به آن اشاره شده، وجود ندارد. مقصر کیست؟ سوال بزرگی که درباره مبارزه با فساد در فوتبال ایران وجود دارد این است که چه کسی در این رابطه کوتاهی می کند؟

در جنجال جدید انگشت اتهام به سوی داوران نشانه رفته است اما شاید به جرات بتوان گفت که آنها در این موضوع، کمترین تقصیر را دارند.

به طور حتم نمی توان گفت که جامعه داوری از هر گونه اتهامی مبراست اما باید قبل از اینکه آنها را متهم کرد به سراغ افرادی رفت که پیشنهاد رشوه را می دهند یا زمینه آن را فراهم می کنند. در فوتبال ایران همه به داوران می تازند و آنها را گناهکار می دانند در حالی که مربیان، بازیکنان و مدیران بسیاری هستند که کارهای خلاف آنها دیده نمی شود.

به عنوان مثال در فوتبال ایران هر وقت بحث فساد مالی مطرح می شود خیلی ها جمله کنایه آمیز «سکه لای گز» را مطرح می کنند که داستان مفصل و البته جاافتاده ای دارد اما تا به حال نه فدراسیون فوتبال، نه سازمان لیگ و نه نهادهای امنیتی و قضایی به این موارد که بعدها به «سکه لای کتاب حافظ» یا «اهدای گوشی موبایل» تبدیل شد، رسیدگی نکرده است.

در چند ماه اخیر مشابه این اتفاقات در کشورهایی مثل چک، اسلواکی، استرالیا، سنگاپور، چین، ایتالیا، کره جنوبی و... هم افتاده که با بازداشت تعداد زیادی بازیکن، مربی و مدیر همراه بوده و جرایم سنگینی هم برای آنها در پی داشته اما در ایران هیچ وقت چنین چیزی دیده نشده است.

حتی سه سال قبل هم که جریان مبارزه با دلالان فوتبال و تعدادی از خبرنگاران خاطی به راه افتاد، عده ای بعد از مدتی بازداشت به فوتبال برگشتند و به کارهای خود ادامه دادند. مربیانی هم که با عنوان منشوری، از حضور در لیگ برتر محروم شدند به راحتی در لیگ یک مشغول فعالیت بودند و دوباره به لیگ برتر برگشتند.

در این رابطه نکته مهمی که وجود دارد و منتقدان به آن اشاره می کنند این است که چون معمولا سرمنشاء این جریانات بسیاری از افراد تاثیرگذار، مسئول و صاحب نفوذ فوتبال ایران هستند، موضوع زیاد پیگیری نمی شود تا پای آنها به میان کشیده نشود. به عنوان مثال بعد از صحبتهای علی دایی علیه محسن قهرمانی، محمد رویانیان مدیرعامل پرسپولیس مدعی شد که فصل قبل به او پیشنهاد ۶۰ میلیونی شده تا داور در یک بازی حساس به نفع تیم او قضاوت کند اما مرتضی کریمی کمک داوری که در سالهای اخیر چند بار نام او در پرونده های این چنینی مطرح شده در برنامه این هفته ۹۰ به عادل فردوسی پور گفت: «چند روز است که روزنامه ها از رشوه ۶۰ میلیونی صحبت می کنند، اما حدود سه سال پیش یک نماینده سازمان لیگ به نام داور در یک بازی مرگ و زندگی، ۱۶ میلیون تومان، رشوه گرفته است.»

کریمی با وجود اصرار فردوسی پور از به زبان آوردن نام این شخص خودداری کرد اما گفت که این فرد هنوز هم در سازمان لیگ مشغول فعالیت است. مرتضی کریمی همان کمک داوری است که در دار بی شصت و نهم ایران یک پرچم اشتباه زد و گل اول پرسپولیس را مردود اعلام کرد. آن بازی را پرسپولیس با مربیگری علی دایی باخت اما این دو نفر، سال قبل در کنار هم در تیم راه آهن کار می کردند.

مرتضی کریمی در برنامه نودی که نهم اردیبهشت سال ۱۳۹۲ پخش شد و به فساد و تبانی در فوتبال ایران اختصاص داشت هم از گوشی های موبایل و سکه های لای حافظ حرف زد که به داوران پیشنهاد شده بود: «مثلا در یک بازی لیگ یک در شیراز اتفاقی افتاد و لای حافظ سکه گذاشتند و به البرز حاجی پور دادند. او این را به حسین عسگری گفت و رئیس دپارتمان داوری خودش مصاحبه کرد و گفت این اتفاق افتاده اما چه کسی نگذاشت با این تیم برخورد شود؟ مگر آقای آیت اللهی آنجا رئیس هیات فوتبال نبودند؟ ایشان، خودشان رئیس کمیته اخلاقی هم هستند.»

او به صورت غیر مستقیم انگشت اتهام را به سوی نایب رییس فدراسیون فوتبال که اتفاقا چند بار به عنوان نماینده فدراسیون در جلسات مبارزه با رشوه و تبانی در کنفدراسیون فوتبال آسیا شرکت کرده، نشانه رفت. همان طور که خیلی ها در موضوع «سکه لای گز» نایب رییس سابق را متهم می کردند یا در صعود چند فصل گذشته یک تیم تهرانی به لیگ برتر که با شائبه های داوری همراه بود، مدیری دیگر در فدراسیون فوتبال متهم شد.

در حقیقت اغلب پای یک فرد با نفوذ در میان بوده و چون همه چیز به هم پیوسته است، تصمیم گیران فوتبال نمی خواهند اوضاع را آشفته تر کنند و موقعیت خودشان را به خطر بیاندازند به همین دلیل ترجیح می دهند داوران که در دید هستند یا افراد بی پشتوانه را قربانی کرده و بحران را کنترل کنند. در این گونه مواقع، همان طور که در کشورهای دیگر نظیر ایتالیا رخ داد، انتظار می رود که مسئولین قضایی و امنیتی وارد عمل شوند که چنین چیزی در فوتبال ایران کمتر دیده شده است.

درخواست رونالدو برای بخشش هواداری که بغلش کرده بود

حرکت کریستیانو رونالدو در قبال هواداری که در بازی دوستانه با چلسی به زمین پرید تا بغلش کند، بی‌نظیر بود. او در نامه‌ای به دادگاه، خواستار بخشیده شدن این هوادار آلبانیایی شد. متن کامل نامه او که «آس» آن را منتشر کرده است به شرح زیر است:

«نام من کریستیانو رونالدو است و بازیکن رئال مادرید هستم. در استادیوم سان لایف بازی می کردیم که یک هوادار به زمین پرید. نامش رونالد گیور کاو یک دانشجوی جوان است. من را بغل کرد و با هم کمی صحبت کردیم و در نهایت مسئولان امنیتی او را به بیرون زمین راهنمایی کردند. روشش خشونت آمیز نبود. وقتی پلیس آمد هم هیچ مقاومتی نشان نداد.

مسلما حالا اشتباهش را فهمیده و اهمیت امنیت را می‌داند. او ۲۰ ساله است و بدون پدر و با یک مادر مجرد بزرگ شده است. دانشجوی دانشگاه بیچ کانتی است و با کمک هزینه دانشجویی زندگی‌اش را سپری می کند. نگران هستم چرا که می‌دانم اگر جرائم علیه او برداشته نشوند، ممکن است که در تحصیلش به مشکل بخورد. وارد محوطه استادیوم شد و یک روز و نیم زندانی بود. او خواستار بخشیده شدنش هم شده است اما فعلا دادگاه پاسخی به درخواستش نداده است.

مواضع دادگاه و اهمیت قوانین را درک می کنم. اما احترام از شما و دادستان تقاضا دارم که در مورد تصمیم، تجدید نظر کنند و دو جرم این جوان را بر دارند. امیدوارم به خاطر این اشتباهش با جریمه قضایی مواجه نشود. به نظر می رسد آینده درخشانی دارد و دوست ندارم یک اشتباه در قضاوت آن را خراب کند. ممنون از شما. اگر سوالی داشتید، می توانید هر زمان که خواستید با تلفن مستقیم من تماس بگیرید.

با کمال احترام، کریستیانو رونالدو.»



مدال آور المپیک سیگار فروشی می‌کند!

سالیانه بودجه زیادی در کشور صرف می شود تا جوانان به ورزش روی آورند و به سمت سیگار نروند اما جالب است بدانید یکی از قهرمانان ورزشی که در المپیک ناشنوایان به مدال نقره رسید، به خاطر امرار معاش مجبور است سیگار بفروشد. سجاد پیر آقا یارچمن جوان ۲۱ ساله اهل تبریز چندی پیش در المپیک ناشنوایان ۲۰۱۳ بلغارستان توانست مدال نقره پرتاب دیسک رشته دوومیدانی را برای تیم ملی کشورمان کسب کند اما به خاطر مشکلات مالی و نداشتن شغل مجبور است در یکی از میادین شهر تبریز سیگار فروشی کند.

وی تاکید کرده از سوی بهزیستی حمایت نمی شود و به خاطر کسب مدال در المپیک ناشنوایان نیز پاداشی دریافت نکرده است.

این ورزشکار که دل پر دردی دارد می گوید: هیچ مسئولی چه در سطح ملی و چه در سطح استانی تقدیری از من نکرده است، حتی هزینه‌های جاری تمرینات را هم نمی دهند. فدراسیون هیچ توجهی به ما نمی کند، افراد سالم میلیون‌ها تومان جایزه می گیرند ولی انگار ما ناشنوایان آدم نیستیم که کسی بخواهد از ما تقدیری کند. من پرچم ایران را در المپیک به اهتزاز در آوردم و افتخاری برای این مملکت کسب کردم ولی کسی از من تشکر و تقدیر نکرد.

آرزوی سجاد این است که حداقل یک دکه داشته باشند تا در سرما و زیر برف و باران به همراه پدرش اذیت نشوند. می گوید هزینه تمریناتش را نیز از راه سیگارفروشی تامین می‌کند.



مردی از تبار پوریای ولی...

سیزدهمین سالگرد درگذشت پهلوان علی تیموری

ورزش باستانی، عرصه‌ای است برای ساختن جسم و روح! به جرات می‌توان گفت که هیچ ورزشی چون ورزش باستانی در ساختن و تقویت باورها و منش انسانی، معرفت، فتوت، مردانی و... تلاش نمی کند.

زنده یاد پهلوان «علی تیموری» یکی از بزرگان ورزش باستانی بود که چونان «پوریای ولی» زندگی کرد و همواره تلاش نمود تا انسان مفیدی برای عرصه‌های ورزش و جامعه باشد.



او چهره سرشناس ورزش باستانی کشور و سال‌ها قهرمان خوشنام و ارزنده کباده و سنگ بود. پهلوان در سال ۱۳۱۲ در خانواده‌ای اصیل در تهران متولد شد. از کودکی عاشق ورزش باستانی بود و همیشه نوای مرشد و ضرب زورخانه او را به سمت خود می کشید.

گود زورخانه از علی تیموری انسانی وارسته، مهربان، محبوب، مردم دار، بااخلاق و... ساخت. او یکی از بهترین‌های ورزش باستانی کشور شد که ورزش قهرمانی را در کنار آیین پهلوانی و فتوت آموخت و به اجرا گذاشت.

گود زورخانه‌های تهران اندام کوه‌وار او را به خاطر می آورند که چگونه علی(ع) گویان به ورزش می‌پرداخت.

او پس از فاصله گرفتن از ورزش قهرمانی، به عنوان داور ممتاز کشتی، کشتی پهلوانی و هنرهای فردی ورزش باستانی، باز هم در خدمت جامعه ورزش کشور بود. اما سرنوشت حکایتی دیگر برای او رقم زد.

در مهر ماه سیزده سال پیش وقتی که پهلوان برای پا بوسی ضامن آهو به مشهد مقدس مشرف می‌شود، در خیابان‌های مشهد بر اثر سانحه تصادف به کما می رود و پس از حدود یک ماه مبارزه با مرگ و زندگی، عاقبت جان به جان آفرین تسلیم می‌نماید!

درگذشت پهلوان تیموری ضایعه جبران ناپذیری برای ورزش باستانی کشور بود... پهلوان سه فرزند دارد که مرتضی و مجتبی در عرصه موسیقی فعالیت می کنند و محمد جدا از اینکه در موسیقی حضوری پررنگ دارد، با فعالیت چشمگیر در ورزش باستانی، راه پدر را دنبال می کند. یاد و خاطره پهلوان علی تیموری را گرامی می‌داریم.



خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دو یادآوری مهم: ۱) همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینندگان خواب می‌نویسم، مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است. اگر کسی می‌خواهد خوابش چاپ نشود، حتماً تأکید کند که چاپ نشود!

۲) دوستانی که برای تعبیر خواب خود تلفن می‌کنند، لطفاً فقط پنجشنبه‌ها بین ساعت ۱۲ تا ۱۶ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و خواهش می‌کنم شماره‌های دیگر مجله را اشغال نکنند.

یکی عنابی، یکی سبز خوشرنگ یکی هم مشکی

فریده دبیری، ۳۳ ساله، متأهل، خانه‌دار، مشهد

خواب دیدم برای خواهرم که ۳۲ ساله و مجرد است، سه جفت کفش فرستاده‌اند. دو تایش ورنی بودند. یکی عنابی یکی هم سبز خیلی خوشرنگ. کفش سومی مشکی و نیم‌بوت بود. خواهرم بوت مشکی را پایش کرد. گفتم این حالا اندازه‌ته. شاید بعداً کوچیک شه. گفت: نه! همین رو می‌خوام. خوشحال بود. ولی آن کفش سبز رنگ، خیلی توی چشم می‌زد. خواهرم خیلی خواستگار دارد.

تعبیر: تعبیرش واضح است. آن سه جفت کفش، نماد خواستگارها هستند. آن نیم‌بوت، نماد کسی است که خواهرتان دوستش دارد ولی انگار به هم نمی‌آیند. آن کفش سبز که چشمگیر بوده، نماد خواستگاری است که به نظر شما برای خواهرتان مناسب‌تر است ولی خواهر همان نیم‌بوت را می‌خواهد و برایش مهم نیست که بعداً پایش را بزند.

سه جفت کفش راحتی خریدم

سوسن قویدل، ۴۰ ساله، متأهل، شاغل، بندرعباس

خواب دیدم با شوهرم سفر بودم. سه جفت کفش راحتی خریدم. قشنگ نبودند. پشیمان شدم و گفتم دوتاش اضافیه. باز خواب دیدم کفش من و شوهرم گم شده. کفش‌های من و او لنگه به لنگه بود انگار. مال من پیدا شد. مال او نشد. گفتم اشکال نداره. خودش می‌خره. باز خواب دیدم با دوستم از دریا برمی‌گشتم. یک لنگه کفش دستم بود. دنبال لنگه‌اش گشتم. پیدا نکردم.

تعبیر: شوهر شما چند سالی از شما کم‌سال‌تر است. شما اهل بحث و قانع کردن هستید. این را از خوابی می‌گویم که درباره‌ی مسائل سیاسی کشور بود. آن خواب را ننوشتم چون به این خواب‌ها ربط نداشت. اینجا فقط کفش هست که نماد شوهر و عواطف شماست. این خواب می‌گوید شما و همسرتان به هم سرد شده‌اید. در ذهن شما، هر دو دنبال کفشی دیگر هستید. کفش راحتی! ناچار نتیجه می‌گیرم راحت نیستید. از سویی در یکی از خواب‌ها به خودتان می‌گویید: دوتاش اضافیه! و این یعنی شخصیت شما مایل است مشکلات خانوادگی حل شود و به کفشی دیگر نیاز نباشد. آنجا که کفش شما و همسرتان لنگه به لنگه است، یعنی از نظر شما برای هم مناسب نیستید. شما لنگه‌ی خود را پیدا می‌کنید و می‌گویید او هم یکی برای خودش پیدا می‌کند. این بخش خواب یعنی با خودتان گفت‌وگوی ذهنی دارید و نمی‌دانید تکلیف شما چیست؟ در آخرین خواب از دریا می‌آیید و لنگه کفش را پیدا نمی‌کنید. این هم یعنی دوست دارید به سوی رهایی بروید ولی نمی‌شود و از دریا که نماد رهایی است، برمی‌گردید. آنجا به کفش نیاز ندارید ولی بیرون از دریا، باید کفش داشته باشید که باز هم یک لنگه است. بلاتکلیفی شما ممکن است در آینده بیشتر شود. بهتر است بکوشید با خود یکدل شوید تا معلوم شود چه می‌خواهید. هر کس مردد باشد، از هیچ دری رد نمی‌شود.

صورتم به خاطر بارداری پهن شده بود

مریم علامتِ سؤال، ۲۶ ساله، مجرد، شاغل، روستایی در خراسان

خواب دیدم باردارم. همین بس که در خیابان با این اوضاع بارداری راه می‌رفتم و کمی چاق و سرحال به نظر می‌رسیدم. صورتم برای بارداری آن‌قدر پهن شده بود که خودم نیز تعجب می‌کردم. گمان کنم سه یا چهار ماهه بودم زیرا شکمم کمی جلو آمده بود. دختری هم که ده ساله بود، دختر خودم بود و او را به نام صدا کردم ولی حالا اسمش یادم نیست. کسی هم غیر از یکی از هم‌محله‌ای‌ها نمی‌دانست آن دختر مال من است. خواهش می‌کنم این نامه‌ی حقیر را در اولویت چاپ قرار دهید و اگر تعبیر دارد، اسمم را «مریم علامت سؤال» بگذارید.

تعبیر: این خواب با نامه به دستم رسیده و مثل بیشتر نامه‌ها، ابهاماتی دارد. مثلاً: آن هم‌محله‌ای، زن است یا مرد؟ جوان است یا مسن؟ ازدواج کرده یا مجرد است؟ بچه دارد یا ندارد؟ اگر دارد تازگی‌ها بچه‌دار شده یا؟ راز دیگری که از نامه‌ی شما برمی‌آید، فروتنی بیش از حد شماست که از کمبود اعتماد به نفس ظاهری و از افسردگی سرچشمه گرفته. چرا این را می‌گویم؟ زیرا چند بار خودتان را «این بنده‌ی حقیر» خطاب کرده‌اید» نوشته بودید خواستگار هم ندارید. نتیجه می‌گیرم بخشی از افسردگی شما به همین موضوع ارتباط دارد. خب... حالا بارداری شما چه تعبیری دارد؟ تعبیرش خوب است زیرا بارداری باعث شده بود سرحال به نظر بیایید و کمی هم چاق شوید. این دو معنی دارد: چون به حاجت خود فکر می‌کنید، خوابش را دیدید. و دوم: امیدی هست که آینده بهتر شود. آن دختر ده ساله هم یعنی خودتان که فقط یک نفر آن را درک می‌کند: همان هم‌محلی! او کسی است که فکر می‌کنید شما را درک می‌کند یا از اسرار شما باخبر است.

پیشنهاد می‌کنم خودتان را با نام‌های بهتری صدا کنید، به جای غصه خوردن، تغذیه‌ی خود را مدیریت کنید و هرگز نگویید اشتها ندارم. بعد از غذا شیرینی بخورید. خرما هم قبول است. در طول روز بادام و گردو و کشمش بخورید. شکلات و بستنی و نان و سیب‌زمینی و برنج و گوشت قرمز و چرب زیاد بخورید. آب هم زیاد بخورید. دیر نخوابید. روزی هشت ساعت کمتر نخوابید. حرص هم اصلاً نخورید. لبخند بزنید، اخم نکنید، به آینده امیدوار باشید و به خودتان بگویید من دختری گرانبها هستم. فکر نکنید کوتاهی قد برای شما عیب است. امروز سلیقه‌ها عوض شده. خیلی‌ها هستند که در پی دختران ریزنقش و کوتاه قامتند. که البته دلیل علمی دارد و اینجا جایش نیست علمی حرف بزنم. همیشه گفته‌ام: هیچ دختری نیست که خواهان نداشته باشد. اگر به این حرف معتقد شوید، جفت شما نیز روزی خواهد آمد و مبارک است!



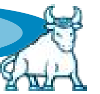
از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



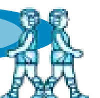
در پیچ و خم موضوعی جدید قرار گرفته‌اید طوری که در بخشی از آن در اوج موفقیت نشان می‌دهید و در بخشی دیگر در اوج اقتدار. کار راه می‌اندازید مهربانی می‌کنید وانگار همان موجود همیشگی شده‌اید. اما وقتی تنها می‌شوید و با خود خلوت می‌کنید آرام و قرار ندارید و در این تصور غوطه‌ور می‌شوید که به آنچه پیش‌بینی می‌کردید نرسیده‌اید در حالی که هم اکنون هم در نقطه‌ای هستید که سالهاست برای رسیدن به آن تلاش می‌کردید. دوست خوبم به خودتان اعتماد کنید.

اردیبهشت



از یک طرف ماجرای جدید و البته قابل تامل و از سوی دیگر ماجرایی کهنه و قابل توجه. اینها شرایطی هستند که با خودشان شما را هم به این سو و آن سو می‌برند. گاه از دستشان خلاصی می‌یابید و با بالهای زیبایی که خودتان برای خودتان ساخته‌اید در دنیای رویایی‌تان به پرواز درمی‌آیید و گاه هم این شرایط با همه پیچیدگی‌هایش محیط پیرامون شما را پر می‌کند و اجازه تفکر را از شما می‌گیرد. البته یقین دارم شما شرایط سخت‌تر از این را هم به یاری خدا پشت سر گذاشته‌اید.

خرداد



باز هم کوران حوادث نقشه‌ای تکرارنشدنی برای شما کشید! باز هم درگیر امتحانی شده‌اید. البته خودتان هم این شرایط را می‌پذیرید بگذریم از اینکه در دنیای اطراف شما نامهربانی و مهربانی با هم درآمیخته و شما از این موضوع چندان دلشاد نیستید. اما چه می‌شود کرد؟ وقتی هنر دارید امتحان باید بدهید و وقتی در شرایط سخت قرار می‌گیرید هنرتان با توکل به خدا شکل شگفت‌انگیز خودش را نشان می‌دهد. مطمئن باشید که با تکیه بر لطف خدا کار درست انجام خواهد شد.

تیر



از دنیای پیرامونتان کمی کلافه به نظر می‌رسید در حالی که اگر فقط به خودتان اعتماد کنید و با تکیه بر خدا پیش بروید می‌بینید که خیلی از این مشکلات راه‌حل‌ها و انگیزه‌های زندگی هستند اما چون سرتان را پایین انداخته‌اید و به دنیای بیرون از خودتان بیش از درونتان اعتماد دارید شرایط کمی پیچیده شده اما من امیدوارم راه حل را بیابید. از نصیحت‌هایی که می‌شنوید کمک بگیرید که می‌تواند برایتان معجزه‌گر هم باشد در مورد شخصی هم که کمی از شما دور شده کافی است کمی قدردان بمانید. تا ببینید او چه می‌کند.

مرداد



باز هم شما انسان محکم و استوار شرایطی برای به نمایش گذاشتن قدرت درونی‌تان یافته‌اید و باز هم این شرایط است که شما را در بوته آزمایش قرار داده تا نشان دهد حالا نوبت شما نیست اما به خوبی می‌بینید که شما برای شرایط سخت ساخته شده‌اید، این شرایط است که از شما موجودی بی‌نظیر می‌سازد. در مورد کسانی که نگرانشان هستید باید بگویم هر کس شرایط خودش را دارد و این ما هستیم که اعلام می‌کنیم در این نقطه زندگی باید چه کنیم. پس آرام بگیرید که حالا وقت آرام گرفتن روح بلند شماست و در همان شرایطی قرار دارید که سالها انتظارش را داشتید و به آن نرسیده بودید.

شهریور



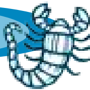
نوبت به شما می‌رسد نمی‌دانم از بخش خوشحالی‌تان حرف بزنم یا از بخش به قول خودتان ویرانی. البته بنده معتقدم شما موجود سختکوش و منحصر به فرد، نقطه‌ای به نام ویرانی ندارید. در عوض فقط نیرو هستید و عشق و سربلندی. در مورد فردی که به قول خودتان صبح و شب ذهنتان را مشغول کرده قول می‌دهم که به لطف حق مشکل پیش آمده برطرف خواهد شد و نگرانی‌تان تا حدی بی‌مورد است. بنابراین دلیلی ندارد که لبخندهای دلنشین و سخنان گرمابخش شما کمرنگ شود. در حال حاضر انتظار می‌رود حداقل در ظاهر دلشاد تر باشید. دوست خوبم قول می‌دهم نگرانی شما رفع می‌شود.

مهر



همچون یک ستاره زیبا، پرانرژی، قدرتمند و ماندگار. گویی از آسمان به زمین آمده‌اید تا تمام چیزهایی که از نظر شما مشکل هستند را حل کنید بعد به سر جایتان باز گردید. اما گویی توجه ندارید که هر موضوعی قوانین مربوط به خودش را دارد. موضوعی که شما نمی‌پسندید و انتظار دارید به سرعت از شما فاصله بگیرد و به حالت اول باز گردد هم قانون مخصوص به خودش را دارد. قانونی که می‌گوید هر موضوعی باید در زمان و مکان خودش البته به لطف حضرت حق حل شود و دیگر ذهنی را نیازارد. دوست خوبم شما در ابتدای راه هستید چرا تصور می‌کنید به آخر رسیده‌اید؟ بجنگید و لبخند هم فراموش نشود.

آبان



آرام، آرام، آرام. گویی در آخرین نقطه این کره خاکی نشسته‌اید و به آسمان چشم دوخته‌اید گاهی با خود می‌گویید بهترین کار را کرده‌ام و گاه در بوران شک و تردید غرق می‌شوید. در حالی که شما همیشه می‌گفتید وقتی همه چیز تحت اختیار بزرگترین بخشنده مهربان است چرا باید آشفتگی را تجربه کرد و حالا که خودتان هم در آغوش گرم این مهربان جاخوش کرده‌اید، حتی لحظه‌ای ذهنتان و البته به روحتان استراحت نمی‌دهید! دوست خوبم شما فقط کافی است اعتماد کنید و باقی مسائل را به کسی که اعتماد دارید بسپارید...

آذر



باز هم به قول اطرافیانتان در شرایط سخت آزمایش قرار گرفته‌اید. به طوری که گویی همه چیز و تمام شرایط می‌توانند تغییر کنند و با ذهن وروح شما بازی کنند. اما در همین گیر و دار هم اگر به بزرگترین بخشنده مهربان تکیه کنید می‌بینید که ماجرا چقدر زود از پیچیده به ساده تغییر شکل می‌دهد و در شرایطی که باورش هم ساده نیست همه سختی‌ها رنگ می‌بازند و حتی می‌توانند به مقدمه‌ای برای سادگی تبدیل شوند. در مورد موضوعی که ذهنتان را هنوز هم با خودش به این سو و آن سو می‌برد، توصیه می‌کنم ابتدا عینکی را که به چشم زده‌اید پاکیزه کنید تا بتوانید شرایط را آن طور که هست ببینید.

دی



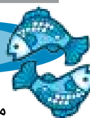
با یک آزمایش ساده دریافتید که همان فردی که تصور می‌کردید عامل همه مشکلات است، بی‌تقصیر است. البته این برای هر کسی که در یک شرایط نه چندان دلچسب قرار بگیرد ممکن است پیش بیاید. اما نکته مهم این ماجرا در مورد شما این است که حالا به تشخیص درستتان احترام بگذارید، و در آینده اجازه ندهید، شرایط این چنین با اظهار نظرهای شما بازی کند. در مورد موضوعی که از خدا خواسته‌اید اما هنوز به قول خودتان دریافتش نکرده‌اید یقین بدانید هنوز زمان آن نرسیده چون اگر جز این بود آن مهربان عاشق از شما دریغ نمی‌کرد.

بهمن



یکی از روزهای سخت و پرماجرای زندگی خود را سپری می‌کنید و درگیر ماجرایی شده‌اید که حالا وقتش نبود. اما چه می‌شود گفت همیشه زندگی آن شرایطی را که ما می‌پسندیم را نمی‌پسندد و این در حالی است که تلاش برای رسیدن به حقیقت لایتناهی هم باید ادامه داشته باشد. در ضمن قبول دارم که نگرانی در مورد دوستان هم خود به موضوعی جدی بدل شده، اما توصیه من به شما این است که ابتدا در میدان جنگ جسم و روحتان سربلند باشید و سپس به دنبال تغییر شرایط برآیید. شرایطی که مشخص نیست می‌تواند برای شما مثبت و گره‌گشا، یا منفی و پررمز و راز باشد. دوست خوبم وقتی با تمام وجود برای دیگران تلاش می‌کنید در واقع ابتدا به خودتان سود می‌رسانید.

اسفند



از انسانی پیچیده اما پرقدرت و غرق رمز و راز چون شما بسیار بعید است از چیزی که حرفش را می‌زنید بی‌خبر بمانید. البته از آنجا که شما جزء انسانهای خاص روزگار هستید و بالطبع می‌دانید در این گونه مسائل هم حکمتی شگرف نهفته است، حکمتی که ممکن است تا سالهای سال واقعیت آن برای من و شما مشخص نشود. البته قبول دارم که شما جزء معدود افراد مورد توجه و لطف خاص حضرت حق هستید. اما پیچیدگی شرایط ایجاب می‌کند این گونه انسانها هم گاه در بوته آزمایش ژرف قرار بگیرند. دوست خوبم همیشه پیچیده بودن خوب نیست چون عشق خداوند در سادگی شکل می‌گیرد.

حسد همچون مگس است که همه جای بدن سالم را رها می‌کند و بر روی زخمهای آن می‌نشیند • چاپلین

CATERING

IranAir
The Airline of the
Islamic Republic of Iran

تصویر سه‌بعدی هفته



پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۷ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

بهاره جان، قدم نورسیده را به تو و همسر گرامیت تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه سلامت و خندان باشید

پدر و مادرت حمید و فرحناز و خواهرت آیدا و برادرانت میلاد و میثاق درخشانی

فرزند دلبندم، هستی جان، تو تمام وجود من هستی، ۲۱ مهر سالروز تولد پنج سالگی ات مبارک و همچنین ورودت را به پیش دبستانی تبریک می گویم، موفق و سلامت باشی **مادرت زهره کوه بر ـ قم**

آقایان، چیت چیان، محمد حسین برزگر، هاشمی، اسماعیل خدادادی بدینوسیله از توجه و اقدام سریع وزارت نیرو در خصوص نصب فیلتر شنی برای بهبود آب شرب اهالی روستای ناصر آباد از توابع شهرستان محمود آباد سپاسگزاریم

حبیب کریمی ـ مهرانفر ـ انصاری ـ دلشاد ـ حسن زاده ـ اسماعیلی ـ شریفی

خواهر خوبم میناجان، روز تولدت ماندگارترین تاریخ میان صفحات تقویم زندگی پرهیاهوی ما است که تا ابد در ذهنمان می درخشد

پدر و مادر و خواهرهایت، سهیلا، ماندانا، میترا و رامونا رجائیان ـ تهران

آقا سروش همسر خوبم، ۲۴ مهر دومین سالروز ازدواجمان را با تک شاخه گل وجودمان امیرعلی به شما همسر مهربان تبریک می گویم دوستت دارم

همسرت شهناز فرج پور ـ قم

برادر عزیز محسن جان، ۲۳ مهر روز یکی شدنتان را به دختر عموی عزیز (زن داداش مهربان) تبریک می گوییم **خواهرت نیلوفر و نسرین خلیل زاده ـ اردبیل**

همسر زندگیم حبیبه جان، ۲۵ مهر بهانه زیبایی است برای اینکه بدانی که به دنیا آمدی و همه دنیای من شدی. بیست و هفتمین سالروز تولدت مبارک

همسرت فرهام طهماسبی ـ فارس

نیره عزیزم همسر خوبم، ۲۶ مهر بیست و پنجمین سالروز تولدت و همچنین دومین سالروز ازدواجمان را به شما همسر عزیزم تبریک می گویم دوستت دارم

همسرت علیرضا وفایی ـ بندر انزلی

همسر خوبم محمود جان، از لطف و محبت شبانه روزی ات نسبت به برادرم در بیمارستان نهایت سپاس و تشکر را داریم

همسرت ریحانه بهبهانی و پدر و مادر همسرت ـ همدان

همسر عزیزم محمد جان، حقارت واژه ها را وقتی دیدم که نتوانستم مهربانی ات را توصیف کنم با آرزوی بهترینها، امیدوارم که پیوند زمینی مان در قلبهایمان آسمانی باشد **زهرا شیخ محمدی ـ مشهد**

همسر عزیزم علی ریحانی، عزیزم بی تو دنیا را نمی خواهم چون تنها بهانه زنده بودنم هستی، ۲۰ مهر تولدت مبارک **همسرت آذر آذری ـ تبریز**

فرزند عزیزمان سید محمد تقی، مهربانی بهترین عطریست که در شاخه گل جاریست و تو یکی از بهترین شاخه گلهای دنیایی. سالروز تولدت مبارک

خانواده سیدعلی حسینی (رامهرمز)

مهناز و حسین جان، به تعداد اولین نفس و تا آخرین نفسهای آدم دوستتان دارم و سالگرد یکی شدن قلبهایتان را با دنیایی از عشق و محبت تبریک می گویم

مادرت فاطمه بیگلری ـ تهران

معصومه و حمید عزیزم، دو کبوتر عاشق با هم پیوند بستند تا زندگی مشترک خود را با عشق و امید آغاز کنند، سالروز ازدواجتان را تبریک می گویم

مادرت فاطمه بیگلری ـ تهران

همسر عزیزم زهرا جان، تمام لحظه های عمرم بدرقه نفس کشیدن توست به دنبال کوچکترین فرصت بودم تا بزرگترین تبریک را نثار قلب مهربانت کنم، تولدت آذین زندگی بود **همسرت محمد امینی ـ مشهد**

همسر عزیزم مهدی جان، تمام دقایق مانده از عمرم به همراه زیباترین نگاههای عاشقانه هدیه ای برای روز تولد توست

همسرت سمیرا محمدی ـ کرج

داداش محسن و زن داداش ساناز عزیزم، صمیمانه سالروز پیوندتان را تبریک می گویم انشاءالله در کنار هم همیشه خوش و خرم باشید

منصور نجفیان ـ کرج

زهرای عزیزم، دوست دارم را چگونه بنویسم که به اندازه احساسی باشد که در دل دارم؟ ۱۶ مهر تولدت مبارک **ناهید امامی ـ مشهد**

آقا اسد همسر مهربانم، ۲۹ مهر چهارمین سالگرد پیوند عشقمان را به شما همسر زحمتکش و فداکار تبریک می گویم. دوستت دارم

همسرت خدیجه شکری ـ تبریز

آقایان حاج محمد و حاج حسن سعادت، از لطف و محبت شما نسبت به برادرمان نهایت سپاس و تشکر و قدردانی را داریم. خداوند همیشه وجود شما و خانواده محترمتان را تندرست نگه دارد

سیدمحمد و سیدرسول حق جو ـ شیراز

پدر و مادر مهربان، ۲۴ مهر چهاردهمین سالروز یکی شدنتان را تبریک می گویم **تنها پسر وجودتان ـ احمدرضا جعفری ـ رشت**

امیرعلی پسر گلم، قبولیت را در دانشگاه علم و صنعت تهران تبریک می گوییم دوستت داریم

پدر و مادر و خواهرت سودابه محمدی ـ تهران

دوست عزیز و گرامیم جناب آقای احسان هاشمی، ۲۷ مهر سالروز تولدت را به شما تبریک عرض می کنم. امیدوارم همیشه در زندگی موفق و موید باشی

دوستت احسان شفیعی و حسین شفیعی ـ تهران

آرین عزیز پسر گلم، میلاد تو طلایی ترین رویداد فصل زرد و زیبای ماست افسانه نیست اگر بهار شود پاییز ما، که تو معجزه روزگارانی گل ناز ما ۲۶ مهر تولدت ستاره باران

مامان مریم و بابا وحید خدابنده ـ نصیرشهر رباط کریم

حمید و رویای عزیزم، از اینکه یک سال با شوق و شادی در کنار هم زندگیتان را گذرانده اید خدا را شکر می کنم و از صمیم قلب اولین سالروز ازدواجتان را تبریک می گویم **برادرت سعید کریمی ـ کرج**

حمیده عزیزم همسر خوبم، تو نه تکرار و نه تکراری، طلوع زیبایت را در ۲۶ مهر تبریک می گویم. دوستت دارم تا ابد

همسرت محمدامین جعفرزاده ـ لنگرود

نامزد عزیزم محمدعلی جان، بدان که قلب کوچک من جایگاه عشق بزرگ توست عاشقانه دوستت دارم ۲ آبان تولدت مبارک

نامزدت آسیه رحمانی ـ بستک از استان هرمزگان

محسن جان، ۲۹ مهر سالروز تولدت در کنار ثمره عشقمان محمدمهدی حال و هوای دیگری دارد، عزیزم میلادت مبارک، دوستت دارم

همسرت نرگس خاتون صادقی ـ تهران

نرگس خوبم، با تو بودن برایم عادتی ساخت که هرگز بی تو بودن را باور نداریم تولدت مبارک عزیزم **خاله ها ـ اکرم و کبری و الهام کتابی ـ تهران**

آقا تیمور عزیز همسر مهربان، ۲۷ مهر را با ۲۷ شاخه گل رز به مناسبت بیست و هفتمین سالروز تولدت را جشن می گیریم و این روز عزیز را به شما همسر زحمتکش تبریک می گویم دوستت دارم **همسرت معصومه رنگاور ـ گلپایگان**

همسر عزیزم شهرام، ای زیباترین ترانه هستی، بدان که شب میلادت برایم ارمغان خوبی ها و زیبایی ها است. ای سرکرده خوبی ها، میلادت مبارک

همسرت و گلهایمان مختار و مبینا پورحیدری ـ شوش دانیال

بهنام جان، عزیزم، دستهایم آنقدر بزرگ نیست که چرخ دنیا را به کامت بچرخانم اما یکی هست که بر همه چیز تواناست به او می سپارمت. ۳۰ مهر تولدت مبارک **مادرت سهیلا شیرعلی ـ اندیشه**

بابک عزیزم، وجودت آرامش، عشق و نگاهت آرامش و... اسطوره عشق و صبوری، عزیزم ۲۴ مهر تولدت مبارک **سهیلا شیرعلی ـ اندیشه**

اگر به قلبت گوش کنی و منطق را به کار اندازی، هیچ وقت اشتباه نمی کنی

هوراد علی


فیضی عطایی

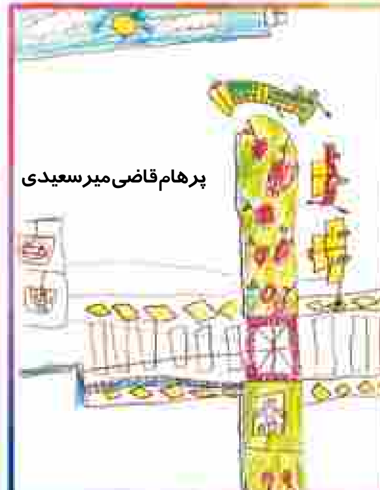

محمدپارسا پازوکی


علی علیپور


صفی عطایی جلیلی


ارشیا قلعه‌نوئی


ارشیا بابازاده


پرهام قاضی میرسعیدی


سما علی بخشی ۱۰ ساله


بهار زینلی ۸ ساله


فاطمه شیرین‌وش ۴/۵ ساله-لاهیجان


طاها حاجی مرزدارانی


یاسمن محمدی ابوالمعالی


نیکا الماسی



آنچه توانسته‌ایم لطف خدا بوده است



خدمتی ماندگار از بانک پاسارگاد

www.bpi.ir



با هزینه بانک پاسارگاد سپرده گذاران این بانک نزد بیمه پاسارگاد تحت پوشش هزینه‌های بیمارستانی قرار می‌گیرند.

- بیمه حوادث به هزینه بانک پاسارگاد
- بیمه آتش سوزی منزل مسکونی به هزینه بانک پاسارگاد
- تخفیف بیمه بدنه اتومبیل سپرده گذاران
- بیمه تکمیلی حادثه، به هزینه بانک پاسارگاد

مرکز اطلاع رسانی : ۸۹ ۸۲ ۸۹ ۸۲-۰۲۱

درمان ۱۰۰٪ ریزش مو





- ضد کلر
- آنتی باکتریال
- یون منفی
- مادون قرمز
- ویتامین C
- ریز خوشه
- ضد آهک



همین حالا با یک تماس سردوش ویژن پلاس را دریافت نمائید..



گردش خون را در سطح زیر پوست افزایش داده باعث خون رسانی به بافتهای پوست سر دیاز مو وتقاوم نمودن آن میگردد.



مغناطیس سطح پوست را متعادل میسازد که همین مسئله باعث انسجام پوست سر و جلوگیری از ریزش مومیگردد.



کلر آب را به خود جذب نموده مانع از برخورد کلر با سطح پوست شده و مانع باز شدن منافذ پوست وریزش مو میگردد.



صفحه تیتانیومی باعث ۷۵٪ صرفه جویی در مصرف آب میگردد.



آب را کاملاً آغشته به ویتامین c نموده و آن را معطر وخشبو میکند این مسئله باعث ونامیه شدن سطح پوست میگردد.

خیابان ولیعصر، روبروی خیابان زعفرانیه، جنب رستوران لمزی،پلاک ۳۰۱۹،طبقه ۲،واحد ۳

تلفن: ۲۲۷۲۳۵۷۰۵_۲۲۷۲۳۵۶۹۴



www.[illegible].com www.alkamedi.ir